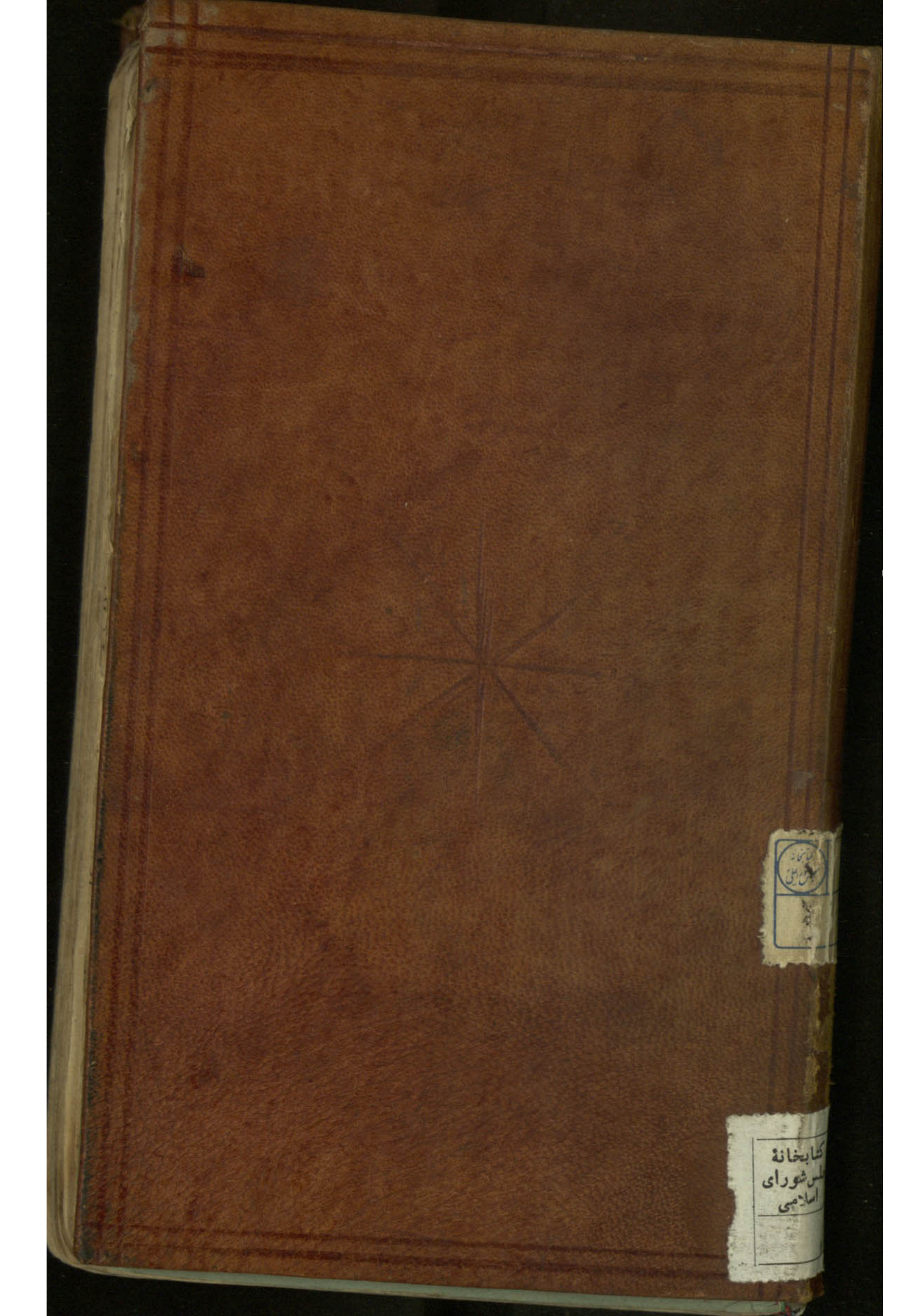
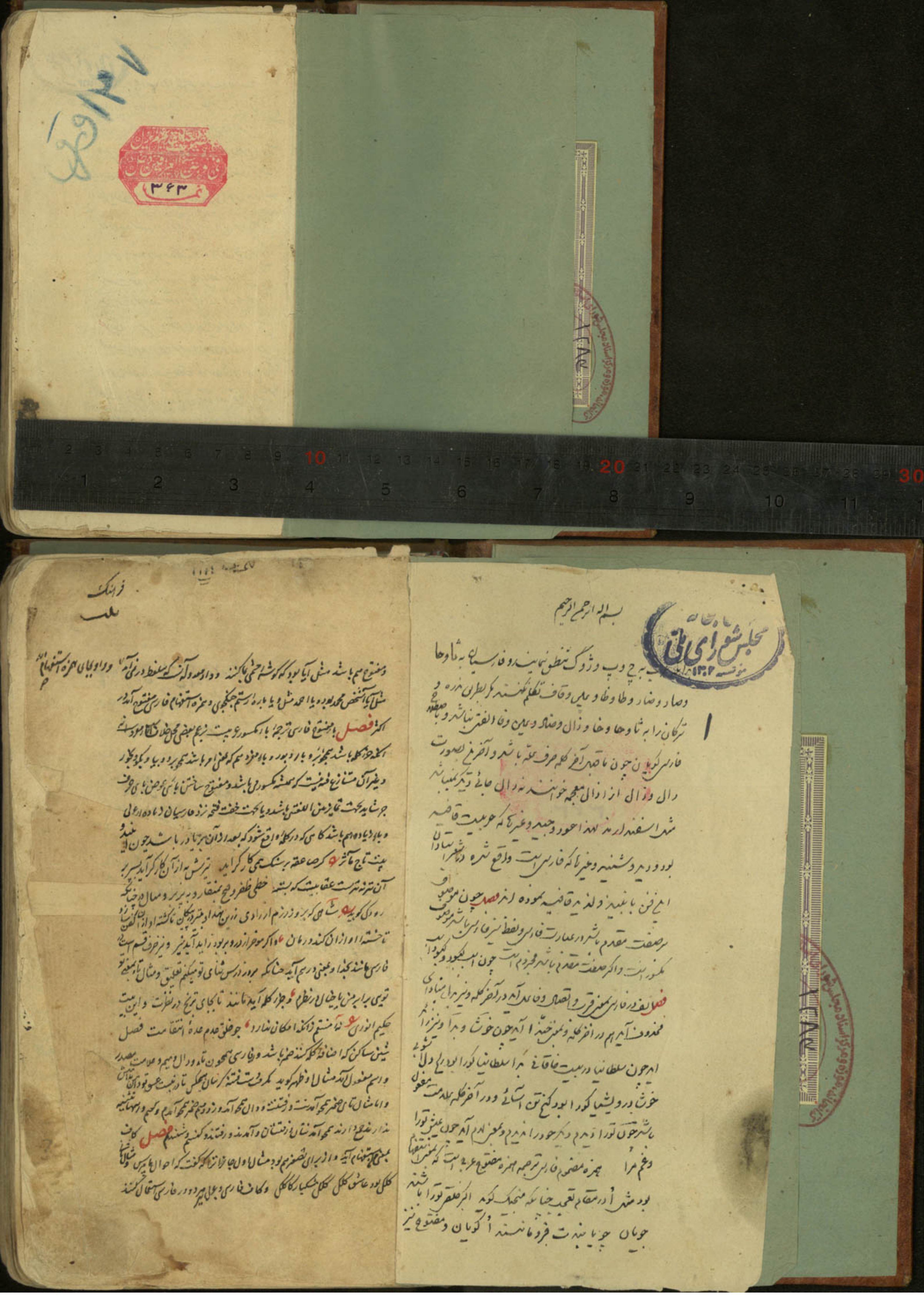

کتابخانهٔ
لس شورای
اسلامی



بازدید شد
۱۳۸۱



فرهنگ

بسم الله الرحمن الرحیم

۱



٤

مهمل اگر در لغت عرب نیست تبدیل کرده اند که در بدل شایست چون چیم که اول شمال است و امره
کاهی بجا آورده اند و گاهی سین و شین را که بجهش کرده اند و چراغ که به سراج کرده اند و گنده کنبد
و ارکان بکرجان و پیکار بنجار و کاه باشد که حروف فارسی در بدل بعد از تعریب بماند همچو
کیان که بتیپان کرده اند و پا یا قیت و عرب از بان بپایکرد و هر کاه که خواهند بسیار کویند
بسیار کویند و فارسی ان بدل در این دو کار یافت نشود اما کتب قدما از سخن کسان غیره
پر نوشته و ازان که زعم بعضی عبارت از صحف ابراهیم خلیلست علیه و زند اکثر تصنیف ابراهیم
زردشت فارسی نه لغت فرس بوده و در فارسی الفاظ مشترک بسیارست که تو بیان آن بمعنی یک
دیگر کرده اند چون پاره که مشترک میان زیور و دارو و دواره و ریا را بیان کرده اند و زیرا
ریا یارق اما اسمای اشاره در فارسی هم مفرد و هم جمع باشد مثل او و ایشان و آن و آنان
اما اولین را برای ذوی العقول اطلاق کنند و دوم دیگر را برای غیر ذوی العقول غالب اما او و
در فارسی جانست و مانند و طور و آسا و نیز که در آخر الفاظ آرند مثل روی چون ماه
و عارض چون گل و مانند گل و پری طور و جعد سنبل و نگاه آهوانه و وحشیانه و شاهانه
و اگر میان دو چیز الحاق و تکیف باشد آنرا نسبت گویند و اگر در اضافه مناسبت و اگر
در شکل باشد مشاکله باشد و اگر در وضع باشد موازات و اگر در اطراف باشد مطابقه
و اینها همه را اضافه کنند و در فارسی الفاظ از برای این معانی موضوعست اما الحاق و تنویع را
مانند گویند و الحاق و جنس را چنانکه همواره اعلم و این رساله ایست مشتمل بعضی از الفاظ فارسی که
مصطلحه فی الالف آ آرایش و آرایش و آرانیده
و حال و شکل ترتیب و فقه و سخن آرا و بزم آرا آسا بمعنی مانند و آسایش و آسایند و آ
فاعل مستعمل شود چون سخن آرا و بزم آرا و بقصر شاید عربست و مرادف فاستیازه و پاسکا
آسایش و در این معنی بایاء استعمال کنند و بقصر شاید عربست آستانه پای نشین اول حکمه
بانک و دهان دره و فاره و فاژه آستانه با شین ساکن را با فتح و ضمه تیکانه و آخر

آواز

آواز خاقانی در سرای چو او او رکنه گل بلبل ، ار غوان وار گت بار غنون آواز
آهن ربا سنگیست که آهن و پولاد را جذب کند و در عجائب البلدان مذکورست که معدن
آن قبرس است و اگر آنرا با سیر و لعاب دهان آلوده دارد و چون کوسفند ماده که
آنرا میش کویند ببالانید جاذبه آن باطل شود آیا بمعنی تمنی و استفهام آید مثال اول
معنی بود آیا که در میکده ها بکشایند و بقصر حرف ندا باشد آیا شاه محمود کشور کشا
آیا بکسر نان خورش و بعول سبزی زردون چون محمود باشد طغرا با شعر او ایچ جامی مطلب
که در مذاق زمانه نکیست شهد و شکر کمال اسمعیل و در مطبخ تو چوب عود تابا بد
آتش که از کجبر سر باد پا بابت اردهه فرما یعنی حکمان خوما از میانه اول که تر
نام شهری از نیز با سر اهل اژدها و اژدر کام رنه بلاث بزرگ و آنرا اژدر و بر
و بعزال قسیق و ثعبان نیز خوانند ش از زیر آ و زیر آ الرای بخکیست آتش کنی هم
بمعنی حیا زاست آست بالضم و فتح کتاب مجانث در ایام و پن آتش پرستی تصنیف
زردشت و هستای بحذف همزه هم آمده و دستانش بکسر همزه خاقانی اگر قصه سکاله از زردشت
کنم زنده رسوم زند و است اسمان مقصور جمع است و اسمای جمع آک عربیست و اسمال
بنت عملیست راوی حدیث طلوع شمس بعد از غروب اسفندیار اسفندیار حمد ضدان
غ اسم و نیکوتر سپیدیش آزاد و فرا اسم فاعل و یا امر از فزون بود بمعنی جمیازه آدیبا
بکسر نام دختر آدم علم و نیز درکه از زر و نقره و غیره که بعد اکندا جنس باقی بود و بکرف تیره
هم آمده الف استوا محور دایره نصف النهار را کویند و این آن خط استوا مشارق
و چون آفتاب بان خط در گذرد گرمتر و روشنتر بود و قوانی شدید در کتاب دیوان
نقصان پذیرد اسب و امیان و همان راد فند یعنی کیسه انداختن گاه کل کردن و عالم
اک و کاه کل اندرو انتخ کوی آگنده و اوکنده و با کونه کرده و درو امراد فی المنجد و بعضی

حاجت هم آمده و در بایسته و بایست و بایست تملک و ساز و دانه مرادف الف الکند وا
بفتح اول و کسر سوم با کاف و زای فارسی جای کوه سنستان انگشت بفتح اول و کسر سوم یا
که انگشت زنند انوشا مذمت کردن اوریا جد مادر سلیمان عم و آن این نخستیت
که داود عم اوریا را بجنگ فرستاد و کشته شد و زن او را خواست تا بحار گوید
بکریم سمی در فراقش چنان که داود بر تربت اوریا ایلیا مدینة القدس و نام شهری که
ایلیای پیغمبر عم از آنجا بود **فصل الباء** آب معروف و رونق و جاه و عرض و عطا و
رواج و رحمت و مدت آمدن افتاب به برج اسد که وسط ایام تموز [illegible]
دارد و حیوان و نبات را آسیاب آسیا نیز آمده آن چرخ و سنگ که مدور آب بگردد و
باد و حیوان نیز بگردد و در اصل آس آب باشد هر چه اشیا که کشته آن [illegible] علم آن قسم حاصل
شود آسیب المی که از پهلو به پهلو زدن یا دوش زدن و امثال آنکه سانح شود و بو آنکه به
آن اصدمه گویند اشکوب با شین ساکن و واو فارسی و بای فارسی عبارتست از
مادر با که [illegible] از جنس او باشد و واو فارسی سقف و الکانه نیز گویند اما سقف
عرب آشوب با واو فارسی شور و غوغا و اسم فاعل هم بوده یعنی شورنده باشد آهار
مشهور و بمعنی روز نیز آمده چنانکه گویند مر آفتاب یعنی مهر او و بمعنی شراب نیز آمده چنانکه
انوری گوید درخشان آسمان و شب نور که هر سانیها روی تو در سایه افتاب
اسطرلاب بضم اول و سوم ترازوی افتاب لیکن یونانست که اسطر بزبان یونانی ستاره و شش
و لاب آفتاب و گفته اند که لاب نام حکیمست که آنرا ساخته و گفته اند که لاب نام پسر
اسطرلس که پادشاه بوده و آن پسر مخترع آنست و گفته اند که لاب نام پسر ادریس عم
و او اختراعست و آنرا اصطرلاب و صلاب نیز گویند و همزه را نیز حذف کنند مثل سکر
صحیح چون عسکر تا اصطرلاب بر عمود زمین تیغه طناب اسلوب بضم نام پادشاه

و جنسی از طعام اشتاب بکسر شتاب باشد افراس آب حباب افراسیاب نام پادشاه
ترکستان که میان او و کیخسرو جنگ است داده نهاد شود کوه آسیح در یار آب
اگر بشنو و نام با افراسیاب اندر آب شهرت برحد خراسان از جانب سندستان آگور
حوت آذرگشسب بضم کاف نام آتشکده بلخ که آنرا گشتاسب بنا کرده بود و ذوالقرنین
خراب کرد ارجاسپ پادشاه ترکستان که لهراسب را در بلخ کشت و ملخا را تاراج نموده
فرزندان ایشان را اسیر کرد و بدست اسفندیار رویین تن کشته شد آب ترکیست و نام
سرست **فصل الحاء** آباخت جامه سفته وسطه آب زرکانست یعنی بر دو صد اندرون
آب حیات معروف و مشهورست آبدست زاهد پاک مجتنب از معاصی آفرودست و نال
و واو آفوقار آذر بهشت آتش پرست آذری وقت دختر پرویز که شمس پادشاه بود
آفتاب پرست نیلوفر و آنرا ورناج نیز گویند و حربا که مار چوبه نیز گویند سفت بیکار
هر طرف که افتاب سر دارد گل زرق در نظر دارد و طالعه از کنزان و افتاب گردش
که ممان چو بابست الکفت بکسر کاف زنخ و بابا عنصری گوید شاها بکن ملک بی خورا
کالنگت رسانه آنرخ سکو را دکو را لفظ کردکه کالنش تن و اسپ چطا کرد بخشش او را
آمیغ حقت آنکی که زمین را مدام شیار کنند و آنرا ایدر و ایدر و شیار رودکار آنرا گویند
اکت بفتح تو او ار بهشت بفتح و بعضی بضم کنند اند مدت ماندن آفتاب به برج ثور و سیوم
روز از ماه حافظ گوید حمزه کلاست از دو هشتم میگوید نه عارفست که نسبت بدو نعمت بهشت
اکت بضم مکان اشتیاق کتاب آتش پرستانست شهنامه شهنشاه و اران بروج است
سبیه خوابیده باز بند و اشت اسطقسات عناصر اربعاست بزبان رومیان الحخت
بفتح با ضم فارسی جمع و بکسر هم آمده الخت کرد کردن و کشیدن و از کورکورکرد کرده شده
از روت صمغیست که زر بآن حل کنند الغت بفتح و کسر سوم درد غلیظ الکشت زغال

[illegible]

فصل فی الثاء اغریرث بکسر نام برادر افراسیاب پسر پشنگ نژاد تور بن فریدون بدست برادر کشته شد بجهت موافقت ایرانیان هم در زمان پشنگ **فصل فی الجیم**

فی الجیم المؤحده آبخشج یعنی صد و یکی از عناصر اربعه الاعلی التقدیم جشن خشجان آید نیسانی که خشجان و کبند دوار • مرد کانند بلکان خوار • آرج و آرنج بعد مفصل میان ساعد و بازو و آنچه آرون نیز گویند و بعربی مرفق باشد آبگج بوزن کار و قلاب که چیج بدان کشند آکنج بودن کانند روده گوسفند بگوشت آگنده و آنرا جوغنده و ارنج و رونج و اکام نیز گویند و بعربی عصیب گویند آنرا آهنج انداختن و انداخته و انداز شهنام که آن ترک در جنگ بر از دلمت • دم آهنج و درکینه ابر جابست • آریج بفتح مقدار و اندازه و ارجمند مرکب از همت اسفیداج بکسر سپیداب آغنج بفتح جمع کردن و جمع کرده شده و جمع کن یعنی امر اماج بضم آنچیست که بار آورند و بعد خاک که جمع کنند وب تیر بر آن نهند و نیز آلتی بود برزگران از اسوزنی گویند • برکنند تیر تو زانشان خاک از بر کار برکنده شد از ان اماج و کلمه ایج بوزن رنج گرد اگرد روی مردون کشیدن آویج نقطه که عامل آن است و سیح مدب مرد و فلک ذالاوکس بجهه ار سبعه سیاره او تیح بوزن کوکنند سکنکور شکستان و بمعنی که از اسفیسیان گویند ایرج نام پسر فریدون و حکایت او مشهور است فی الجیم المشبه بلغوج با واو فارسی فتنه نرم سفید ایج بوزن سیج بمعنی هیچ ارزج تولول و زخ بحذف همزه نیز آمده آوخ دریغ و افسوس و معنی حسرت باشد واخ دور ترکم بود و مکرر استعمال کنند و بمعنی برادر بود و بج بهیئت و در شادی و مبارکی مکرر استعمال کنند و بخ فارسیست و هوده مکرر استعمال یابند در مقام تحسین اخنوخ نام نوح علیه السلام است اسپناخ بکسر و بای فارسی از رواح ا کشتاخ و کستاخ و لبتاخ مراد فند یعنی بی ادب چه فت بکر • کردم استاخی که بود مرا •

دیو بازیکه علو در اصطخر و صطخر و صطخ نام شهرست بفارس که تختگاه ملوک فرس بوده و مسکونشه که لشکر گاه سلیمان پیغمبر علم بود اقبال نامه • با صطخر شد تاج بر سر نهاد • ابر جای کیخسرو وکیقباد • الخوخ بفتح گرفتگی روی سکنج اندام و در گرفته و ترنجیده و الخوخ مرادف اینست **فصل فی الدال** آباد ضد ویران که آنرا آباد دان نیز گویند و آفرین عبد الواسع جبلی • آباد بران بارگاه میمون همیون • خوش کام جو بجوم روز و آگاه جو دل آب گند جوی که از سیلاب در زمین افتد آب منجمد تخ و شان و امثال آن و پیاله آبگینه و بلور آراستن خورشید نام آنچه در طی از دو غلات آسیاید و بتصغیر آید ارده گنجه و غیره موقوف آزاد کو ضد عبد و درخت سرو راست رسته و سوسن و معنی بی عیب مجود هم آید قوامی گنجه گوید طبعت آزاده بود از آزار • آژند گل که بروی خشت پهن کنند و خشت دیگر بران نهند و گل بی آب و مقصود هم آید آمنه بودن آنکه جنگ حضرت آستیز ارد یعنی ستیزه کاری شده و این معنی مجازست ظهیر گوید چو سنگ تو ز ارزنگ • عمت رکنس خونم آستن ارد آورد و کارزار و پیکار و پکار و رخاش و رزم و آفاق و ناورد و نبرد مترادفند و عادیکا و بیت آهن جسته نام آهنگیت ابرو و سنبل ابرو تندی یعنی رضا و هوا اشاره بابرو کنند تاج ماه گنده طلایع بخشند نامه کی کهزاره اند و کرد ارجمند بفتح عزیز و صاحب قدر و جیم ساکن باده که این ارز کیست حرف دانشمند و دولتمند و آخر کلمات فارسی جدا میشود و جواه در ترکیب مثل گنت بید او رند و جله ابغداد اگرکوبند و بحذف الف نیز گویند و بعضی رود سل را نیز گویند ارد بضم روز بیست و پنجم ماه اسفندار ملک گوید شاهنامه • هم رفت سوی ساخس کرد • بماه سپندارد در روز ارد ارند بفتح فرقی زیبایی و بهتر داوند او رنگ و اورنگ مرادف اینست و نام کوهیست از ولایت همدان اسپند بکسر سپند موقوف اسپند بکسر بای مرادف سپند و سپید انجوان رند بضم و

۹

فتح پرنده است که استخوان خورد و از استخوان رنگ نیز گویند و بوبل هما بود اشنود دوم
روز از فوردجان و فوردجان پنج روز آز آخر آبانماه است که آفتاب در عقرب می باشد و ز
جشن شنانت و اول فوردجان گویندش افتاد و او فتاد یعنی از ما در آمد یاد و رشد افتد
وافتند شگفت یعنی عجب اگر چند یعنی هر چند است الوند نام همان کوه که در حوالی همدانست
اروک با واو فارسی مسوهاست مشهور و مرو دیز گویندش اندر بفتح عدهای غیر معین از سه تا ده
مغز و بیرال هم بهمین استعمال کند اندر خورد لایق و دیبا و مرادف آن از در و اندر خور او و بر
حواد و در حواد و زور و شایان و فراخورست انگز بضم کاف فارسی چنج از مردخت
که باشد سفت بیکر خواجه حسن چو نافه باز کند • مشک را ز انگز و حصار کند ا ورمزد
بضم و سکون را مشتری که در حب قوس و حوت است و اقلیم دوم که حبش است و توابع آن تعلق
با و دارد و سعد اکبرست و اورمزد و هرمزد ۷ و ۱ و فانش نیز گویند اورند بفتح اول و کسر دوم خدعه
و فریب اهنود بفتح اول روز فوردجان ایزد تعال مشهور روز دوان نیز گویندش حل
جلاه **فصل الدال** اسپند از هند و سغند از هند است مانند افتاب در برج حوت است و
ارشادی آموزاننده و داننده بصنعتی از امور کلیه و فرسه **فصل الراء** آبخور و آبشخور با واو
سعد و له در رود و عطو جلد روم چون که کله باز گردد از نورود پس رفتند آن بزرگ چشم آهنگ کود
آدم است روضه دار السلام
ه و عطشرار رده حافظ ببیش کوش که چون آبخور نماند
آبگیر گودی که در ان آب باران و غیره فراهم آید و آبدان نیز گویند آبار
و آتش تر شراب انگوری آتش حجر و شیخ با قوت و شراب مکل ال الکار کنند است از حجر و بحجر ده آتش
ان دیده و زان خان برافروز آفرو آفور حسره و معلف دواب و ز انگنده نیز
کوئیه انوری گوید صحن حجره و سرا در دها او او حصیف • اسب و ادم کرد آخر و اوسل بنها
کاه سعید گوید ز ان ها داین خوش و تازی نژاد هص تا حند سته باشد بر آخر حصیر

آذر آتش و موبدیست مانند آفتاب در برج قوس و آذرخوان باشد عبد الواسع جبلی گوید
ز نوبهار کردد کشفته باآذر ز نور انجم گردد شکفته بیابان • و کشفته بضم اول و دوم سوخته
و پژمرده آزر بزا نام پدر یا عم ابرهیم خلیل علیه السلام گیمبین کالطبع آید آزر و بعضی عربی دانند
لفظ مرکب است چون ربکور و کنجور کمال اسمعیل • مان هر چیان زمانه داری حسب آرزش شد کلگونه عدوت
آذرخیر جای آتجبر و آماده کردن لشکر و هوشیار و غلبه یا کمک شاهنامه سپه ایار ای آذر خیر باش
شب و روز با ترکش و ترکش آستر بطانه یعنی آستر که آمد آشنا و در برابر ایستاد مو
رشتا کنف همزه هم آمد آغار زمین که آب در و رفته و سرشته باشد و زمین نمناک و
سرشت و مقصور هم آمد اژند کار موقوف بسکون کاف آکور بکاف فارسی خشت پخته
اغار و اغاره و آواره ترجمه حساب و اماره و آغاره کرمه است و نویسنده و مقصور هم آمد
آموزگار با واو و کاف فارسی معلم و آموزنده و شاگرد و پذیرنده آورا آسمان مهر کوشب
گوید اگر دیده بکردون برگمارد زیمش پاره پاره کرد و آور و حداوند و آورنده و
اخیر مرکب آمد چون دلاور و جنگ آور و کینه ور و کین هور و بکاف فارسی و مسند و تاکید دار
و دیبهم مراد فند آمارشته که بکاغذ و جامه و عنره مانند شاهنامه
بیا تا بکشتی ساده شوم بکوی فور آماده شوم آمون رنجاس ابیض سرخ انگشتر
مار افراطایم و فال نیک و ستاره و منزل از منازل ماه و علم و رایت نام شاعر انوری گوید
به غش گرد ام تهرت اگر قضا زنند عدوت را که سپهر و زماد و شوم افرشت نام
حسن گفت همان که ان افرست که بروی ایران بدان اندرست اکر قال و
آتراذکان و سکار نیز گویند از نفع از برای شرط و عطف و نفی از راه در و دکرین آمد
شاهنامه چو خشنود با ما دنبد و گر بیرم میانش بیرنده از ار و شیر بهمن بن اسفندیار
پدر دارا ب و دارا ب پسر دختر بهمن است ارزه بودن و مرزه که اندکی اسفندیار

اهان از

وآوار حر

مغز مر

و زاوشی و هو مز
و هرمز نیز گویندش
و بوید حسی نوشند
و فارسیان روز اول
ماه را اورمز

متبرل

7

پسر گشتاسپ که بدست رستم کشته شد و گویند که هیچ سلاح در تن او کارگر نبودی بافسون زردشت
و از این سبب او را روئین تن گفتندی اشتر گربه معروفست و گویند متصرف فرعون بوده
واش گویند باقفس زردشت فرج اشتر با مهره بالمعل کردن [illegible] اسکدار بفتح و ضم اول و ضم سوم
قاصدی که در هر منزل [illegible] آسوده چون شاه و مهیا باشد که بسرعت تواند رفت اسکندر
نام پادشاهی که عالمگیر شد بعضی گویند که پیغمبر شد و بعضی گویند ولی و حکیم بود و بر گویند
و گویند دختر زاده فیلقوس است و پدرش داراب شه و چون دارا دختر فیلقوس را بزنی آورد
دهان که بوی آن ناخوش بود نزد فیلقوس فرستاد دختر حامله بود دارا [illegible] اطلاع [illegible]
که کنش است و آن را سیر میگویند و علاج وی اسکندروس [illegible] کرد و پسر او را اسکندر
نام کرد مادرش با همین نام داشت و خسرو در سکندرنامه گفته چنین خواندم از قصه [illegible]
که ما نقد [illegible] بود جولان او اشترخار و شترخار خار [illegible] را [illegible] اغیار [illegible]
و سکانکان [illegible] افشه بفتح برادرزاده و دختر [illegible] زاده اقوار بفتح [illegible]
بدان کار کنند و بهمزه نیز آید افسار بفتح معروف [illegible] بهمزه آمده [illegible]
[illegible] اشتر بفتح [illegible] افشار بفتح [illegible] و در [illegible]
بحر [illegible] کوه [illegible] برق [illegible] افشار [illegible] افشار [illegible]
کننده که [illegible] رشوه میگیرد و معاون [illegible] است افکار بفتح با کاف فارسی [illegible]
پشت چاروا که از بار کشیدن و سواری مجروح شود [illegible] بهمزه هم آید افکار [illegible]
باغبان و زارع [illegible] اگر حرف شرطست و عطف [illegible] که [illegible] بکسر
کنند انبار بفتح [illegible] مشهور انبر بفتح اول و ضم سوم آلتی که از فولاد و غیره سازند
و آهنگران آهن تفسیده بدان گیرند [illegible] انبر [illegible] بجبر برگردن [illegible]
و خشک [illegible] بفتح نام [illegible] معروف [illegible] و [illegible] اسم فاعل [illegible] آید

8

او بار بالفتح [illegible] که کالی [illegible] تو [illegible] نفس و خود [illegible] آن [illegible] که [illegible]
ایلغار جانوری مانند سگ که در عهد یکی از سلاطین سابق پیدا شده بود در
ایران و قبل از آن نبود و از آن اشغال گویند و در عهد [illegible] شده
شده بود آید [illegible] و اکنون [illegible] ایرمان خوار [illegible]
یعنی حسرت خورد [illegible] فارسی هم آمده اقسنقر بضم سین و سکون قاف اول
و ضم قاف دوم [illegible] شکاری اشتر [illegible] شکاری [illegible] از [illegible]
میگویند [illegible] قیمت ازان [illegible] هم [illegible] و نام پادشاهان
هم بوده و بعضی از علمای [illegible] را [illegible] نام بوده [illegible]
گویند [illegible] در [illegible] کنند [illegible]
عصر مشهور [illegible] فصل فی الالف الممدوده
آبکند [illegible] کن [illegible] فارسی امواج آب و [illegible] آب [illegible] آب و کوه [illegible]
آز خواهش [illegible] و گفته شده که خواهش [illegible] کمال اسمعیل
میان [illegible] و آتش [illegible] چو میکنی [illegible] آتش [illegible]
و [illegible] گفت [illegible]
[illegible] است [illegible] و [illegible] نام [illegible]
ارش و آز و چند [illegible] آغاز [illegible]
اول [illegible] نام [illegible] مشهور [illegible] نام پادشاه خوارزم [illegible]
و [illegible] اختر [illegible] سعد [illegible]
بفتح [illegible]
ارزیز بفتح [illegible] است [illegible] نام [illegible] مشهور [illegible]

ایلغار
وبفتح ایلغار
روز [illegible]
آبخازل
[illegible]
ارزیز

که الماس دار در زیر پا بگشت ارتواز خوا م جسته که زن حنک بود و بغویه وف
منتقل شده اسپروز نام کوهی است در شاهنامه ست همین گفت کاوس الکیم فروز
برکاه نامش کوه اسپروز استرغاز گیاهیست که از بیخ آن اچار سازند و استرغاز
بحذف همزه آید و تبدیل را سعیدیست ظهیر گوید بو شعله کاشتر دل مدام رادی جشم
کونشکر بروید ز بیخ استرغاز افزار و فراز عنبر و بمعنی امر و اسم فاعل از مس
مصدر اشتقاق تواند نمود افروز روشن کننده و روشن کردن و روشنی کنی
بمعنی امر اکدز و اپلدز نام پادشاهی مشهور است انباز بفتح شریک و مجاز مراد ف
انبث ظهیر گوید حظ ب خسرو انجم کنون بگردانند که مصلحت نبود خسرو را نباز
انداز و اهند اخیز و انداز نده و اهند وز بفتح حاصل کننده و جمع کننده و جمع کن اندرز
بفتح نصیحت و پند الکز بفتح و ضم اول و کاف فارسی پیلی که ز پیل مدارکشته او رمز
بمعنی او رمزد و باواو فارسی هم گویند یعنی ستاره مشتری شاعر گوید بنده تو نود اور مزد
که تو چون شبان جهان بجو زا اهواز بفتح نام شهریست از خوزستان که سوای بدارد
و هرکسی سالی دران مقام کند عقلش مختل گردد و الیوم خرابست سوزنی گوید
نه دریابد تماشی تو خواهد آمد ز مصر و کوفه و بغداد و بصره و اهواز ایاز بفتح نام
غلام سلطان محمود و ایاس هم گویند و ترکی مهتاب را گویند ایام برد العجوز هفت
روز است سه روز از آخر ماه شباط و سباط سین هم آمده و چهار روز از اول
ماه آذار رومیات فصل فی از اشارات المشتمله ابیز دار و دیست که آنرا
بوی ما دران گویند و بر زین آتش را گویند فصل فی السین ابنوس چوب سیاه
مشهور بواو هم آبنوس است آس آسیا و آرد کردن و نام یکی از ریاحین خوشبوی
مبارک و گویند عصای موسی علیه السلام از درخت آس بود و درخت آس در روم بود

که ازان بزرگتر درختی در عالم نیست و در بهار شکوفه آورد هرکه بوی ندید و شنید
محتلم شود اخترشناس منجم را گویند ادریس نام پیغمبریست علیه السلام بجهت آنکه درس
بسیار گفتی و وراثت داشتی بدین نام خوانندش ارس بفتحتین نام رود خانه که بر
تفلیس میگذرد ارسطاطالیس و ارسطو نام حکیمی مشهور که او را معلم اول گویند زیرا که
تدوین منطق و غیره او کرده است و پدر او نقوماخس نام داشت و حکایت اسکندر
و ارسطو مشهور است اپرویس ابریق میدان فردوسی شاه زشاه بند و در اپرویس
سیاوش بگرد اجل توز بکس اسکندروس بکسر نام پسر اسکندر که از دختر دارا بوده
اشکبوس با کاف فارسی ساکن نام مبارزی که به تیر رستم کشته شد شاهنامه
بزد تیر بر سینه اشکبوس سپهر آن زمان دست او داد بوس قضا گفت گیر و قدر گفت ده
فلک گفت احسنت ملک گفت زه اطلس منسوجیست از ابریشم در غایت شهرت
افسوس بفتحه و دریغ و فسوس نیز آمده و نام مدینه او قیانوس اقلیدس بضم همزه
و کسر دال نام کتاب و نام صاحب کتاب از ارقام ریاضی و بکسر همزه و فتح دال هم
آمده و معنی آن کلید هندسه است که اقل کلید دوس هندسه را گویند یونانی الکوس
نام پهلوانی تورانی الماس نام گوهری نفیس مشهور که بار زیر شکسته شود و از
ظلمات خیزد و طبع آن سرد و خشک است بدرجه چهارم و حول به تمام گر بدید و بدان
بریزد و جنسی از فولاد جوهر دار و بر تیغ هم اطلاق کنند ظهیر گوید همین است که الماس نظام
جو خنجر ملک الشرق بر زبان گوهر الیاس نام پیغمبریست و نام پادشاه فوزاند الیس بضم
شهریست در حد و مغرب و آنرا قرطست نیز گویند انکلیس نام شکلی از اشکال رمل
اوس رومیان آینه را گویند اویس کرک و نام یکی از تابعین که در جنگ صفین شهید
شد ایاس بمعنی ایاز غلام سبکتکین منطوطه گر تو مرد طالبی با حق شناس بنده گی کرد ایا نوازش

٩ اس بضم عقوم نفط ترکیب **فصل فی الشین** آتش معروف و اشتها و نور و
رونق و رواج و گرانی زجهای اخباس آذرخش صاعقه آذیش با ذال منقوطه چوبی که بر
آستانه استوار کنند انوری گوید ارشود مهر بر حباب تو کرم • تخته ای چو بها شود آذیش
آرش نام سلاحدار طهماسب پادشاه ایران که تیر حکم ساخته و در وقت مصالحه با
افراسیاب از آمل مازندران بمرو خراسان انداخته شیخ نظامی از آن گوید آرش کمانگیر
که از آمل بمرو انداخته تیر آغالش شورش و کسی را بکاری انگیختن آغوش و آگوش
و کنار و بر همه مرادفند آلایش آلودگی و عیب و خیانت و فسق آرش بفتحتین
از سر انگشتان دست تا سر انگشتان دست دیگر چون از هم گشاینده و از آرنج تا سر انگشت
هر دست از شمیدش بفتح یکم و چهارم نام حکیمی از حکیمان زمان اسکندر را ابش گوش
یعنی کمال اطاعت و بندگی و خدمتگاری سرکشی مه زلف تو و او نیز چو من •
از بن گوش بعشق تو در آورده سرشت لالای سخنش گوهر است کز بن گوش
غلام حلقه بگوش است لولو عدش اش بفتح خمر مجو حشمش و غره و در ترکیب بلغتی بمره
نوشته شود اشکنش بفتح دیوار بر آوردن انداش کاه گل کردن اکدش دو تخمه
شیخ نظامی گوید نظامی اکدش خلوت نشینست • که نیمی ترک و نیمی انگبینست و ترک دو
تخمه که پدر یا مادرش هندو باشد سلمان گوید بباغ نرگس جماش راستی برسر •
بعهد اکدش چشم تو کج نهاده کلاه ارقش بفتح یکم و کسر سوم کار روانی آرغ بضم راو
آروغ بادی که از گلوی مردم از امتلای معده برآید و انار حل در حیک نیز گویند
کمال اسمعیل گیرد چو صبح آروغ از قرص آفتاب آنرا که تو نهی بقرص کرم مهمان کنی
ارنغ و آزوغ و ازاغ آنچه از درخت خرما برند و هر دو با زای فارسی هم آید
دریغ دل سردی ارغ بفتح و ضم میم قدر و قیمت و ارج مرادفند آمغ آمیغ آمیخته

سیوم

سلمان گوید

فصل الغین

وزدهم

اشترمرغ جانوریست که پر دارد و پایش چون پای شتر است و سنگ و آتش
خورد و آنرا اشترگاو پلنگ و اشترگاو نیز گویند و بعربی نعامه گویند بش
اباغ بفتح و بنوسنی و نایج مرادفند یعنی زنان که شوهر ایشان یکی باشد اکوغ
بفتح شکنج پوست روی و بدن و ترنجیده مرادف ابست الاغ لفظ ترکیست
و بمعنی اسکدار گذشت و الاق مرادف اوست النغ بفتح اول و کسر
دوم نام مرد یعنی غرایاغ و ایاق بفتح کاسه **فصل فی الفا** آصف نام وزیر سلیمان
علیه السلام که تخت بلقیس را بطرفة العین حاضر ساخت و پدر او برخیا نام
داشت کمال اسمعیل عنده علم بباید صفت آصف شاه • آصفی چون کنند آن
خواجه که نادان باشد اسپرصف بسیار فارسی میدان اسقف بضم یکم و
سوم قاضی ترسایان و زاهد زنجیر خود را بسته خاقانی گوید
ببانگ زاری مولوزن دید • به بند آهن اسقف براهبا و مولو بفتح
شاخ آهو که جوکیان هند در معبد خود زنند و نوازند **فصل فی القاف**
ازرق نام یکی از خطوط جام جهان نما و بمعنی کبود عربیست خاقانی
گوید باده در جام تا خط ازرق • شعله در بحر اخضر انداز **فصل فی الکاف**
آتشک کرم شب تاب و مرضی معروف ازرگ نامک سوار آن
افتاب گردک آفتاب پرست و بوقلمون بعربی حربا گویند اگ آگفت
منصور شیرازی • عدوی تو که چو هیزم شکسته بود مدام • تنور حادثه میسوزدش در آتش اگ •
آنگ مصغر آن که اشارت ببعیدست ضد آینک که اشارت بنزدیک بود
و بضم نون آبله که بر اندام برآید و بمعنی اسرب عربیست آهک معروف
و بعربی صاروج باشد تاج آرش گوید • زمن از بلاقات طوفان بنغش

همان خاصیت یافت که آب آهک. اتابک: ادب آموزنده و حکام
شیراز را اتابک ازان گفتندی که سعد بن زنگی اتابک سلطان سنجر
بود و سنجر او را حاکم فارس کرده بود بعد از فوت سنجر خطاب اتابکی
بجهت خود قرار دادند. اژدهاک: و ضحاک و بیوراسب نام
پادشاهی که هزار سال کم یک روز سلطنت کرد و دو مار بر دوشها
داشت و مغز سر آدمی علاج آن میکرد و فریدون دفع او کرد و دهاک
نیز گفتندی. اسپرک: تخم زنگی که جامه را بدان سبز کنند و آنرا اسپرز نیز
گویند. اسکنگ: قاصد و الاغ. اورک و یا ذیج: ریسمانی که از درخت و
غیره آویزند و بران نشینند و آمد و رفت کنند. اشتک: بفتح جامه‌ای که
طفلان را در و پیچند. اشک: آب چشم. اندیک: بفتح با یای فارسی یعنی
تمیز یعنی بود که چنین شود و باشد که چنین ماند و یوک و بشک مرادف
ابیات انوری گوید: زغم جاه و دانش باد در خواب خفت · تو از جب بیدار اندیگ شد
اربک: بضم شینه است و این لفظ ترکیبست **فصل فی الکاف الفارسی**
اورنگ و آذرنگ: بمعنی هلاک و رنج و بعربی دمار است و اذرنگ بدال
منقوط روشن شاهنشاه. فرخی: بیت آمد از مرد و سنگ · دل سنگ کرد از آذرنگ
سوز کی بیدلی آورنگ آمد سرکشی از عصا · فرعون لنگی از عصا آذرنگ
آژنگ: شکنج روی. سیف الدین اسفرنگی گوید: راست شد از اثر عدل تو ایام
در جبین قمر از باد نیفتد آژنگ. ظهیر گوید: تو آن شهی که ز بیم سنان تو بر سر
رخ سپهر چو روی پیر آژنگ است. منصور شیرازی گوید: اگر ز طبع روان تو آتشی یابد
جبین آب کجا یابد از نسیم آژنگ. استرنگ: گیاهیست که در چین بصورت مردم

و در وی گیاهیست بر بر مردم همه را و فند هر که آنرا بکند بمیرد و هر گاه که خواهند
که بکنند ریسمان بگردن سگ بندند. و باسترنگ: استوار کنند و سگ را
بدوانند تا گیاه کنده شود و پس سگ بمیرد. آونگ: ریسمانی که رخت
بران اندازند و انگور بندند و آنرا آوشنگ و رزه نیز گویند و بعربی
معلاق خوانند. ظهیر گوید: تویی که خوشه پروین ز رشک بلند رواق
ز بهر نقل حلال تو بسته اند آونگ. منصور شیرازی گوید: برای توشه ز آب خوشه
قمر ز گوشه کوهان نوش کرد آونگ. آهنگ: آواز نرم و در پرده از نغمات
و قصد. شهنامه: اگر بچه شیر ناخورده شیر · بپوشد کسی در میان حریر
بگوهر شود باز چون شد بزرگ · نترسد ز آهنگ پیل سترگ. ظهیر گوید:
چو زهره وقت صبوح از افق بساز چنگ · زمانه تیز کند ناله را بر آهنگ
ارغنگ و ارژنگ: ای بهار از تو رشک برده به رنگ · چند الکا زمانه ارژنگ
اورنگ: بفتح فروز زیبایی و رنگ و افرند و اورنگ مرادف است
منصور شیرازی: ز خاک پای تو دارد فلک افسر زحمت ای تو دار و عروس ملک اورنگ
اورنگ: بفتح تخت پادشاهان و نام عاشق گلچهره و فروز زیبایی **فصل**
فی اللام آخال: چیزی انداختن و انداختنی که بعربی سقط خوانندش
آل: معصفر و ماهی نرم دار که آنرا وال و شیم نیز گویند و سراب که اوراب
نیز مرادف است. و آل: بجاریست آب‌ها که در بیابان نغمه وزان
نمایان شود و نه آب باشد. آمل: شهر مازندران. عبدالواسع جبلی
گوید: ز ملکه داشته خورشید جام آمل · بر سها سوخته ناهید چنگ ابشی
و اجل: نام پادشاه قابل این و آمل بحال این و الملت مردی فصیح بود

۱۱ بغایتی که اگر کیسان سخن گفتی بر سر جمعی مکرر گفتی و اگر احتیاج تکرار شدمان
حکایتها افتادی بعبارت دیگر آوردی ارمایل نام شاهزاده که مطبخی
ضحاک شده بود و شریکی داشت کرمایل نام بجهت خلاصی مردم که مغز سر
ایشان را بماران ضحاک میدادند این شغل اختیار کرده بودند و آنچنان
بود که هر روز دو نفر آدمی از دار الملک ضحاک مقرر بود که بمطبخ آوردند و
مغز سر ایشان را تبه ماران سازند از آن دو شخص هر روز یکی را آزاد گذاشتند
و مغز سر گوسفند چند میدادند و بکوه و دشت منزوی ساختند و گویند
کردان و صحرانشینان از اولاد آن جماعت اند اسپغول بکسر زرقطونا
اسمعیل علیه السلام نام شمریست اشتر دل بد دل و غول یعنی ترسناک کلیل
تاج و منزل از منازل قمر انگل بفتح اول و ضم کاف فارسی گوی گریبان
و انگله و بند تمه مرادف اینست و گوی و انگل عبارت از تکمه باشد
معین و حلقه که تکمه بران بند کنند کمال اسمعیل گوید ای رزگی که کند چرخ خورشید
جامه قدر ترا سر به گوی انگل اوژول شتاب بوزن توتولت
امل بفتح فرزند ولایت لفظ ترکیست فصل المیم آرزم عدل و
انصاف و نگاه داشت و حیا و نرمی آشام و آشامید از معروف
اوهم اسپ سیاه و ان لفظ عربیست ادیم پوستین خوشبوی سرخ رنگ
که بتابش سهیل رنگ گیرد و آنرا البغار گویند و بعربی پوست هر چه را ادیم
گویند ارم بکسر بهشت شداد انوری گوید جایی که در آمد شوابلبل سرمست
جز جهد زیارت نکند باغ ارم را اسپرغم بکسر و فتح شاه اسپرغم ریحان
عربی استیم بکسر جراحتی که از سرما ورم کند و سر پایی که در شب تهاب

بهیمه افتد و بمیرد و چرک که از جراحت فراهم آمده در دل پر شود و
ستیم بحذف همزه هم آید آشام مقصور آشامیدن و آشامنده کمال
اسمعیل گوید پناه سوی قناعت همی برند قوم که اهل خانه خود را آشام بینند
اشتلم بضم ستم کردن و بزور کسی را چیزی داشتن و بزور چیزی از کسی گرفتن
و بحذف همزه هم آمده اقنوم بضم اصل هر چیزی و کتاب بهود و ان آن
سه است و اقانیم جمعت خاقانی گوید سه اقنوم و سه قرقف را به رهبان
بگویم مختصر شرحی سوفا الم الم بضمتین پی در پی و فوج فوج و زود زود
آم بفتح ضمیر و مرکب استعمال کنند همچو جامه ام یعنی جامه من و زدم هم
گاه ضرب بمفعول باشد یعنی زدم مرا انجام بفتح آخر کارها و با قدم
و فرجام مرادف اینست اندام اعضای شخص و آراستگی و زیبایی شیخ
سعدی سرو را با قامت زیبا که بست مثل اندام تو هیچ اندام نیست
اوستام معتمد اروم بهر ترکیست فصل النون انبار اسیدن ستوده
آمدن و ستودن آبان مدت آفتاب در برج عقرب امن نام پدر زودمق
آب حیوان معروف آبدان مخفف آبادان و نیز کویی که آب باران
دران گرد آید و آنرا آبگیر و آبگیر و آبده نیز گویند بعربی غدیرست
آب دندان براق بودن دندان و تابش آن و بمعنی ضعیف و سست
آید و نیز مساوات ظهیر گوید نسیم او که صدف را بآب دندان گشت
زلال خضر ز دهان مار رنگ بد انوری گوید آب دندان حریفی آوردی
رایگان از تو کی تواند جست آبزن یعنی آرام و قرار در دیده بیننده
آبستن یعنی نهفته و چیزی پوشیده و هر حیوانی که بچه در شکم داشته باشد

۱۲

آب طرسان چشمه‌ایست بر کوهی روان اگر بانگ بر وی زنی بایستد
و اگر شخصی خواهش کند باز روان گردد و چون باز بانگ زنی بایستد
و باز همچنان روان گردد و چند بار تکرار واقع شود آب مرغان چشمه‌ایست
در قهستان بحیرم فارس که بجهت دفع ملخ باطراف برند و مرغ چند
ملازمت آن آب کنند که ملخ را کشند و از آواز آن مرغ ملخ گریزد آتش
دهقان آتشی که در دهاقین بعد از حصاد غلات بر بقیه آن زنند
تا زمین قوت گیرد و شیار کنند حافظ گوید ❊ فلک چون آتش دهقان زمان کشتی برزن
که بر ملک سنجر ست مساحی دهقانی آخرمان کالا و نقصر برآید و کاله
مرادف ابنت آتشی حال گذشت آذرمهان نام ولایتیست که ترمد
از انجمله است آذرگون آتش رنگ و نیز نام گل سرخ و آنرا اذریون نیز
گویند آذر عالون نام ساحره از نسل سام که خادمه آتشکده ساسان بود
چون ذوالقرنین آنجا رسید او را بر عناس حکم داد و از جهت طلسماس
راجادو لقب باشد آذین باذال معجم آئین که شهرها آرایش کنند آذین
و گلکبرو پالادن و پالوانه و پالونه مرادفند از آن صفتهای خوب
آژدن آجیدن آستش و استی بحذف نون معروف آسیس آشفتن
یعنی ترک گفتن و انکار کردن و رقص کردن آسیس بوسیس عیب
آیشان وشب کند و گنند بفتح مرادف اند و مشهور آغازان و
آغازیدن فروشدن نم و نیک سرشتن و چرب کردن آغالیدن برگردانیدن
و تیز شدن و سخت بدشوار زاسدن آگندن انباشتن و پر شدن
و کردن آگین هم بدین معنی آلمودن آراستن و آراسته شد و ساخته

کاهور

گردانیدن آمویه نام رودی که میان خراسان و ماوراءالنهر و آمو
و آمویه نیز گویندش آن اشارت ببعید و بمعنی از آن نیز آید چون همه
چون همه آن تست و نمک که طعمش گویند و حسن آمده و آن کیفیتی است
که بر زبان نتوان آورد و نوعی و بیان از آن قاصر آید حافظ گوید ❊
بنده طلعت آن باش که آنی دارد آوردیدن حمله کردن او لکای آویخته
و آویزان از آتش مستعر آتشخن را آوردن و بیرون کشیدن تیغ از غلاف
اهرمن و اهریمن مرادف معنی و آمیخته شدن پاره پاره کردن و زمین
و ان آهون نقب زدن ماسون لقب آهن رسم و نهاد و شاهنامه
کس این رسم و آئین حالت ندید ❊ فریدون بآن شکوه این خدید ❊
ابوجان نام [illegible] تورات خوانان و عالم یهود ابوقلمون
مرغیست که سرلون که تکلف باشد در پرهای آن باشد و چون آب
شود برنگ آتش نماید و او از آن بغایت خوب دارد و نیز جامه
که بروم بافند و بهر لون نماید و بعضی گفته آن جوهریست
ابیون و افیون و تریاک و تریاق مرادفند اول ثالث معرب
بشابی و رابع شد این سرین نام شتری انوری گوید ❊
خواب باشد بر اندیشه تو جوش خندانست ❊ کاش قضا دم نزند از تاویل ❊
اختر کاویان و درفش کاویانی مرادفند و مشهور اخرمان نفخ
تماشا کال اسمعیل گوید ❊ چون میدهی مرا تو عطاهای بی گزین
جز به گزین چه آمده آفرا افزایان ابدال خیل خانه و خاندان و
دودمان و سزاوار و مستحق آرامان نفخ و شدمدار او لاتی نزدیک

آذربایجان که معدن زر و نقره آنجاست ارد جان نوعی از
اشکال و اسرار علم نجوم اردوان نام پادشاهی بزرگ ازرن
دخن ارطیون زیرک و دانا و نیز نام حکیمی ارغن و ارغنون بفتح
نوعی از سازها که افلاطون ساخته ارمان بکسر درد و افسوس بعربی
حسرت بود و عاریت ارمغان بفتح بکم و ضم سوم تحفها که بجهت
احبا از جایی آرند یا فرستند و بوزن زر گران نیز آمده و ارمغان
و ارمقان و ملک و راه آورد مرادف سمند بعربی مواصله خوانندش
ارمن بکسر ولایتی در قهپایه آذربایجان که ابریشم ارمنی بدان منسوب
ازمن و ندان یعنی اطاعت و رغبت تمام و ذخیره گرد شده و ازین
یعنی من جدا و ازان من ذلک اسالسون بفتح تخم اسفنس کوهی
اسپهان بکسر نام شهریست از عراق اهل آن شهر لوم بر طعام داشته
بودند و آنرا در قدیم دار الیهود گفتند و دجال از آنجا خروج کند
و گویند استدار قحط عالم از انجا شود و هر که چهل روز در ان شهر باشد
بخیل شود و انرا اسفهان و اصفهان و سپاهان و صفاهان و
اصبهان بضم سوم آمده و نام پرده از موسیقی استخوان بضم
از نبات و حیوان و استر بفتح خاص بیانت شیخ سعدی
جو خرما شیرین اندوده دوست • چو بازش کنی استخوانی در وست
تاج کارش همیشه حضم تو در سایه خدای بود • زبس که بر تن سازد هر استخوان گرد
استهیدن لجاج و ستیزه اشکستن کرده شادی اشنان بضم
گیاهی است که بدان رخت شویند و بعد از طعام دست شویند و

بعد از طعام دست شویند و آنرا اشنه بضم نیز گویند افتادن و افتادن
بضم مشهور را فزدون شگفتی کردن یعنی تعجب نمودن افراختن و افراشتن
مرادف اند افرازیدن و افزندیدن زیب دادن و آراستن افروختن
روشن کردن و فرشولیدن باز ار فارسی بر انگیختن افغان بفتح
حسن که کار رد بدان تر کنند و انرا اسال افسان نیز گویند افشاندن
و افشانیدن معروف افسون از حزری دلیر شدن و سرو شدن
مر چیز افسون کلماتی که عزیمت خوانان و ساحران سبب حصول مقاصد
سازند و فسون نیز گویند افسردن شبنلیدن و افشاردن مرادف
اینست افغان فریاد و قبیله معروف که در حد و قندهار باشند
افلاطن و افلاطون و فلاطن حکیمی که ارغنون اختراع اوست و
ارسطو شاگرد او بود در علمی مخصوص افلاکیان سیارات و ثوابت
و طالعها از بد مذهبان اقحوان بضم شکوفه و بابونه و ریحان اکسون
بکسر جامه ایست سیاه که ملوک و سلاطین جهت تفاخر پوشند الان
نام ولایتی الفاختن و الفختن و الفتون بفتح کسب کردن و جمع کردن
الف کوفان کنایه از حضرت کمال اسمعیل گوید
عمر و نقطه زر شنق و شنجرف زده کردون که کرد حون الف کوفان تنم
الفنجیدن حاصل کردن انباردن و انباشتن پر کردن جای خاک
و غیره انبال پوست دباغت کرده که نوشته در ان نهند و بوی
جراب گویندش و آنرا انبانچه و انبانه نیز گویند و انبوییدن
بوی کردن و بوسیدن مرادف اینست انجخن بفتح برجستن انجن

جمع مردم اندخیدن بفتح پناه گرفتن اندوختن وام گزاردن و حاصل
کردن و گرد کردن اندوان جمع کردن و انداسدن اندمان
جمع اندوه برخلاف قیاس که جانور را با الف و نون جمع کنند
روزی سه جار آمده افراشته کسی • آن سوز برطرف شد و آن اندها نماند
اندیدن سخن شنیدن گفتن انگندان بکاف فارسی شناس انگلون با
کاف فارسی مشهور نقش و نام کتبی از کتب ترسایان انخن معروف
انوسدن زاری کردن اوبارمدن افکندن اوربندن فرت دادن
اوربندن سمان اوباریدن و شیراوژن مرادف انیس یعنی
شیرافکن افتان و خزان واوفتان افتنده کمال اسمعیل
خاک جهان ز آتش عدوی تو کل شد • زان دولت تواند خزان و افتان
ایدون کنون ایران عبارت از عراقین و فارس و اهواز و
خراسان و شهر حدود شاهست ایران سمان ارمان و نام شهری
ایلخان نام پادشاهی که ممدوح شیخ سعدی بود فصل الف با الواو
ابرو معروف آرزو وصل خاطر آنکه موی مردم ریش و موی آهو طبی و عیب
[illegible] بارقت تودا اند هنر گرفتن عیب بی بود هنر سک گرفتن آهو
اوجو عربیست یعنی امید میدارم صیغه متکلم وحده است انوری
گوید ارجو که ربی شود رعیت • براغلب بادو قال مقدم اردو
بعضم همه عیشت حلواهم از آن ببرند اشتو بفتح انگشت ان آموه که
که از آلوچه گویند اندرو فادزهر انگشتوا لیده او سو بفتح بودن
در پا نقش استلو بضم هاقل ترکیبست که بعضیت بوم فصل الف با الرا

آبگاه ترشی است معروف آبگینه الماس شیشه آبه معروف آتش زنه
زنه و آتش برگ فارسی چقماق و چقمق ترکی و زنه عربی و چخماق بفارسی
نیز آمده آتش تومنی که بسنگ رسد و آتش ع به آتش فروزنه چیزی که
آتش فروزند و سوخته نیز آید بوبی شبوب گویند آتش آخته برون
کشیده آخمه شرابی که از ارزن و جو سازند و در فرهنگ نیز بقصر
آمده و آزعده بوزن ما کرده جنگ آور و خشمناک آزادمیوه
نفلیست که از قند و پسته می پزند آزاده رنگ کرده و بقصر هم
آمده و نیز بمعنی خلیدن سوزن و امثال آن انوری گوید
مادام دار چشم حسود تو آزده و زناله بازنامده دهان بحو بسته باد
آذرینه آتشی که بدان آسیا در سازند و آن را اسیازنه نیز گویند
اشتبه و تخم مرغ مراد فند و سوخته بمعنی عربیت اسفده و اشده
بقصر و مد نیم سوخته ایمنزم آسمان دره کهکشان و بعربی مجره گویند
و جرم بضم راد فاسبت آسمانه سقف و آن را اشکوب و اسکوبه
بقصر نیز گویند کمال اسمعیل و تکنای زمین نیز از آسیب است
برای طیش فراخ آسمانه بچم آسوده بی مشقت و زحمت آسه
زمین تربیت داده جهت زراعت آشتنبه با شین معجمه معطوطمان تخم
مرغ آش خلیل یعنی آش عدس آشیه دنوانه فراخ و شوریده و
و شیفته آشفته و آشوفته شوریده و عاشق آشناه آب بازی
شاهنامه ز رکان بدانش بیاجند را زدریا که زمینی آشناه
آشیهه و شیهه وشنه و غوث بضم اول و کسر دوم که مرادف قند آکو از

اسپ را گویند و صهیل ج بت بمعنی صهیل و آغازه مقصور فراز
از کفشگران آغوده بوزن ناکرده جامهٔ تنگ و تازه آغنده
آکنده افگانه با کاف فارسی بچهٔ ناقص است که از شکم مادر افتد
چه از آدمی و چه از حیوان و افگانه مقصور و مکانه بکسر مرادف
اوست آکشته بکسر کاف فارسی از شکم بسته آکنده و انباشته
و از آآفو آخوره نیز گویند اصطبل عربی است آکنده ملته که در
جامه نهند آکه بضم لام عقابست که بدان شکار کنند و پر او را
بر تیر نهند و او دشمن باز و چرخ و شاهین باشد آماده مهیا آماده
و آواره حساب آلخته مختصر آموخته آمیز بفتح دوم بسته نیز هم
و بقصر هم آمد آمه بوزن خامه سیاهی دان و آنرا دخواسته
نیز گویند و بعربی دوات و محبره باشد آمیزه امیخته است بفتح
اول و کسر نون بیخ گیاهیست خوشبوی و آنرا مشک نیز گویند
سعدیست آواره بعید و دور شده از وطن و سرگردان و بی نام
و نشان و آواره مقصور بمعنی حساب آوردگاه جنگگاه
آمیخته جامه که جولاهان باشند ابرهه سرهنگ اصحاب فیل که
که ابورغال دلیل ایشان بوده و در راه مرده و قبر او را مرکه
ببینند سنگسار کنند و فرزدق گفته اذا مات الفرزدق فارجموه
کما ترجمون قبر ابو رغال و در نسخه ابرهه آنست ظهیر نوشته
روزی که باز قهر تو بر ره اجر کند در حسبا ه عقاب فلک کم ز کرکست
وطاهر امثال مرغ ثق منت جوکاله اره مرغکیست حصر دانده

مرادف اینست آبره توی بالای قبا و غیره و آنرا آوره بواو
نیز گویند انوری گوید ع قدر تو گسوتیست که خیاط قدرتش
بر دوخت زابرهٔ افلاک آستر ابن مقله مقله سیاهی چشمست و
ابن مقله شخصیست که او وضع خط ثلث و نسخ کرده و بحکم دست
او را یکی از خلفای عباسی بریده و انجه و انچه زرا نگلوز بفتح
و زای فارسی گوی گریبان احمه بوزن مخمصه ترجمه که گذشت
ارغنده بفتح خشمناک شاهنامه ع سراپرده سبز دیدم بزرگ
سپاهی بگردش چو ارغنده گرگ ارکاره انکاره یاد کرده ها
کردن اسانه گوشهٔ چشم تا رستن اسیاه بکسر و سپیه و اسپه سپاه
لشکر استاره بکسر ستاره و طنبور که سه تار دارد و ستوه افسرده
شدن اسکندریه نام شهریست در سرحد فرنگ افتاده معروفست
شیخ سعدی اگر زر دستی غله روات زبردست افتاده مر احدا
افرنجه نام شهریست در حدود مصر افروشه حلواییست که از گندم سازند
نامش بعربی خبیص است ایر بضم طعامیست که ترکان سازند
انبزه بفتح یکم و سوم و بضم با اشترکی که از بسیاری بار شدن
خونش ریخته باشد و درزه گوه اشتر انگشت را نیز گویند انبوبه لوله
آفتابه و مطهره و امثال آن انبوه و انبه و گشن بودن خشم دوم
بسیار انبیره خاشاک که بعد از کوشش خانه بر بام اندازند
و گل و گاه و گل بران اندایند الجزه تخمیست که بندا وی گان کنند
الجره پیراهن است انداره تعریش بهندسه کرده اند یعنی



مقدار و مرتبه و قدر انوری گوید برلوح زبان خاک بایت
اندازه و او قسم گرفته شناسم دل پر از آن آگهی ما راه بایست
تو گفتی که بر دیگر انداز شد انداوه ماله که بر آن اندود دیوار
و خانه کنند گچ و کاه گل و غیره اند جوار بفتح یکم و سوم و سکون
سین پناه و حصار انگشتیه بفتح و بکسر ر زرگری که عمله بسیار
داشته باشد انگشتوانه آلتی که خیاطان دارند و انگشت در آن
کنند و حاظر کنند و از فولاد سازند کمال اسمعیل گوید فقاد چو
شکسته تارک و بردی ز آه تیره شان انوشه خرم و خوشحال
شاهنامه انوشه کسی کش کسی شاه باد انسه بفتح و نصم ر رون
او شه گیاهی است ایاده بفتح نام عشر زند تصنیف زردشت
و تفسیر کتابی بدین مغان و گویند که از صحف منزل است
در معنی اخیر مستقولت از رحال گو یا که تصنیف مولانا بدر
مولانا شرف یزدیست ارماکانه بکسر خانه عارتی و حاصل
ازاره بکسر متصل از جدران خانه از جانب اسفل گچ و
غیره آسیه نام زن فرعون که موسی علیه السلام را پرورد
ورستگاری یافت ایغوه بکسر تن بیهوده گوی و سبار
وایم و یافه و یاوه مراد فاست خاقانی گوید
وایم مگو که آسمان اهل برون تیده اهل چو نام از عدم چه خطای آسمان
ایوره از است فصل الیاء آبی میوه معروف که آنرا به نیز
گویند اگر در حالمه خورد فرزندش خوش خو آید و هر که خورد طبعش

ددادو هر مسجدی که
به شواری منحل گردد
و آنرا انشسته شنش
مسقوط و هر گوسند او
بفتح ص

خوش شود سفرجل عربی آن آزادی شکر کردن و حریت آینه اسکندری
آن آینه ایست که بجهت آگاهی از حال فرنگ بر سر مناره اسکندریه
که در حدود فرنگ بر کنار دریا بنا کرده اسکندر است و بدستیاری ارسطو
آنرا ساخته بودند و پاسبانان غفلت ورزیده فرنگیان فرصت
یافته و اسکندریه بر هم زدند و آن آینه را بدریا انداختند و ارسطو
بفسون و اعداد آنرا از قعر دریا برون آورد خاقانی گوید
چشمه خضر سار لب از جام گوهری کز ظلمات بحر جست آینه اسکندری
آبرو فراخی گشاده رویی ابو علی سینا نام حکیمی نادره از زمان که وزیر
فخر الدوله پادشاه ری بوده و با خاقانی نام شاعری فرعجم
خود استاری نام جامه ایست اخی عربی برادر من و در اصطلاح
صاحب مروت اردوی جایی که سلطان و لشکر باشند خواه شهر
و خواه صحرا ایادی نعمتها انوری گوید از خضر چه عقد ایادیست رسم
اطفال دوران عهد که ابهام کمیده فصل الباء الموحده الالف با
بمعنی مع و به بود و مضاف با سامی آشها چون شوربا و امثال
بابا پدر و جد و سر گروه طائفه از قلندران شیخ اوحدی
بسر مرو تهی کیسه مباد از بیا گرچه از دولت او کیسه کند پر بابا
بادپا تیز تک و در اکثر صفت اسب واقع شود چنانکه سعدی
گوید سمند بادپا از تک فرو ماند شتربان همچنان آهسته میراند
بادبرد با چهارم فارسی روزنی که در عمارات بر طرف باد نهند
بادسپاسی حصل و پخایده باد صبا بادی که از شرق تا سهاوود

وراوشی و
و هر
و بعد
و فارسیان ر
٥٥ را او ر

بار خدا خداوند تعالی پغا بپای فارسی و پغا بیای تازی طوطی و
بهر حال عربیست بحیرا نام راهبی و قصهٔ او مشهورست در شناختن
حضرت پیغمبر صلعم بخارا شهر مشهور بما وراء النهر برخوزد یاد عاست
برصیصا زاهدی که بوسواس شیطان گمراه شد برنا بفتح و ضم
جوان کمال اسمعیل جو رای خویش بلند و خو مام خود مسعود جو طبع خویش لطیف و چو بخت خود برنا
و برناه نیز آمده و بوحنا کنیت یحیی عم بویا بوینده بیاپرچند
خالی پیلوا و پیلوا دار و فروش یعنی عطار و او را بو فراش نیز گویند
بغرا بضم نام پادشاه خوارزم و آن کلکاک که منسوبش کبکان بپزد
واشترند و نام آش معروف و این لفظ ترکیست و بمعنی اخر در
فارسی معمولست فصل الباء الموحدة و الباء الموحده باب
چون مضاف مدر شود یعنی در حق فلان و باب کتاب و پدر
و در اطلاق کنند و بعضی اول ها رسیدست سلمان گوید شعر
در حق باب شما آمد علی بابها ** هر که فضلی درین بابست در بابتست
بوب بضم نباط و فرش نو العجب بارکبرای آب یعنی الی او وقتی قسم شده
فصل التاء انتشر باد و بروت تکبر و غرور لیلی و مجنون شعر همی که از تو نور گیرد
از باد بروت خود بمیرد ** این بیت ظاهرا در تعقیب بیت باد بروت
اول بچا اصل و مهی است و آخر مصرف حافظ شعر تمنا بکارش شود دام چین
کانچی همه باد دستست دام را شیخ سعدی گوید ملامتگری گفتش ای باد دست
بیکره پریشان مکن هرچه هست ** بت بفتح امار و بضم معبود کفار
بجت بجیم و تخت ماغا و ازمرحزی بخت نصر نام مخرب بیت

المقدس

وجلوا

المقدس گویند بیر گودرز بوده و سپهسالار اسفندیار و خزان هم گفته اند
بدست صحنش و جب و بعربی شبر گویند برغت بفتح علفیست که
علق دواب شود و درغنت نیز آید برکاست برگردانیده برگشت
بفتح با کاف فارسی ساده او معاذ الله برگشته دو احمت کا آشنا
ملخیست و بوی با دران نیز گویند بروت و آبخور و سبیل سبلت نیز
گویند و بعربی مشارب بود و ممدوح انوری شعر فلکش گفت برارب
که جهانیت رشخند کنند بکسمات بفتح نان روغنی خاص بند خت
چهره بیت الجنایت درجا طالع بجنت بفتح اول و ضم سوم خزی
متعفن شده و بندی که بعربی محوس گویند بدخت زمرهٔ عربی
که اقلیم پنجم بدو منسوبست و برج ثور و جوزا او راست و سعد اصغر
و بپارسی اور ازار او روناهید گویند فصل فی الجیم الموحده باوح
بوده باج انچه از تجار که از ولایتی گذرند و دران ولایت بار
نگشایند بگیرند و انچه متغلبه رعیت مقرر دارند و گیرند و اخراج
نیز گویند و باژ و ماژ و ساو مرادف آنست باد بیج یعنی خام
طمع و متکبر و غافل و کسی که اندیشهای کج کند بیرح اول تازی
مفتوح و دوم کاسنی است بصورت انسان بدان کیفیت که
مذکور شد خاقانی گوید شعر بسی نماند که بیروح در زمین فلک
سخن سرای شود چون درخت در و قواق اما و قواق کوهیست
که دران معدن زر باشد و درختان آنجا بار بصورت آدمی و
دیگر حیوانات آرند و سخن گوی بود و چون شاخ درخت شکسته

محمد

شود آن صورت ببرد بفتح فشردن نج درون و همان بجز از نج ارباب
که آب آن جو به آرد و زنگمان از سختی سمشه حرب و از بدر حفج
بفتح زکم و سعوم و بضم سلوم هم آید بعربی کابوس و عبد الله و عاری
جفج و خفج دستینه و سکاجه و فرامج و فرنجک نیز گویند بروج بازی
فارسی پیدا کردن بنشج بوزن فرنگ تابش روی نفج آنکه وقت
تکلم اد و همان پاشیده شود بفتح اندازه و قدر حضری طوج علامتی
که بر سر طاق و ایوان نصب کنند و آن پاره کوشتی که برختنه کاو
زمان بروید تاخ و بیخ دو زن که یک شوهر داشته باشند و ابناخ
مرادف اوست و اهو سین هم بفتح بنفشج بکسر بنفشه نوغنج فوشنج نام قصبه
نزدیک هرات **فصل الجیم الفارسی** ریچ بمعنی ترش نیچ قصد
و آهنگ بلیج زاک سیاه بعربی زاج باشد **فصل الخاء** خوش
و بیخ بضم مرادف اینست برخ بفتح بعضی جزوی و حظ و نصیب بهره
مرادف شد یخ بضم شبنم و النک بخ بفتح اوند شراب چون صراحی
و قرابه و غیر آن و نام شهری که بر اکه در انجا بوده اند و مفتوح العوده
و هیچون برده و ارده فرسنکی آنجا اند **فصل الدال** بادآورد چیزی
که بی ان مشقت کسب بدست آید چون کنج باد آورد که بخسرو پرویز
رسیده و آنچنان بود که پرویز آهنگ روم کرد و قیصر تاب مقاومت
نداشت کنجی در زر و کوهر یکی از جزایر حصینه فرستاد باد کشتی را بجانب
اردوی پرویز آورد و پرویز آهنگ تصرف آن کرد و کنج باد آورد
نام آن شد باد غده باد غرد و ادرس مرادف شد و آن علتیست که

از

از همه طرف باوران ورزد یا از یکطرف بارید نام مطرب پرویز
که سرود و سیج کفتی و آنرا سرود خسروانی کویند بالاد اسب جنیبتی یعنی
کتل باورد شهری از خراسان باد یعنی ضرورت و در نظم و نثر
کاه است که تو ثبته باید که در جمله مبتدایه مذکور بود آنرا در حاله حری
بیارند و حذف کنند شیخ سعدی بعقلش بباید بحث آزمود
بقدر هنر دستکاهش فزود بچاخور شد یعنی جوار کالی بجرد و شمار
بد بفتح چند نیک و رکوی سنگ سوخته که آتش بدان کرانند و از آن
و یوک وجعت نیز کویند بدرود بکسر وداع و ترک براز و بفتح زبید
برد بفتح یعنی از راه بدر رود و مکرر نیز استعمال کنند انوری کر
مرغ حکم تو دو صد بار فزون چرخ را کفته بود کز ره برو
وارد حضرت عالی رسید جان دراندازم بردا برد برد بضم چند
آورد و جامه ایست برک بید قسمی از سرکان تیز است برند و
برند بفتح حریر ساده چینی بروشنه نافع و رخوردار بر بود
بفتح جامه اکر از آتش زرد بود و هم سوخته برید قاصدی که بر شت
رود و بزرک سید نام حکیمی که استاد پرویز بود بزغند بضم نام
درختی زشند بفتح باراى فارسی کیاهی خوشبوی و آنرا بر غست
و ورغست نیز کویند بسد بضم با سین مشدد و بسد مخفف و
آنرا کاهه نیز کویند مرجان بشت آن معرو ربا است از ارآن
بیرون آورند چون باد و آفتاب بدان رسد سرخ کردد و وقت
باصره را مفیدست برشد سرشته کند بر دمید یعنی در غضب

باجنباذ

شد و نیز صفت سبزه بود و انجرو ید بشکلید رخنه کردن و شان
کرد و نیز انگشت کاویدن بکاغذ برند یعنی نوبت تمام شیخ سعدی
گوید نه قندی که مردم بصورت خورند که ارباب معنی بکاغذ برند
بلکند بودن شکفته شدن شکوفه و آنرا باره و پاره و ساره نیز گویند
بنامیزد بفتح بنام خدا شعر بنامیزد جهان جست و چالاک
بند بفتح نام ولایتی و خیال و توقع و محنت و طلب و حبس علوا ز
بمعنی مکر و حیله و زرق و فریب و بدین معنی باشد و سالوس لوس
مرادف بنیاد و بلند مردوم بضم اصل و بنیاد بوارد ترشی
که از مخدرات سازند بیاد یعنی سیاری شاهنامه
بنودی حصار و بجواب و بیاد بهزاد نام اسب سیاوش و نیز گشش
هم گفته ی شاهنامه بیاورد شبرنگ بهزاد را که دریافتی وقت یک باد را
پچاده از جانب مشرق آورند و گاه ریانیز گویند بهش سد لوس
درختیست که بارندارد و آن سفیده نوعست یکی ازان اکبر به پید است
و دیگری سیاه پید و دیگر سرخ پید و دیگری سد سد و دیگر سد موکه
که پید مجنونش هم گویند شاهنامه جهان چون گرو از جهاندار او
تو گفتی که بیدست بر راه باد و نیز بمعنی باشد آمد شاهنامه
میان بسته دارید و پید ارید و بمعنی باد و هم آید و معنی باد و بید
بیهوده بود شاهنامه که بهرام داوش از ان نوید بحکم او بر باد و بید
بیداد ظلم و جور بیرزد با بای فارسی و رای موقوف براده
که روی گردان از سوزنش سوهان حج کنند و برادر بها با سعد او

شهری مشهورست و نام خطی از خطوط عجم **فصل [illegible] الرار**
تاجور بخاریست که از زمان خسرو بهنگام گرما و تاجو رانیز آمد کال
اسمعیل گوید ز روم سرای حسودش چون خراب ولی از روم تیف تاجوار داد
باختر مغرب و نیز بمعنی مشرق آید خاور هم چنین بود بابر با سکون
دال و ضم بار دوم چوبی تراشیده که اطفال آنرا بریسمان بحنبد و گرداند
و آنرا بهنه و فرنوک و گردنا نیز گویند بادوار یعنی هیچ انگار و بمعنی
پر باد و بقوت نیز آمد بارژه بارژای فارسی آگنده با سبانی
گذار رود خانه و غیره کنند بجهت باج گرفتن و باژ ناش هم گویند
باد و سار یعنی سنگسار بادسر یعنی جنگجو بادغر سمان بادغند گوار یعنی
گذرگاه بار رباد و فرباد و پرن بزرگ که بسقف خانه در آویزند و جنبانند
که بهم خانه باد رسد بادسر با بای فارسی چوبی که در میان عمارت
نهند بار بزرگ و وقت ملاقات و در آمدن پیش کسی و محل بایستی
جهت ملاقات و میوه درخت که آنرا برنیز گویند و کثرت و حمل و
بارنده و سار دسته های قماش و غیره و پر کردن صحن طعام و
گناه چون بارگیری و ورزو با بار گرفته و چاره کننده و بارگیر اسب
و شتر و غیره که جهت سواری باشد بازور نام جادوی بازاید
بارزوار و پیشرموت امت و جمعش بار ده آید و بمعنی زاغ
هم آید سلمان گوید باغ چون راغ خراب گشت چون شستش لب
زاغ آنرا با عنان و قراری ابا بار بستار و باستار از الفاظ
متابعه است چون فلان و بهمان و استعمالش را و حاف جهور شاعر

۲۰

بالار و ستون و فرسب چوبی بود که بدان خانه پوشند با آر
روند و جامه مرادف اینست یعنی پهلوی که در قزوین آنرا اندر
خوانند ببر درنده ایست معروف و بر شیر غالب است و ببر بیان نش
نیز گویند ریبان و بیاست منقش که هر زمان برنگی نماید تاج ماهگیر
بستن چو باد و بیالا چوار بر شنا و رچو باغ و دلاور چو ببر بحر اخضر
دریای محیط بحر اکشور دریا جایست نزدیک کارون نخارون نیم آب
و غمر آن بخشور بفتح وضم اول غرنده بخور آنچه بر آتش نهند بجهت
بوی خوش باختری طالع و بد بخت بدا غاز محمود و بد سرشت بد
گوهر بد اصل بر بفتح پستان زن جوان و بلندی و بالای هر چیز
و کنار مردم و پهنای هر چیز و بفتح و زمین خشک و برنده و بر آمده
نیز آمده بمعنی استعلا یعنی علا برز بفتح نام ولایتی که مردم آنجا
سیه چرده باشند یعنی سیه فام برخوار برخوردار شو مسرور و در اصل
برخ ربوده بوده یعنی بهره برده برو بار بضم متحمل بزرگ خراج و
باغبان و کدیور و کشاورز بروار خانه تابستان بروز بروزن
سرور پیوند که در جامه کنند و آنرا پروز و پیروز و فراویز نیز
گویند بشتر بفتح نام کلشده و بر فرشته ابار ان و نیابه بشتر بضم
ورم روی بشتر بکسر نام زاهدی بکتر بفتح اول و سوم تنگه
آهن موصل که مخمل بر روی آن کشند و در روز جنگ پوشند بلار
درختی مشهور و سرا عروسان از زرینه بلغار بضم گوسفندهای بکشن
خوشبوی و نام شهری که در زمان اسکندر بنا شده که طوطی در آن

دلهند

ی انود

برابر

16

میبرند و نیافت هوای سرد دارد و نزدیک ظلمات بلغور بضم آرش
گندم نیم کوب بلقند بضم کم و فتح سوم لفظیست که در قدح و ترعف
استعمال کنند بندار یعنی خانه وار و مکنت دار بندامیر بندیست
در حوالی شیراز که در وقت عضد الدوله امیر نام مسافری آنرا بسته بلقوفت
عضد الدوله بو بکر ربابی محفف نام مردی السوی مذهب منسوب
حکیم سنایی این چه بود ای جان که ناگه آتشی اندر من زدی
دل ز من بردی چو بو بکر ربابی تن زدی بو تمار عموزاده که تبار بوش
بسیط و ما عدا گویند بو جعفر کنیه مردی طرار حکیم سنایی
دیدم طبیبان فرومایه شناسم با حنف طرار و بو جعفر طرار بهار
شجاع بنگال بهار شکوفه و مدت بودن آفتاب در حمل و ثور و
جوزا و نام بتخانه ترکستان و نام جزیره بهایگیر و بهادر حضرمی بهر
بوزن شهر نام ولایتی و نیز حصه و نصیب و بهره بهرام و بهرام گور
نام پادشاه ایران که پسر یزدجرد و اثیم بود بهرام گورش ازان
گفتندی که همیشه صید گور کردی مدت چهار سال در مملکت او کسی را
دادوانی جبان شد که از ری تا باصفهان بهم پیوست و در دوره
زمره بود پادشاهی او از آنجهت ساز و نوا و رواج تمام داشت
دور اول پادشاهی میان او و یکی از خویشان او در امر سلطنت
خصومت شد و موبد موبدان و اکابر فرس بر آن قرار دادند
که تاج شاهی را میان دو شیر گرسنه نهند هر که بردارد پادشاه باشد
بهرام سر آن شیران را خان بر هم زد که مفتونشان بر شان شد و تاج ب

گرفت و بر تخت شد این بیت بهرام راست و گویند اول نظمی که بزبان
فارسی گفته شده اینست منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله
نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله جست و یک پیکر یعنی صورت شما
فلک نامش نگار با کاف فارسی کسی را که اوجش نگار و اشتقش بهار
خسته و هم آور و هم آوردی یعنی امری مرکب بسیار فصل الزاء
باخرز نام شهری و نام گوشه از جهل وحشت گوشه لغات سی گویند
باخرد مند چون توانی زیست چون ترا گفته اند باخرزی باد نوروز
معروف و نیز نام نوای وطنی باد خراج که آنرا باج و باژ هم گویند
و کسا ده و رجت دارش که بعربی آنرا باج گویند و نیز نام پرنده است
که بران شکار کنند و بعربی بازی گویند کال الکعمل گوید
بجهد مهد لنت کی حدیث بطرکردی اگر بودی نادان و حشم و دخیه باز
پیغور بفتح کلاه و کرد اکرد و دهان و منقار طیور و دهان و دهش
و با پای فارسی هم آمده و پرنوز مرادف اینست شاهنامه
چو رستم بدان اژدهای دژم بدان یال و پیغور و آن دو دم
بخنر بفتح با جیم فارسی که هیچ بر از بفتح زیبا برز بفتح کشاورزی
و عندی و بالای مردم که او را بر فه بضم نیز گویند و بفتح هم آمده و
نه اورخت و زیبای و زیبا و ماله که بدان انده و کشند برگ ریز
پائیز طیور گویند و برگ ریز غم عده و صرطحل نوروز را طیعت فصل الزای
برموز بفتح عاف و پرموز بپای فارسی هم آمده برواز بفتح و نواز
و دو م تای قرشه آرامگاه و نشیمه باز و بعربی میقعه گویند

و بپای فارسی هم آمد پروز بفتحتین یا بای فارسی شهرت و
فراوز مرادف اینست و بعربی عطف و طراز گویند و آن وصله که
بر اطراف جامه دوزند از اصل ابره یا زنگی دیگر و سرجامه ملون
که آنرا شب اندر روز گویند رزن بفتح رزم و سر کوه رز بضم گوسفند
بی دنبه ارش از مشهور ظهیر گوید اورش نوتش نشود چو حرام گی
بز نیز ز رش دارد و سگ نیز پوستش بزباز بفتح بسباس از او و به عاروات
و معروف بستان افروز گل سرخ که تاج خروس و سرخ مردش گویند بوی
ندارد بستیز بفتح و کسر ریحاب تغلغلف از بفتح جانوریست ابلق و
گردن و پای دراز دارد و منقارش بهشت و کلان رنگش کبود
و سفید است نکاز بکسر مهمانی و نبید و شراب و غم انده و بانه
تو با ان سواران بی رجند بیارای دل را به نکاز جند
سندر بفتح و ضم جو الدوز بوزنه اورخت سید از مغز یعنی بوشنار و داهی
بیاز غر محتاج سواز با پای فارسی هم آمد مرغ عیسی علیه السلام آست
و بت پره مشهور است و شب لوز دو شپنه و شبان و فرندک و
زسواز هم مرادف نه بازهمان باج و مرادفات برز بفتح زرک بلند
فصل الزاء الکاف ناس قوت ظهیر گوید عاقبت جو بصف او و فیلاد
چون تیز کرد باس تو دندان بر و جوشر بالوس کافور مغشوش و
نیش هم هم آید بالبوس دلالت قند نار با جس بکسر سلوم پای نبسته
بغوره که نه رفتن تواند و نه بودی سودی داشته باشد نحیس نرم
یعنی و سستی تحرانه کس دریامست که کشتی دران کار کنند الا وقت

فصل الزاء الکاف
فصل الفاء السین

غروب روز شنبه که ساکن شود و تا باز وقت طوفان در هر جاه
گذشته باشد بخش زروع بی آب حاصل آمده و حرزی ناقص و
سپاد و پژمرده و عشوه و کدا ازبرناس نام شهری در ولایت
ترکستان و عطای ختلی هم آمده است برجاس بضم اما جگاه تیر زدن
ستاره مشتری برلس بضم کلاهی یا کلیمی ترسا یا از اسلحه گوید
[ترکی کلاه]
آری آری هم ز حکم تست کاندر عهد تو * غیبت بیشی ز برلس هر کوه ایکی
روس و روکوس نام لشکری لبس فقط و معنی قطع هم امده و بسیار
بسیار بناس بفتح استاد و مربیه که بحذاقت قایل هستند و در علم هیات
و طب و نجوم و طلسمات و کیمیا و انواع حکمت ماهر بود بلقیس پادشاه
شهر سبا و قصه او مشهور است بلکس بوزن هرس سر الوار
بلوس فریب بلیناس حکیمی که معاصر اسکندر بود لوس معروف بوس
سخن معنا المقدس معروف فصل الشین شاوش چهار زرک که
تخم نگاه دارند و خوشه انگور جزو باد کش باد به و لوبیا
مردم خوانند باتش تحذه و باشت و بالش شرکو شدن کش
حفر و کشیدن و کشنده و بخش بدخشی لعل و بدخشان ولایتی که
و در آن لعل خیزد بدست باش یعنی بقصه مکن و اگاه باش چ هلاکو به
کرت ز دست برآید مراد خاطر ما * بدست باش که جزی نکنی چو بستی آب
بیاش بفتح پاشیدن و فروشاندن رخاش بفتح جنگ و رزم
و نبرد مراد فش اینست بعربی وغا گویند رکوش لشکر رکش
بفتح فروشاندن و پاشیدن برمش بضم اول و کسر چهارم و

برآمدن شکم و بر بدن ز برخوش یعنی با استقلال آتش بفتح تند آهن که
بر تخته صندوق زنند و میخ در و کعبه و پایل اسپ و ناقص بکتاش
نام پادشاه خوارزم بنات النعش هفت اورنگ ظاهر گوید
همیشه تا در پاکند کی بنات النعش * بود خو روزی اهل هنر درین ایام
چنانکه یار امید آن روزی * که جز جز تو کسی را ردیف نام
باکوش معروف بندش بفتح منه زده و گره و گره و شش را و باغنده
بیای فارسی و غنده و کنده ش و کلس بیز گویند بنفش رنگی مشهور
گوش اطاعت و انقیاد و ادب نام بزفروش عطار و داشادبوش
کردو فرشید موش گربه را سپید فصل الطا بط ساز معروف بطحاجی
که بصورت بط بود و بط تو اط حکیم طلبت مشهور انوری گوید
حساد تو را در بدن از نابسی تو خونست * درست چنانست که اخشاسم را
سیارهٔ بقراط قضا یکجا کت یافت * شریان حسود تو و شریان نجم را
بلوط مشهور فصل العین بردع بفتح نام شهری است که اول مرزم [است]
نام داشت و آمره آن نوشابه بود و در شهنامه آمره آن قیداف
و در عهد اسکندر بردع نام آن شده فصل الغین باغ معروف
بالغ بفتح لام ولایتی شمالی بالغ بکسر نام پیمانه که از چوب یا شاخ
سازند و بدان شراب خورند آشا مند زغ بفتح سداب و غوک و زغ
و سبعه و وم چیز و چیز هر گویند شاغ بتشدید فصد کنند است گرت
قطره از خون از و بصد نشتر * بر نیارو زلاغری شراغ بروزن آغ
شاغ بفتح و بیرو رسمان خام که به دوک رشته مانند پنبه و معنی اخر

چغرسه و ترغونه و کنیسنه و ماشوره مرادف اینست مشعر شیرازی
گوید حسنهٔ تو بود آن عنبلی که کاه بیان · به پیش او بود ابکم زبان تیز باغ
نوارغ تخته سنگی رزد راعت الواغ او بخانه و طهار بکار برند
کمال اسمعیل من جوم تهم نشسته بر سرش · یا محدث فراغت فراغ ·
فصل القاف با بالطاق در بزرگ که طاق بران بندند چون
در سلاطین براق معروف مرکبی که جهت حضرت سید صلی الله علیه
وآله آورده بود در شب معراج بطریق بکسر زاهد ترسایان براق
ماچه از ازار بواسحق اطعمه اند حافظ گوید · راستی خاتم فیروزهٔ بواسحاقی
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود · سپدق با و ان منجم ساده سطح
نظامی گوید چند ازین قوه جبه جو کردی · سپدق از هر طرف دو گردانی ·
بت و یک وشاق یعنی بت و یک صورت از جمله سی و شش
صورت بهشتی شهری الجناق لفظ ترکیست و هر گاه دو خواهر را
دو کس بخواهند هر یک از ان دو کس بخیال آن دیگر باشد و سوی
سلف خوانندش **فصل الکاف العربی** بابک نام پادشاهی که اردشیر
بابک دختر زادهٔ او بود بازار خاک یعنی عظمت بشر بارسک بضم سوم
خمیازه بالک چهارم پینک پارهٔ از خوشهٔ خرما و انگور بحرک بچه زنبور
بضمتین و بکسر دوم طبیب و بجشک مرادف اینست بحرک بضم بادام
کوهی بردک افسانه و اغلوطه که آنرا چیستان و گردک هم
گویند و بعربی الغز گویندش برک بضمتین ستارهٔ سهیل و قماش نشمه که
بر سر بندند برنک بضمتین نام ولایتی و نام مردی که در انشاد شعر فضل

ضرب

ضرب المثل بود و کریم و خالد پسر او بود و یحیی برمکی پسر خالد برنک
بضمتین پشته اجر که در میان صحرا بود بساک بفتح تاجی که از گلها
بافند بسدک بسکون دال دسته گندم و جو درو ده و بضمتین اکلیل
الملک بود بشنک بضم و بفتح ممزوج بشک بفتح زا اکبر یعنی عرق عسق
و پرده که بر در آویزند و نام درختی و بشنک مذکور بکسر باء ابجدی
و رعنایی باشنگ بضمتین چوبی که پرمان ران در تنور آویزند و
بسین مهمله هم آمده بلک بکسر اول و فتح دوم جامهٔ نو و غیره بلونک
بفتح شمشیر چوبی بلکک بکسر آب هم کرم بحشک و کنجک مرادف بعربی عصفور
گویندش بندک بفتح پنبه ازده مرادف ساع گذشته بنک بفتح مضوی که
بار درخت و شور کرده خورند معروفست و ترکی جتلاغوج گویندش
بوتک دختر دو تنره و چه چه بوزک گرگه بر نان و غیره گیرد بوسلیک
نام نوایی بوشک بیای فارسی هم آید گربه بوکه مثلی باشد که لوات
و نرگسا است که در حمق نهند تا آتش زد و دیگر دو جا که کنند که غیر
نهان کنند و خاشاک بر سرش ریزند کمال اسمعیل گوید · هر سقف کرده چرخ
از لطف تا بجانب او نوکه بنگری بکلک بار درخت گل بهرک بدم و نیز
پنبه که از کثرت کار رو غیره بر پوست و یا ظاهر گردد و آنرا شوخ و شوغ
و شوزه و شعه نیز گویند بیبرک شیر بچه یکساله یا دو ساله بهناک
دریچه سلک و فسلک نیمچه کپیر و آنرا اشکاری نیز گویند قسیت ابرنک
بفتح امیر و بضم پیش و ان لفظ ترکیست **فصل الکاف الفارسی** باجنک در کجه
جوز باور نک خیار انوری گوید · با جهل پناه کا ندرین باغ ·

بدر کاسه آمده

برسید همیشه با ورنکست بازیچه ار روم و زنک یعنی بخره ار روز و شب
با تسک خوشه انگور و خیار که بجهت تخم نگاه دارند ش بالنگ کسوه
و ترنج بزرگ برک معروف و اسباب و ادوات شیخ سعدی کوید
بهیکل قوی چون تناور درخت ولیکن فرو مانده بی برک سخت بزبک
بکسر ذخیره و جرس و کلید و بعضی با زای معجمه کلید را کویند و بهمتین
نیز ذخیره بود و نام ولایتی که قطب جنوب آنجا طالع شود و بزرک عظیم
و برک بید انجیر که روغن چراغ از آن کیرند بستر آشنک طاق و بهانی
بشنک آلتی که بدان بنا و دیوار سوراخ کنند و آنرا تیشه نیز کویند و ابزار
کاری هم باشند بهت کنک هر دو با کاف فارسی کنکره زاقیاسیب
بیدبرک قسمی از پیکان تیر که برک بید ماند بیرنک طرح نقاشان که هنوز
رنک آمیزی نکرده باشند انوری کوید داده زنک تر اقتضا نه بر
داده نقش وجود را بیرنک ظهیر کوید مثال بزم تو پرداخت نقش بیدل
هنوز نا زده نقش وجود را بیرنک فصل التا بابل بکسر و ضم سوم
نام مردی ابله که کوسفند روزی آهوی بده درم خریده بود از وی پرسیدند
که بچندش خریده ده انکشت را واکرده آهو را کذاشت آهو رفت
و رو بصحرا آورد بال مردم را بازو و مرغ را پر و معنی دل و حال های پروانی
و خوشدلی عیب بحال بضم انکشت کشته و از انکور زکال و زکال
و سکاره و نخال نیز کویند بدسکال بدکوی و بداندیش انوری کوید
حادثه در نرد در و فتنه در شطرنج رنج بدسکالان را جواب آبدندان یافته
بدیل بوالی بدل کننده و نام خاقانی شاعر و عزه عراقی کوید

وزاوشی
وبهرجر
وبوده چن
وفارسیان
۱۵ و او

ور جز ورتت بوسه جایم پس من نه بدیل بوالعلایم برجیس بالاسل یعنی
سرطان برو آل بوزن و معنی پرکار برغوث بفتح حلوایی که از آرد
سازند و آنرا فراشه نیز کویند بسمل مذبوح و نیز مرد حلیم کویند ظهیر
در صفت بندکان تو مریخ روز رزم از شمار بسمل و مس لشکر
کلید این بشکول بفتح مردی جلد و تنها کش و حریص کار و جلدی
قوی بشل بفتح در آویز بشبول بضم دویدن و داشتن بکسل از هم جدا
کن بزور و این جایی استعمال کنند که ممکن باشد و اسمعی حقیقی لفظات
و بکسل از کس مجاز است یعنی رک آشنایی کس بل بفتح پاشنه پا و بکسر
بکذار یعنی بهل و معنی اول بیای فارسی نیز آمده و بل عربی از برای
اضرابست و آن اثبات بعد از اثبات ست اثبات اکثر بعد از نفی
یا بر عکس و اثبات بعد از نفی یا بر عکس بهرام بل جوتره که بهرام چوبین
از سرتیرکان بر آورده بود و جوتره مناره باشد بیل چرخی کوه بدان
کشتی میرانند و آلتی آهنی که برزکران یعنی برزکران بدان زمین کنند
و دیکر کارها کنند فصل التا المیم بادرم با دو وام غرور و تکبر شاهنامه
بیاراست آن جنک را لشکرش همه اندرون شیر با دو دم [illegible]
معروف بادرم با دال ساکن بیهوده و از کار مانده بادژرام با
دال مکسور نیز رای فارسی شراب سرخ وصفرا باره نهم آسمان
نهم بافدم انجام کار بام جنم یک باتم بایکدیکر و باتم بحر العوام
دریای کاشغر که اگر سنک در آن اندازند طوفان شود همیشه با
که بیم هلاک بود و نزد دیکان از بحر خوارزم دریاچه ایست که آب آمویه

انجا جمع شود و از خوارزم تا بآنجا سه روز راه است و از آنجا تا دریای
خزر هفت روزه راه است و محیط آن بحیره صد فرسنگ باشد
تبت بفتح ولایتی است که مشک از آنجا آرند بجز مرم کیابلیست
پرستش آتش بدست میکنند سروش بشوم رسم بدست
چنان چون بود شاه یزدان پرست بزم بفتح مجلس شراب و جشن
عمادی گوید در رزم بدست آرد و در بزم ببخشد ملکی سواری جهانی سوا
عالمیت و عادل ترا از و هیچ ملک نیست الا ملک الموت تبارک و تعالی
ظهیر گوید چنان بچشم نخوارم ز هر زی جاها که روز بزم بچشم خدایگان گوهر
بسته رحم زن عقیم بسطام بفتح نام شهری از ولایت خراسان در
آنجا در چشم بنود ستام بکسر طفلی بستر مرم بود زن آستم چو نیش
احضا لقم بفتح چوبی سرخست و معروف بنجم ملاخن و کلاسک نیز
گویند بلعام و بلعم بفتح نام مرد اهدی مستجاب الدعوه که آفو امانش
با و رفت پدر او باعور را نام داشت بام بملاد بم بفتح نام شهری
در حد و کرمان و بمعنی رود سطبر که یکی از تارهای عود است توام بمن
تار انده یعنی شیار ناکرده و مرد صدا آنست و حدید نثر عربی است بام
بضم اول و فتح دوم یعنی بام بهرام بفتح نام پادشاه مشهور و نیز
مریخ که ستاره آسمان پنجم است و برج حمل و عقرب او راست و اقلیم
سوم از منسوبات اوست بهم بکسر نعیم بید خام عود خام برم سنه
تیم ترس فصل فی الزاء باب ز کباب خواه آهن و خواه چوبین
و آنرا اصلو چوب نیز گویند تاج تاز گوید سر با بان در سر دراز مرغ

بن باب زن در کف البان باز زن میانجی و مانند آن بعربی جماعت
بادبان خیمه کشتی که بجهت هر روی بندند و نیز پیش و پس گریبان و
سر آستین تاج ماثر گوید دست سرون کرانداری کلام از بادبانش
انوری گوید آسمان در کشتی عمر کند دائم کاه کاه شادی کاه اندوه لنگری
باد بریس بادی که از مغرب آید و آنرا باد فروردین و فوردین
نیز گویند بوبلی و بورش گویند باد بیزن مروحه باده پیمودن شراب
خوردن بادخن و بادخون بادگذار باد زنگلش سنو بادنجان و بادنگان
معروف بار و آن صراحی بازرگان سوداگر باستان کهنه و قدیم
باغ شیرین نام نوایی بامیان نام شهری و غلط و زشت نویس
بان نام درختی که گل خوشبوی دارد و بمعنی خداوند نیز آید بکس بکسر از
طعام سرباز زننده است از غایت سیری سکبی تخته و از دماله که
برزگران غله تورسته را بدان هموار کنند بخسانند و بخسیدن یاسمین
حنز منقوط کرازان و خرامان رفتن بخشودن و بخشیدن معروف
بدخشان نام ولایتی میان خراسان و هندوستان که آنجا کان و
معدن لعل و طلا باشد و گوسفند باشد دران ناحیه بر آن نشیند
در غایت بزرگی و قوت بستور مانند بدران بفتح شتر است بد بو
بربون بضم و پای تنک بردند بفتح ده شدن بردن بفتح کوی محله
که آنرا برزن نیز گویند و بمعنی صوامع آید برسان بفتح دوشاخ خوشبوی
و بضم اژدها برفندان بودن سرگردان رو و آفو ماه شعبان و آنرا

و آنرا سنگ اندازان و کلوخ اندازان نیز گویند برماکون نام گاوی
که فریدون از شیر آن پرورش یافته بود بر محمدن عقوق والدین مکان
بفتح موی زهار برنون جامه ابریشمین که بوی حریرش گویند و برستاق
بیای فارسی نیز آمده برهمن بفتحتین پیر بت پرستان و آتش پرستان
شیخ سعدی گوید تعلقید کافر شده از وز حید برهمن شد اندر مقالات زند
خسرو گوید ای برهمن باده رو کرده اسلام را یا خوش گمراه را در پس بت هم باز
برهون بضم آرایش و ماله و شابور و شادورد و شابورد برزن
بفتح و آنرا پرویزن و ملهال نیز گویند یعنی غربال باشد بکسر زن نام بفتح
بالای و نیز آتشکده ایست بزدائیدن و زدودن بکسر دور کردن
رنگ از آینه و تیغ و امثال آن بزمان بضم و فتح مخمور و غمگین و بیای
فارسی هم آید بشمان بضم با زای فارسی مضموم آرزو بستن ضد
گشادن بشوریدن نفور کردن بکران بضم بیکران و یک بلسان
نام درختی بمصر و روغن آن مشهور است خاقانی گوید
کز راه مسیح بوی و مس بر خار شجاع افتد و چون بلسان چون گل از خار او زاید
بلندن بفتح و کسر پرامون درین بضم زبر سر جنزو بیخ درخت و درخت
بنا ساختن و بنشاندن بنوای بضم بکامرانی خرمن توکان رحم
بوهن روده گوسفند که سرکش در انست و همان رحم از اسمای
مبهمه فارسیست بهمان و فلان اول بفتح و دوم بضم بهمن دار و
ایست برای رنج باد و فربهی انگیز باشد و قوت باه افزاید و مدت

ماندن

ماندن آفتاب در برج حوت و نام اردشیر بن اسفندیار و نام
قلعه ایست در حدود اردبیل کمال اسمعیل گوید در بند کرد روی امل حول از
بهمن برسنگ گیتی ستان برف بهمن بکسر بتن توانگری ذی نکوئی
چیزی بخشش و درآمدن بیجی و بیرون پیر کیو کود ورزیستون کو شهور

فصل الواو

باور و نوعی از حیا زیبرلی باور دغ گوسفند بشش بارو دیوار حصار و
آنرا باره نیز گویند بالوزج و بولوبوش و آواز خوش مرادف زخند
بانو عروس بتو بکسر و فتح و به روغن و شیشه گلاب و قبه مانندی
که بر سر عصا و دسته ایتار یانه و امثال نهند و سنگ دراز که بدان
دارو و امثال آن کوبند و آنرا انبه نیز گویند یعنی متمم باشد گه گو
چراغ داده و آنرا خنوک و سند و سندره و فغاک نیز گویند رزه کاو
کاوی که بدان شیار کنند بیخ بفتح اطراور ربرم هم مرادف است
زن سنی نام سبزه بضم خرمن فصل الها بابوه کما هست و ای
اقوان عربی آینه باخه با خای ساکن راه عنزور متعارف
که بخانه در آیند و آنرا بر باره و برواره نیز گویند باخه سنگ پشت
باد آبله آبله هلاک کننده و باد آوکه و باد لوط مرادف ایست
برای جدری گویند باد افراه و ادفره عقوبت و جزای گناه و بادش
وشبان مرادف ایست باد امان خرقه که از پارهای رنگین
فراهم دوخته بود باد روزه جامه کهنه و غیره باد ریسه دوک
باده شراب باد مراه باد شمال بارگاه خیمه پادشاه و سلاطین
بار نامه باراهی ساکن نقب تنگ و تنعاو باره اسپ و حصار و

لقب تنگ

کرت یعنی نوبه و مجره بازه چوب و سنی بازیچه انچه بدان بازی کنند
و مسخره باشد مانند زبان بران سر پوشند چون قاقم و غیره باشگونه
بازگونه باشد باشق مرغی که بدان شکار کنند باغچه باغ خرد باره
شور متولد اناسا اصل دیگر پالوانه جانوریست کوتاه پای سیاه
که شب در روز بر درد کم جهت بچه کردن سوراخی در زر و اگر بر زمین
افتد نتواند پرید و آنرا ابابیل گویند بلکفه مشتقی است از لفظ
کیف یعنی قایل بودن بوجود محسوس که بلا کیف باشد و بعضی از اره
در مبحث رویت این لازم آمده است چنانکه جار الله علامه در رسمش
کرده و آن این بیت قد شبهوه بخلقه فتخوفوا شنع الوری فتستروا بالبلکفه
باه شهوت تجاله تجال بخنده مودف پتیاره فتنه و بلا و محنت بخته
گوسفند سه ساله یا چهار ساله و هر چیز که درست کنند بود و مرد شده از به
بخنده بفتح و ضم برق بخنده بفتح پنبه و پشم زده بدرفش بفتح [illegible] ابهر
بذله سخن مرغوب پده درخت پدا براوردن عمارت بلند ساخته
و در گرفته دیگری عادت کرده دارم جد اما خر رسته بفتح دال
بیای موحده چیزی که نو کنند چون جامه نو بر رسته بر روی بلند [illegible]
بر رسته گیاه ولی [illegible] برزده دامن دامن بالا زده برکنه بفتح و کسر
دریم گوشت ازعطریات بره بفتح [illegible] ره و کران و اثرات به نیز
گویند و بدان چوب سوراخ کنند رتابه بفتح عنوان بر وازه آن
آتش که مثل عود و قس فروزند بروند ه بفتح شکله و سبد بره
بفتح بچه گوسفند بعربی فلان و حلام خوانند و حلوان غلط است

معنی آن بود حال گوست و آنکه یعنی دختر خود بستاند رغاله بضم
معروف رغه بضم و مره بزیچه همان زغاله زنه بفتح گوشه از رکاه
ره زمین شسته دار و مسوه خوشبوی فرزنه بضم آرو گنجد بسفده
بفتحتین ساخته و مرو ساخته رای کاری بسوده دست زده بسر
گیاهی که آنرا بسک گویند سوده پایمال شیعه بفتح پوست خام سرآشته
که آنرا سرم نیز گویند شتره بضم اول و کسر سوم چنگال که بخوارند بزلیده
و شوریده و بکیکینه فاسد کار بلایم فحاش و نابکار بلکه آواز حلی
شده یه کوی گریبان بنگاه انجا که رخت نهند بنه بضم بار و توته و
کاه انچه ر رو ران کدار اند خلاص عربی ایست بوده شده بوره
شکر سفید بوزه شرابی که ترکان سازند بوانده بضم اول و
کسر دوم مرد با هیبت بوتیمار آرزو والوری گوید شعر ای رز علم الهی
در بویه او خواب خوش آهوی حرم را بهرام چاه سر بهله بفتح پوستین
که بدست کشند و جانوران شکاری را بدست نشانند کمالی گوید شعر
باز و اران تر ابر بهله اطلاع رکل [illegible] بهمنجه بروز دوم از بهمن ماه
که جشن و عجت بهنانه بفتح میمون و بکسر نای کلمه و قرص [illegible] گاه
تاج ناز گوید شعر عقل مثل [illegible] چو سبحان [illegible] راشتوان [illegible]
ظهیر گوید شعر از بهر حذف ضحی [illegible] آن خم [illegible]
بحسته بابای فارسی و فای مضموم در مانده بیراه [illegible]
مشته صحرا و بستان و جنگل و نام سازی ملی و مجنون شعر
شر سکرین و شیر مشته این دو زده و آن دو همه شعر بیکی [illegible]

کرنباید

ازگیاه و زمین کشاده خشک که میان دو آب باشد و چوک که از تخم
رود و کرم ابریشم و بیای فارسی هم آید مستنده تخم هم اطلاق کنند بیوه
زنی شوهر مرده و مرد زن مرده را ایم خوانند و لفظ عربیست بیهده
و بیهوده ناحق و بی نفع و جاده نیم سوخته فصل فی الیا باران پشیلا
ازارکان و کلاهی که تحت دفع باران کسی بر سر گرفته بار خدا ای خدا
یعنی صاحب انوری گوید ای را اشراف و مرز ناده ای ز انسانی عرض
بارگی اسب والای نیز گویند شش باری حق تعالی و یکبار و ازبرا
تقلیل آید و معنی اولوه چون باری آن ست بپرستند که جانی دارد
باتلی از حبوبات بادی یعنی باشی برکی بفتح الخ عوض ضربی کسی
دهند و هذا کمال اسمعیل نامه ماری ممکن است کم جان برخی آن خط و رشته
برخی بفتح یکم و سکون و ستیزه برزی یعنی تحمل و وقار شاهنامه
برزی که هدار آن فرز و بوم بر بی زار و بر دو بوعلی و قاف شاعری
بوعلی سینا حکیم مشهور احوال تولد و تحصیل و فوت او از قطعه
مفهوم حجه الحق ابوعلی سینا در شجع آمد از عدم بوجود در شصت کرد تحصیل علوم
در تکسر کرد از جهان بدرود بوی برده یعنی کمالی کرده و حضری شنیده
بر کسی یعنی از اسم بهی کسر نکوهی فصل فی التا الداری بادشاه و پادشاه
مراد فند بالا امر از پالودن یعنی صاف کردن و افزون کننده پروا
بفتح توجه و التفات پیر صنعا یعنی شیخ صنعان و قصه او مشهور است
شیخ عطار گوید شیخ صنعان سر عهد خویش بود در کمالش هرچه گویم بیش بود
پر اسم فاعل پر استه نو عنقا زال پدر رستم لی یاری زال پور عنقا

برخصم طوس یافت رستم پرمایست یعنی حوزات پیشوا اسیر کرده بارها
پیلپا کاسه شراب بغایت بزرگ پیلوا و ارو فروش فصل فی
الباء الفارسی پارسه کاب یعنی مهیای شود و دم زنخ پاتابه حوضی که در
رامش سازند و پایاب مرادف اینست و معنی قدرت و طاقت هم آمد
شاهنامه تراست و در جنگ پایاب او نه بدی رو تمای رتاب او
پایکوب رقاص فصل فی التاء پرداخت خالی شده و کرد و پرداخت
نقاشان و غیرهم مصنوعات خود را و کلمه تحسین هم هست و بفتح
چنانکه گویند چه پرداخت چون کسی کار نیک باید کرد و تحسین کنند پلند
و بکسر جو و گندم بریان کرده مثنت ناپاک مشیمات سقف مکیر
فصل فی الجیم الفارسی پازاج دایه شمس فخری گوید ساز ما دارا نام طفل خرد
بزرگ میکند اندر کنار چون پازاج پخ بنهی کرده شده و زربا
و غیره کمال اسمعیل گوید رخسار پخ کرده و سوراخ در شکم و طلس ضرب خصم تو
فصل فی الخا پاتخ جواب تخ آنکه از چشم بیرون آید و مژه برهم
بندد و آنرا پیخال نیز گویند مولوی معصیات شد فصل فی الدال
پاره زر و پاره قماش زر و که یهودان گرفته و دند ابیات
را و آنرا ابر لی اعیار خوانند یعنی منقوط باشد شکر سرونی
مانند ترتیب اینست پایمرد شفیع و یاری ده و مسعود انوری گوید
فاضلی و رنی بقضا میپرد هرکرا آن دست و پا باشد مرد پایمرد
اجرت که بقاصد دهند پرو بضم یکم و فتح دوم پر شود و پرگنه شیخ کمال
تو خود را کان برده پرود نامی که پر شد و گروهی پر پروانه

پزاوند بفتح چوبی که در پس در اندازند و آنرا دریواس و فراوند و فرزور
و فدرنگ و فیروزه نیز گویند پژ فرید پژمرده شده و گردو پس افکنده و
پس افتاده یعنی ذخیره کمال اسمعیل گوید رز و ورم نماند نظر بمعنی داد
که پس افکند بزرگان به از شاه بود چنانکه بفتح الخ میان تنگ بار
و پشت ستور آکنده بود پند بفتح نصیحت و اندرز و نیز کلی زیانهای
غلیواج بود ریسمانی که جولاه بر گلو بسته نوحن درمیان تار اندازد
و قماش بافته شود شاهنامه سیاوش بدو گفت بدرود باش
جهان تا بود تو جاودان پود باش پولاد معروف پهلو تهی کند یعنی
کناره کند و پهلو کند مرادف [illegible] اقبال از [illegible] آن که از رزم [illegible]
گران پهلوان پیل پهلو کند ظهیر گوید پهلو تهی کند اجل از بیم تیغ [illegible]
از دشمنان دولت تو پر کند شکم پیش خرد و پیلم زوجة الفوزی گوید
دست [illegible] کرده در اطلاق رزی معنی مر آزرا از پیش [illegible] و
پیشند لیف خرما پیش [illegible] او یعنی اول کسی که نظام کند بر حاکم و حاکمی که
پیش از دیگران غوز ری کند پیمانه پر شد یعنی عمر آخر شد فصل
الذال مانند همان شکر زند گور فصل الالف باوار و پایدار
و پرپای و صاحب پایه پار سال گذشته پیغاصله و بیشی از هزار و
اول یعنی پاره شیر آنکه با سپار پیلی سبز لگد کوب پاغو و پیلپا
و پالار چوب بزرگ که سقف خانه سازند پاز مدت ماندن آفتاب
از برج سرطان و آنرا تیرماه نیز گویند پای زور و پاواز کفش
و پاپوش و نحوه پایکار و پاگار آنکه مستراح جاروب کند و

نماینده

مسکون

برکار

و برنه آورم

مثنه

نماینده و کناسی عربی یعنی اوست پای و پر طاقت و قدرت شاهنامه
بداره و همی جنگ را پای و پر پایه وار صاحب رتبه پذیرفتگار بکسر
متبول کننده پدر اندر شوهرها و پر آو رتبز پرو تیز رو بجای مسکون
کهن با جوا اگر جوا اگر شدی کهن بار بنده را آوردی پیر خانجور [illegible]
پرستار کنیزک و خدمتکار و پرستنده شیخ نظامی پرستار را مهر [illegible] زبان
به از بد خرسی که بود مهربان ظهیر گوید درون رواه خاطر مرا [illegible] سند
که زهره شان تفاخر کنند پرستار پرکار و پرکاره آنکه [illegible] جارت
انوری گوید قدرت درون فنا و حوشار کن مکان سپاه اساس [illegible] کار
ورو روز و روان داره بودی ار فقعقش برهم بیامدی خطر پرکار روزگار
شاهنامه بدمیان که کفتار گرسینه زشت نه پرکار زهره را [illegible] است
پرکر بفتح با کاف فارسی طوق پرنده آور ریه پنداور بفتح تیغ جوهر دار
پرتو بفتح انتظار پرواری پرورش و قارورۀ که بیمار نزد طبیب
آورند و آنرا اولس نیز گویند پرو بفتح اول و ضم ثانی سوند [illegible] کار
معروف جل جلاله و بمعنی رو زنده نیز آمده شاهنامه که او ور [illegible] روزگار
جهاندیده و دو دستدار منت حافظ سهو و خطای بنده گرش نیست اعتبار
معنی عفو و رحمت پروردگار چیست پرندارا که حق داشته باشد [illegible]
گوید ساقی بزم پری جام پریوار بود چون پرند [illegible]
پرروز قبل از دی روز پیر اندر پسر زن شخصی که از شوهر دیگر باشد
پیغار و بولی عجب و کتهر یعنی پور و پسر و ناوان گرفتن [illegible] پرنده
که بولی ورا جیش گویند پیام آور پیک پیشتار سمان قاروره بیمار

پیشکار معروف انوری گوید ه بجل و عقد چو نز ازمانه است وکر
کو مشکار رقضا و مدبر قدرست پیکار جنگ پیکر صورت و تندیسه
مرادف اینست پلو ر بکسر اول و فتح چهارم طبیب و دار و فروش
فصل الزای التازی پالیز آنکه ما یوف شد بقار باخته باشد پالیز
جزیره زار و باغ و بستان و غیره و فالیز تعریب آنست شاهنامه
پیالیز خون برکشید سر شاخ ، سر تاج خسرو بر آمد ز کاخ ، پایز پاییز
مدت ماندن آفتاب در میزان عقرب و قوس پراز یعنی حساب
عمر آخر شد کنایه از آخر عمرست پرز بضم پرز جامه و غیره و آن
مویهای خردست که بر ستور لاط و دیگر پشمینها ظاهر شود و بعد از استعمال
پرموز بفتح و ضم علف پرورش آموز یعنی علم و حکمت آموز پرویز
پادشاه مشهورست تاجی مرصع داشت از طاق دراکو ره و برای
مشتری سر گون مهره در و نمان ادسرف کرده بودند و طاسی از
زر آن چون یکساعت گذشتی آن مهره در طاس افتادی و کوسی
داشت از طلا و دست افشار دو صد مثقال و او را هشت گنج
بود باد آورد و گاو و عروس و دیبه خسروی و افراسیاب
و سوخته و خضرا و شادآورد شاهنامه نخستین ز عنبر دگر گنج عروس
ز چین و ز برطاس و از روم و روس ، دگر گنج باد آورش خواندند
که در مخزن خاص شه ماندند ، دگر آنکه نامش کز اسپندوی
بخوانی ورا دیبه خسروی ، دگر نامور گنج افراسیاب
که کس را نبود آن بخشکی و آب ، دگر گنج کش خواندی سوخته ،

گران

گزان گنج بد کشور افروخته ، دگر گنج بر زر خوشاب بود که بالاکس کمتر پیاب بود
که خضرا نهادند نامش گران ، شمار نامور کاردانان بخوان ،،
دگر آنکه بد شاد ورد بزرگ ، که خوانند نامش کز اسپ ترک ، و پرویز را روز
یک کاسه طعام خوردی که ده هزار دینار قیمت آن بود و از پس جواهر مقوی
که دران بود و او را جوهری بود که ریسمان محکم کرده بدریا انداختی
هر گوهری که در دریا بودی از آن مقناطیسی با خود گرفته بیرون
آوردی و پسر او قصد او کرد و بعد از کشتن او پسر هم مرد پرهیز احتراز
بشیز در فنی کم ارزر و ان در معامله پوز گرد آورد لب و میان لب و بینی
پیروز مظفر پیروزه معروف فصل الزاء الفارسی پالیز پژ بفتح زمین
پست و بلند و کل کهنه رزم فصل السین پارس ولایتی مشهورست
پاس نگهبان بخش و بخش فرو پژمردن و پژمردن میوه و غله که
هنوز در خوشه باشد و عشوه و کرداز و رنج پروانش پرواختش و
بسیار و ساده پلاس بفتح پشمینه گستردن پوس چوب رمالی و زیر
برجیس زحل و شیطان میس غزای ابوجهل که از کوشش رسمان
سازند و مبروص و مجذوم بولی هم اینست فصل الشین
پاداش ثواب نیک و بد پاداش افزونی و افزایش بخشش
همان بخ بخته جوشش شراب تره جوشانیده پرستش عبادت
و نماز پرنده و شب پیش بتازی ازما تحته الاولی گویند انوری
گوید ه هم از نافی پرنده و شی ه شیشه انجم برکناره طاق ،

پژوهش بازجستن و نصیحت کردن بخو نخدمت توسنده استها نکند
بهر جا که پژوهش رود باحسل فرزاو پستن بضم جفند و پشنگ نیز
مرادف اینست و بفتح یال اسب و آزافش نیز گویند و فرود آ
از هر چیزی شمس ناصر سرازی گوید که حسن تن نستن با کلس [illegible]
یا روی که از باد صبا لرزان من پوزش عذر سلیوس سلکوش
سلمان گوید جلیس سوی الگه که چشم و گوش اگران حمال متقال جعدی
چو کار چشم زدیدار عشاری گور چو سلکوش زگفتار خلق کر بابی
پا بیاف جولاهه بعربی حائک است فصل الکاف پنجم رواق فلک
پنجم پشماق کفش و لفظ ترکست کرده خوان کشته اسحاق ایکره با عمال
و رمنداری مسلم رنگ پشماقش سیمین سیم او گو خال از [illegible] کاینات الف
بوسه کاهی هست الاکوکب پشماق او فصل الکاف التازی
پاسبان فلک زحل با سک جمیازه وسلوم آن مضموم است
و مفتوح هم آمد پاک تمام یعنی مرد پاکیزه طهیر گوید
خنوا آب حسام تو فرو شوید پاک هر چه بر چهره آفاق [illegible] هست
پلنک پاره از خوشه اینک بضم خا پیک آهنکری پلنک
سوزن سپند در ریخته نچراک بفتح کرجی زبان زنام نزرها
و ترجمان مرادف اینست اهل زبان از زبان [illegible] کلم زبان
پرک بفتحتین سهیل جمله گوید طاسک [illegible] شد [illegible]
ره محیط است شد کردستاره ترک پر کوک عمارت پرویز

فلک

فصل الثاء

فلک خورشید پرستک نرسک پشک بفتح جفند پسمک حلوا ای معروف
تک بفتح حوک و کرنز کاه رجنکل بکسر انگشت و لولی رحمه گوینه ش
و انزا پل چل نیز گویند بلارک و بلالک جوهر تیغ و تیغ ملوک تالار
که بر بام سازند بعربی غرفه گویند شرح خاسک آهنگری
سیخانک فرخک منزک نیلوفر لوبک [illegible] لوشنک بضم با مهیج سوم
گربه سوگ بعضی پیش فارسی فصل الکاف التازی پاجنگ بفتح سوم دریچه
خر دهر مشک که از آن نهان بکنند و بای افوار چرمین و بالنگ
مرادف از هر دو معنی پاسنگ الخه تحت برابر کردن ترازو گفته
نهند با لهنگ و بالامنگ ریسمان و جز آن که بدان کناره [illegible]
بندند و بدان سبب نیز گیرند و نیز نام مجره است پیلنک پس
افتاده پاینک معروف فصل اللام ماکان نقطه اول یعنی جلد
عرش تحول شتالک پردل دلیر رستال خیال شر ژول
خندق که بعربی سند قش خوانند پل و پول بضم طاقی که بر آب
بندند یا بچوب سازند یا بر جایی خشک که توان گذشت
شاهنامه یکی پول دیگر بباید زدن سندن [illegible] راه با آمدن
و سپر پول بر بعضی ولایات فلوس است [illegible] پنکال الصفه مرغ
و چشم فصل المیم یارم بضم اول چرمی بهن که در سر جاروا
اندازند و بعربی نفر خوانند شی یا بدام مرغی که صیاد در میان
دام بندد تا مرغان دیگر فرود آیند و آنرا فرو هم نیز گویند
بعربی ملواح گویند بدرام بکسر آراسته خرم و جای آرام

فصل فی النون پارگین آب کنده پالاون آلتی حلوا نیا نزا که بکفکیر باید
وانرا از روغن نیز گویند بفتح وضم اول پالودن صاف شدن و کردن
پایاچان جایی که درویش گناه کار را بیکبار بیلارند و گوش
حو بدست گیرد پالون پیرایه پاهین زیر پیرهن بفتح خرفه پرچین
بفتح فارسی که گرد اگرد باغ نهند محافظت را و آنرا لتواره و
ملفنه گویند پرده شناس مطربان پردگیان ملائکه و خلوتیان زنان
و پروین منزلی از منازل قمر در برج ثور و اثر ابرلی ثریا گویند پریان
جمع پری پرواسیده پرسیدن پری خوان افسون خوان پرنون منور
و جز آن که پوست را صنایع کند پژمان بضم آزرده و بالرای فارسیت
پشم شنیدن پراکنده شدن پینه کردن گریختن و منکر شدن پیکان بکسر
و کاف فارسی صحن و من پوزن زمین پاک کرده کوشتن ز ... مروب
پوسیده سوده و کهنه پوشیدن نهان داشتن پوبن بند زیر پیراهن
و پیراهون گرد اگرد هر چیزی پیر دهقان می‌گلوری پسودن مسلی کرد
پیمان عهد و شرط و پیمان فصل فی الواو پستو و طولط پهلو
بفتح ولایتی که زبان پهلوی بدان منسوبست و پهلوی تقریب
آنکه شاهنامه بزشود تا فارسی گوی ز پهلو بدرشد اندرآورد گوی
و پهلوی ... نزدیک و مرد توانا و دلاور و بزرگ و ضابطه
و درشت پهنو گشتک بعربی لقط گویند پیو با بای فارسی کلوخ
فصل الهاء پاچه گوی که چوگان بازان کنند حجت با فرهنگ
پاچه فارسی کراع و تازه نیز آمد بپارسی پالکانه دریچه پالوانه

پالوانه و پالوایه پرستو پالوده معروف و معنی فالوذ است پاتره
چیزی که عنان بدان استوار کنند و ریسمان آن خیمه پایگاه مرتبه
و جای ستور پرزه بضم جیزی که در جامه و آزار کره بندید پایه

پرمه

بفتح بهره پذیره بکسر استقبال کردن و راه گذری و قبول
امر کسی پرزه بضم پاره از جامه کرفتی طره پرگنه بفتح با کاف فارسی
مکسور اخلاطی که عطاران زند بعربی زرره گویند پروانه رسوم
و فرمان سلاطین ظاهر گوید شمعیست چه با شکوه هر شب ز نور خویش
پروانه خط بر آسمان دهد وله چراغ کخت زان شمع را و خسته
که آفتاب پروانه خواهد از وی پوزره دو سنگ تاس و بچه
جامه پیره بفتح و ضم دایره که از مردم بجهت شکار مرتب شود
و خطی که از مردم بجهت ممن راست شود و آنرا صف گویند پلی
و زه کلید و پراکنده و افشانده و پریشانی پژه بفتح استرق و
غمزه و پشته بلند پسته معروف پشت پاره مهرهای پشت و گوشت که
طرف درون استخوان در شته باشد پاج آماز گویند در آنکهی گو حسن سال

زخم

زشت پاده گردان گردان کر خود تر پشه معروف و آنرا چهل روز
عمر باشد و از کعب الاحبار منقولست که سه روز عمر پشه باشد مثنوی مولوی
پشه کی داند که این باغ از کی است در بهاران زاد و مرگش اندر دی است
پگیزه جرمی که در دامن خیمه زنند و پاتره در وشند و چیزی که سمان
تیغ کارد و دسته وصل کنند پغنه بفتح پاره نرد باف بفتح نهد و
پاگم کردن و دروغ گفتن و متهم ساختن پکه گفد تر ازو و پایه درختی که

پید مشک پنجه دار آورد و قران سعدین پنجه گشاد دست درخت بله
راست چون ناخن شیر بله پنجاه بفتح اعتکاف زنان ترسایان
وان پنجاه روزست و آن را خمسین گویند خاقانی گوید
پس از چندین چله در عهد سی سال روم پنجاه هیکرم آشکارا
پنجره قفس و کونجان مراد فند پوده سوده درخت پوشال
سر بریدن زور شاخ برده پخز پوسانه فزونتر و فریب پوشنه
سرپوش پهنه بفتح گوی بازی و آن را فوفوک و کرونای نیز
گویند و نیز چوبی که بدان گوی بازند و بولی طبطاب گویند پیچ و
غناک و فرغند و پوپچه مراد فاینست و آن عشقه است
پوری و لبلاب نیز گویند چون ریسمان بدرخت درپیچد و بخشکاند پیچ
پیرپیه ابلق پیوسته همواره و در پیوسته لاانفصال یعنی نیز و اتی
پیغاره سرزنش و طعنه سعقو که کنج خانه و گوشه چشم پیلسته سوم
سمن رخسار و آزاد دم و دیه نیز گویند پیله چو کسیح لاد
جراحت رود همواره غریب و تنها پیوسته پیچ و وصل ابد پیشه ار
فصل فی التا بارکاب پا پای معروف و زدوده حرفی پای
برجای یعنی ثابت قدم پذیرای فرمان بردار پژمردگی پژمرده
شدن پنداری تصور کنی پروهی فز و مانده از قوم پوی پوی
یعنی تند تند آمده پل با سکون یا دیگر است که در ... پز
و دیگر کار ... پل بمعنی معروف که کمان ... نیز
... معروف و شوخی کمال اسمعیل گوید ...

زیبانی وی شد انگشتش شکانی لعل بکانی سوگانی عروسی انجم
واو و کاف فارسی **باب التاء** تا از برای تعلیل است و ترجمه
حتی و ولی صفت عدد و نیز آمده تا مرکب از تو و راست و در
کتابت و تلفظ دو سیاه قط است و شیخ سعدی بمعنی خود گفته
گفت با من فردوس باغ ترا تا و هم روشنی چراغ ترا ترسا بفتح
نصرانی و ترسایان و ترسا آن مرد ... کرده نیز ترانه بفتح دیواری
که بر کاه هکل استوار کرده باشند تحتانام و عاهی کمال اسمعیل
گوید بجای زخم بد بستش و عای تخیانا نکلوشا علمی ناو امیان
خاقانی گوید بنام قیصران سازم مصافی ندارا زنکاره مکلوشا
ازین حیات حیان مستفاد میشود که از نکلوشا نام کتب او میانی
باشد مثلا چیز رسی **فصل فی التاء الجاری** تاب نور آفتاب و شمع و غیره
و توانایی و پیچ رشته و غیره و زور و روشنی تاب روی آرام بدارا
تراب بفتح خروج رفتن باب ت از ظروف اندک اندک ترب
بفتح مکر و حیله و گزاف دروغ و تزویر و مزه نشنید ترکند
و دستان مرادف اینست تکاب بکاف فارسی است که آب
در و فرو رود و جا جا بماند و تکاو نیز گویند تکن ساتگو
بد رشواری حاصل شود رتب نوزن و معنی سبد نیز همواره ...
فصل فی الثاء تبت بکسر شین و تشدید با شهرست در حدود چین
خوش هوا و مشک نکو دارد و تبت بمعنی حرزی از کار افتاده
و تباه شده ترشت بفتح پریشان و درهم افتاده مرت بالج آ...

ترهات بضم بیهوده و گزافهاست م

و فرش مراد ف حکیم سنایی فرماید این یکی نام عیب دارد
خلق عالم همه ترسد است ترفند کرم شد و گرد غضب و شتاب
تملّت و تبلیت بفتح باراندک شکست مفلس و مصنوع جنس نماید فصل الجیم
تاراج غارت ترفنج بودن زر سنج راه باریک و دشوار ترنج
شعبش فرایم شازن تماج بفتح شور و غوغا منصور شیرازی
زآه زخمی وا و از کوس ناله‌های کوش جرخ رسد غلغل و غریو دملاج
تنج یعنی ترنج و فشردن فصل الجیم الدال تماج آتش مروف تماج بکسر
سروف فصل الدال از تیلنج دتاج و ترخ بفتح ورخی و کبابی و اول
یا ده ترنج هم کیلی تیر جرخ غلط ردد تیر کمان جرخ که آنرا کش تیغز
گویند فصل الدال تبند بصحتی برب مذکور تبیدا پای ... از
جای بر بست و بر جای خود کین کرد و جنبید تخته بند شکسته را تخته
بستن و شکسته تخته بسته تراید و تراو و مستقبل تراشید و براون آن
جنانکه گویند از کوزه مماق بروق تراو و کوه داروت ترفند ترکند در
ترونه مه اول و سوم مفتوح همان ترب انوری گوید
تا حو بهوده باشد و ترفند تربد بکسر نام شهری نکند بفتح از جایی
که مرغ و راآنجا نگهدارند و آنرا آسیابه نیز گویند تند نظم خود
و غضب ناک تن و در وید یعنی راضی شود نشوخند عندما لا و بعض
دعش و تو انا تن زند خاموش شد فصل الذال تا خط بغداد
یعنی خط وسط جام جم چه در جام جم چند خط بود یکی خط
بدکوره دوم ازرق سوم خوزر و آن خط لب جام است دویک ب

ما سراست و آن خط رسیدن و جام جوازان سبب گویند که مرگ را
هرمویش خواستندی تا مدان خط داوندی فصل التاء الراء
تاتار ولایتیست مشک خیز و منسوب بترکان وتتار و تتر نیز آمده
تاجدار بادشاه و حافظ تاج هم تواند بود تار رگ و میان سرو
رشته‌ای که مقابل پود است باصطلاح اهل حیاکت و آنرا تان و تون
نیز گویند تار تار یعنی پاره پاره در شهادت انفصال تار تیره یعنی
سخت تاریک و همان تار ثنار شنانه بهبیدان خشن که بهرام گور
که اکنون جو شد روز تا تا ر و تور تیار نسل تباشیر بفتح دوایی
معروف و تباشیر هر چیز اول و روشنی اول صبح تبر بکسر نام مرغی
و بول زر یعنی طلا ترمضع و تر برای بودن و رغبت خرد
و کم سکون و آواز که خوش دارد و سه قسم میباشد و ترمش
نیز گویند و تیرکی اعلی بضم اول و سوم و فتح چهارم که کاف فارسیست
معروف تسخیر بفتح اول و سوم تسخیر تولی کاشی گوید
تیر را جرخ از ره و رسش خواند کاشت و رشت پیش امی نهد آری ای شخ ورات
تنور بفتح کل عربی خلش خوانند بس تکاور بفتح حیوانات دونده
تخصیص است ثنر بکسر تبری معروف که سلاح آهنی بیدارد
و جرلی کنده و نیزه در تهش نشانند و آنرا تخار گویند عامه تیتر
و تند در مرد و بضم اول و سوم ثم ثم تولی ای رعد بود و نیز طبل
را گویند کال ثامیس گوید تیر تر قدر ثنر داشت کوهی
که تر سد ز آواز تند ر شکافته در نشست تند ر بفتح دال و فتح

سوار مؤلف را در شده تنگبار آنکه مرکس را بجو در او نده بار شیخ نظامی
لغت تنگبار روشناهش چون دران قصر تنگبار شدم مرد و چون بخت سازگار شدم
خیال جای افسوس و تعجب است تیر معروف و نیز نوعی صحرا ببایا بازا گویند و تیر ماه که ماه دیدن
میگویند سه او چون دران آفتاب در برج سرطان در تیر گشتی و بهره وسیح و عطارد و نام
قصر تنگ یار شدم مرغی و فصل خزان و تار رنگ سبز و هم از ماه انوری گوید
یعنی ناچار از همراهی و آرام گرفتن ماده ز نه به هوا انه تو تیر تشغیلش فروکش ده و دوستش بر باد
بودن شدیم ناچار سازگار عبد الواسع جبلی از مهر و کینه اتو دل و عده را حل ای بهره و سهو العدا آبر
و همراز شدیم بدخواه تو ز هیبت تو سوخته جانانک از ماهتاب نوری و از آفتاب هر
توزی کتان فت و تیر عطارد که در انظار بجا اختراق ندارد نیست
تیر شامی منجمان مرکه شده تیر آسمان کاکاتی که در مقام نماند دو دیگر
تیز و بر تیر هوش شناسنامه همان بچه اشتر ناخورده شیر
شناسد همی مو به تیز و بر فصل الازار الالف یعنی موحده تار
تاختن و فرو ماید یعنی سخله خوانند تو شبخ فرتوران مسلسل
و امرا دی کردن و این موضوع فارسی یافت مشتق از
و امر اده تخم ریز و خایه ریز و خایگینه مراد فند تیز همان
فرعک چند ها مذکور در فصل را تقو تقو ز لند شسته
ترکتن ز یعنی جولان و تک و تاز دویدن و تاختن و حت و
جو کردن تموز بفتح کره و مدت ماندن آفتاب در سرطان و جمادان
تموز ماه خوابید تش بتر زیاره از جامه توز پوست درقی
که در کمان پوشند و نه جستن و دوختن و کشیدن حاصل

که

کننده و چیزی که کیرند باز دادن را فصل الزاء المعجمه
تز بفتح برگ درخت و گیاه دلاویشه تکز بفتحتین و نیز بادام
دانه انگور فصل الشین ترس بفتح یکم و ضم دوم زمین بخت
شکسته صم قند و نخبت کسی انداختن بجهت استخفاف الزا
تغدو و تهوتو و تف نیز گویند تماش شهرست در ترکستان
فصل الشین تاش خواجه و خداوند و یار و خانه تبش بفتح
یکم و کسر دوم اضطراب از حرارت و مای تازی هم آید تراش و
تراشته تراشیدن و تراشیده شده تش بفتح و ضم تیشه بزرگ
که در رودکران را باشد شنامه چون تش سوی دل غم باز کش
من از برجگر برد تیمارش تکش بفتحتین نام تکز بوستهای توانا باک
فصل الغین تاغ درختیست مشهور که تاکش نیز گویند کمان سمرقند
و ارم اسپی کش استخوان در توش تف بفتح لری فصل الفاء
تش تعضیمش ده تعلق با چه از زر فصل الکاف تابوک
مجاز ره عبارت تاجیک عر که عرب و تاز یک تیر گو شد و عربی
که در عجم بزرگ شود تاک درخت انگور تادک و تاول جز کا جوانه
شتور اک بفتح عنبار شتوک حصیر حل بحر قلزم شوک طبق نقا بان
ترک و سرک جانوری خرد که در بید درخت گل و درختهای دیگر
باشد و همیشه متحرک بود و او را کی خوش دارد ترنگ ضم بار و
تای مضموم تند زه و انرا ترنگ و تورنگ و جور بور هر گویند زاک
بفتح اول و سکون کرم کنند خوار ترک کلاه آهنی مراق مغفرت

مست جان و رحوال شتر تاغ م

کف
ف اون بفتح را از تب و تیز را گویند
نیز معنی کلنگ ساره را کی جوانه
نیخ کری فصل الکاف

م

وترک بمعنی قطع فعل عربیست ترک بفتحتین حلوای مشهور تره تیزک اسپندان
تریاک پا زهر بسوی آنرا تریاق و دریاق گویند بکسر تزک تک بضم تکک
وهن که قر و بهر بدان اندازند و صید کنند تلوک صراحی طلا و نقره بیمش
تمک تکس لوبیا تلوک و تلوکرنک نه تیر تبنک و تبنوک طاق ازین تشتین
فلک راس و ذنب ترتنک بضم گنجنه تهک بفتحتین خال فصل فی الکاف
الفارسی تازیک بودن یا تنک بلا باره و یوا از کرک ژاله و آنرا
تشکک تشکیجه و تخکاشته بچه تز گویند تلک و تملک میوه است سرخ
ترش که سی تر گویند تنگ ضیق و تنک اسپ و زن و دره کوه
... نزدیک و خوار شکر و قماش و مطلق بارها و تنز بمعنی فرو زدن
و نابدید کردن آید فصل فی اللام تابال بیای فارسی تنزه درخت
تال و مال همان تار و مار یعنی متفرق و پریشان شد شامه
شده او لشبان رته تال و مال همیشه تن لوده پست و مال
تبخال تبجاله تروال بفتح و تروال ... تازی رگ
کیاه تکل بالفتح اکر خطش هنوز ندیده بود موی امرد گویندش تل
زمین بلند تبتیل بفتح یکم و ... سوم مرد بیکاره و سخره و مکر و حیله
و ... گویند توبل بودن جبیل ... فصل فی المیم تام آدک
تم بفتحتین نماق تخم بضم بذر که بکارند و غره ترم ابرشک که پرده
زمین بود و مانع دیدن چیزها شود و اثرامه و برزم و ترم نیز گویند تبول
جاب گو بندش تقوم ... آو زنجاق سکسه چشم ... تهم بفتحتین
و نیز سکون دوم بی همتا نیز کی همت و قامت و بمعنی مرکب ارت

ننه،

یکی آفرین کردم ولیز که تهامزبر از بی سال او تیم خانه و کاروانسرا
تا فصل فی النون تا زبان آن زبان که بعد از بخش گوشت در
میان ... غش زبان کنند تا سدن طاقت آوردن و درخشیدن تابان
تاخته تاخته تای ... صنم جمع ... وتر تا رکه لی بود لود تاوان
غرامت ترزین آلتی از آلات حرب بپنبه تن با دوم فارسی خنیدن و
کمین کردن تحکان تخم رویدا تخمین بفتح کمان تراسدن سماع اوین
ترین بفتح یکم و ضم دوم زمین سخت توفین بفتح باطل کردن عبارتی
... ترجمان معنی لغت و دیگر زبان که بعد از کتاه و تعبیر نور اشند
ترخان آنکه اد و باز خواست ناشد و نیز شیرینی خوردن بود ترد آمن
مجرم و معیوب و ملوث تورفان همان ترجمان ترکان بضم طایفه از
ترکان در غایت بی اعتدالی ترن بفتحتین نسرین و سترن ترانجبین
شیره که از خار گیرند بعد از آنکه شبنم بر آن نشیند و ترشن تحسین
ترنیان و تربیان سبد و نفخ سبب و طبقی خاص تریدن بفتح بیرون
کشیدن تترفان همان ترجمان تکین نام پادشاهی تشتان بضم
ازار کوتاه کشتی گیران تن زدن خاموش بودن توان بضم قوت
و قدرت توخشن باز دادن چیزی بصاحب خواه با مانت بوده
باشد و خواه غیر آن توسن بفتح و ضم اسب نارام توسکان
کلمن تو منده غریدن و تو فنده آواز که در زمین و کوه افتد از
غلبکی مردم یا وحوش تومان رحم و ده هزار سوار و این
لفظ ترکیست فصل فی الواو تا تکو جام و اکر سرکوبکش تا و

طاق و قدرت ت‌نهاده چو با او کسی را نبد تارجنک؛ سنواحی آمو و آن ملک
تمیکو بصحتش و انه برای حو ته کو شندش و نیز نمل و حجام و طفار و سید
تترنو بفتح اول و سوم نسخ و لاغ ترنو بفتح جاره سفت باریک
تسنو بفتح چهار حو که برای طسوج کویند تمنو بفتح تموی تنتور نو بضم و
وال بو ترف بخیل و ممسک و ترش روی توانست یعنی خو و ترکیب اید
شیخ نظامی ای نظامی بیاوه برورانی؛ مدرس انش از ورته تهو
بکسر مرغی مشهور و سرخ بال تر کویندش برای تهو خت **فصل**
فی الیاء تاتار و حامی نه مر او فند تاره تاووه آلتی تیس کو کالولات
بیان بریان کنند تا زانه تا زیانش شیخ سعدی ور شیرزانه ایم ترم کی سلطانی
تمازه نو تاسه نعنسه و حسک تری روی که از اندوه بدید آید و
میل هر چیزی که بینند از خوردنی و اگر چه سیر باشد و این صفت عارض
زنان آبستن و ترکسان میشود در اکثر اوقات برای کلمه کویندش
بمعنی اول تافته گرم شده و برکشته و جاکه کو از کستان بود تالانه
معوادت تنفتا کو مانا و شغفتر نک و تسیل مراد فابت تا کو آسه و ملوا آ
اضطراب باانده و تاه و تیرولای مراد فند تیاتحه بفتح معروف برای
نظر کویندش تباه و تبه چیزی ضایع تیسیاره بفتح ت ارزه تخله بکسر
نعلین و عصا تحم بضم اول ادو مرض مخصوص تراته سرود و بهوش ان
ترو تازه سفت نکر کرده ترسنیده ری مر ترانه ترانه منکفت
تره بفتح مرد آسیا و آس کردن تر زده بفتح جاله تر عده بصحتش
عضوی که ازو درد آن شخص حرکت نتواند کرد ترسیدن بفتح ترشی و کرد

ومکر

٥

و مکر و حیله ترش بضم میوه معروف ترشه تر کویندش تره کنده آی
معروف کال اسمعیل کرکسی تو بعدم کند آن منصب یت
تره اول بود و آخر خوان شیرینی تره میره سبز بیت که یبز بی
ابهقان کویندش تره سبز طعامست که برای غوشنه کویندش تره بوره بفتح
راه فراز و نشیب تره ده تره ده تره بفتح تو نداند کلیه و غنچه درخت
تسمه و طاسمه چرم خام و سرپاره دراز باریک که از پوست حیوانات
جدا سازند جهت بند ترکش و غیره و موی پیشانی که شانه کرده باشند
تفشله بفتح بیضه و حور منو کنده های تکلی ای بخته تشم نوزن شمه
نمانه روغن تفته و تفسیده بغایت گرم شده تفشه باشتر آرشت
سمان باشد تقشه بفتح تار عنکبوت تکر دانه بفتح اول و سوم رای فارسی
و کاف فارسی پوست دانه انگور تکمه بضم گوی گریبان و غیره بدر شامی
شاه سلطنت چیم ار دکاری را؛ در عروسی تقا تکما جادر سید؛
تکمه بفتح ترشید ید و نهان از عیش او و کله و بر تر خواه اهلی و خواه کوهی
تکوس بفتح و ضم غلاف کارد و غیره تله بودن سه چوبی کوچ کنند و
زه کمان حلاجی بران ببندند و دانه دران تعبیه کنند و در خاک پنهان
سازند و مرغان صید کنند تما فز بفتح با سکون خالخن بهمیشه
شهری که نشستگاه افریدون بود تنزه بضم غنچه که برگ از ان بیرون
آمده باشد تند به بفتح صورت پیکر نیز کویند تن زده خموش تنکه
معروف و سکه تنو ابرک نو باشد تنوز و نوعی از گوشت و حیله
که عیبهای در زد و اره تو زره خار بنها که گرد باغ نشانند و پرچین

مراوف اینت توبره معروف توروه واو اول فارسی یعنی جفت که
رفوح باشد بعربی توره فرزند غرز بفتح تا توره بضم مشقال وکاد که
بروت اسب نهند تونگه گنجینه تیر بوزن شیر اه وزیر مرجیز تیره
تاریک وآب گل آلوده را گویند وترکی بمعنی کدورت خاطر هم
آید **فصل فی اللام** تاری تاریک تازی عربی وتاخت آری ظهیر
گوید سیاست تو خسان ماو ملک ترکی را که همچنان [illegible] تازه
تاکی شنز گویی نای عدل تخت طاقه سر نام نوایی از نواهای
موسیقی ترکی هرچه منسوب ترکان باشد چون زمان واسب وغیره
انوری گوید روز هیجا که ترکسان کردند زیر ران مبارزان تازی
تنگی بفتح خار پشت بزرگ تکاپوی جست وجوی تنگی [illegible]
تل بضم وست افزار جام شکسته [illegible] تنگنای دره میان
دو کوه وجهالک تهی بضم وکسر خال شاهنامه تو والی [illegible]
مسایل شنیدن سمیشه تهمت تیر ماهی نام دارو بست تعلی بضم
به شش ماه تا کی اتمام کند تعلقت وان لفظ ترکیست
باب الجیم فصل الالف جابلسا بضم [illegible] شهرت و در جد
مشرق تاج ماثر در تعریف گوید روز از جابلقا بود [illegible]
پیش از کمان آنجا رسد کامد بر ابندر کان جانگزا کاهنده
حیات جان مرغ جان شما یعنی همجا که غم جان خود خورند غم جان
من خورند حافظ گوید دل فزای مشکند دلدار را اگه کنید رهنمایی ساختن جان من
فصل فی الباء جلوچوب بضم وکسر باز ومرادش

جاماسب

جاماسب حکیم مشهور جلب بصحتش زن بدکار و اوراد روسپس
گویند **فصل فی التاء** جالوت کافری که در عهد طالوت بدست
شمعون کشته گشت جوشنه بفتح باشد بد آواز در بدن کرباس و
جغره جستن بفتح گریختن و نزد دو جستن و بضم طلب جعبوت بفتح
پنبه آگنده و حشو آگنده جمت بصحتش جوسست کبود فرومایه
اگر بقدحی که از جمت ساخته باشد شراب خورند مستی نیاورد
واگر زیر بالین نهند خوابهای نیکو بینند **فصل الجیم** جوج آن علامتی
که بر سر خود که مغفو باشد نهند در روز معرکه و تاج خروس جنگی
فصل فی الخاء جوخ بفتح گروهی از سوار و پیاده و ارباحوں
گوسفند تبار ریش فوج خوانند **فصل فی الدال** جامه خوار شند
یعنی زمین جاورد و جاورد نانی بازی سنوز خار سفید جاوید
پاینده جگر آگند عصیب جلوته بفتح چراغ جمشید پادشاه مشهور
فصل فی الراء جاشنکر اوباط گشته در مباشرت و
فرامنده و بحکم فارسی هم آید جانوسا و مانوسا گشته کان
دارای بن داراب جان شکر بمر شش جاستان جذر بفتح شتر
چهار ساله و حاصل ضرب عددی که در نفس خود ضرب کنند که
آن مجذور آن عدد باشد و عدد مضروب جذر جرار کشنده
بغایت ولشکری که از انبوهی آراسته رود جراره عقربیست
کشنده انوری گوید زلف بر جم نماید اندر چشم شکل جرارهای اهوازی
آهو از شهرت از خوزستان و عقربهای کشنده آنجا می

وازاجارہ میگویند وجارہ مخصوص بهواز نیست در جاهای
دیگر نیز می باشد مثل کاشان جریر بفتح نام شاعریست از عرب
جرز بقیه که از و شبه گداخته ماند جگر مسوف و مشتق و ریخ
و زحمت نیز اطلاق کنند انوری گوید گرده کار جهان که اخته باد
که یکی کرده بی جگر بند هم جمر بور اسپی که روی و شکم و سردو دست
و پای او سفید باشد جنگار خرچنگ جوزر یعنی جوبجو جور بفتح ستم
نرگی از خطوط جام جم جور بور تندرو جوزهر راس و ذنب و نام
اول از افلاک قمر جوهر موجود لا فی موضوع و نیز جوهر تیغ و دندان
جوهر دار هم گویند جوبیار کنار جوی و آنجا جوی بسیار باشد
حیاد اکبر و حیاد اصغر مجاهده با نفس مقاتله با کفار فصل فی
الزاء جرز خاریست جزه باز بار سفید و بار هر را هم گویند
جفت ساز صفتی از صفات او تار ساز های ذوی الاوتار
و آن سه نوعست جفت ساز و یک نیم ساز و راست ساز جلوته مختار
شخصی برگزیده جوار بضم هاون سنگی یا چوبین و بفتح اجازه
و خلاص شهنشاه اگر با تو گردون شد بسا شالی هم از گرد سپاه و جوار
فصل فی السین جاسوس جاماسپ نام دو حکیم مشهور مصور آل
کند بعض آنکه صفر تو بیرون زآستین حکم دست داشت جاماسپ
فصل فی الشین جاش انبار غله و آنرا داش نیز گویند جخش
بفتح و سکون خا آنچه از گردن مردم برآید و برابر نارنج و بزرگتر
باشد و آن بیشتر مردم فرغانه را دست دهد جماش بفتح زمینده

مست و شوخ فصل فی العین جرغ بفتح مهرهایست در یمن باشد
فصل فی الغین جخ بفتح چوبی که بر گردن گاو جفت بندد هنگام
زمین شیار کردن جناغ و جناق زیر طاق زین فصل فی
الفاء جاف زن بدکار جلف سخره و بی باک و سفیه جالمسق
سلوم های شلنه عالم و عابد و حاکم ترسایان جوالقی بضم جلبسی از
پوشش قلندران فصل فی الکاف جاماغوک و آن
سنگ پشت جدانک بازی کوزه گران جگ جنبانیدن حرات
جالک فصحتش ترکی جوزد بود جلبوتک بفتح درخت حرزه خماک و
جمک نیز آمد مرسک گوی کرسیان جولاهک عنکبوت فصل فی
الکاف الفارسی جوسنگ همسنگ جوخر جنگ چی سینه زنان و
زنان این کاره را ستری گویند جبینگ بفتح اول و کسر سوم
نام پادشاهی گجرات که او را رای گویند فصل فی اللام جال دام
بوری تیج باشد جعل جبزه و ک جلاجل و جلجل دف و هم گلی خوش
آواز جلیل بضم و فتح جل است و پرده شاهنامه
برفتند پوشیده روی پای جل عماری یکی در میان جلیل
جنبش اول یعنی حرکت قلم قدرت و فلک اول جوال نجم مراد
و بسته بارها قالی گوید هر کو با کسل با کف بست آفتاب
از آفتاب نامه بکذرد در جوالش فصل فی المیم جام مدوف
جذر اصم هر عددی را که ضرب کنند در نفسش جذر عدد حاصل
ضربست که آنرا مجذور گویند پس عدد مضروب اگر منطق

فصل فی القاف

٤٠

اعدا
از صحاح آنرا مستطق گوید والا احم انوری گوید بیت آنکه گر آلای او را گنج بوای
نستی جذر اصم را غم کهکی گری ظهیر گوید بیت در کمیند تحقیق او لطایف حساب
زین سبب جگرگی لازم جذر اصمت جمجم با دو جیم مضموم کسوه که در ستم
پای افزار است فصل الجیم مع النون جهان بکسر جهنده و عالم و بمعنی دوم
هم بکسر اصح است چنانکه شاهنامه گوید بیت ستانند زتو دیگری را دهد
جهان خوانیش بیگمان ز جهد شیخ سعدی گوید بیت بگیرای جهانی بروی تو شاد
جهانی که شادان بروی تو باد انوری گوید آن صدر جهانی که اکابر اعظم
همراه او ام گشت حدوث موقدم راجهان من حشم جنبنده اجهان
جبین وحد من اسا نکه از نکین جیلان بکسر نام شهری و لتوسک بیلات
و سنجد چیلان که شیلانه نیز گویند و عناب عرالی آنست فصل الجیم
مع الواو جادو ساحر جهلو بفتح اول و سوم مشک که نوعی از زراعت
جو بفتح معروف و بضم نهر آب و الزه و ششم مرتبه از خلوص زر که آنرا
عیار گویند جوجو بجو پاره پاره فوره وذره فصل الجیم
مع الهاء جاه سیه چشمه ایست که چون آفتاب طالع شود آب در آن
ماند جامه سیاه وکوزه و غیره جهه نشانی و منزلی از منازل
[illegible] زنم چیره جمع شدن شاهنامه گوید بیت ایشان با چهره شدند
[illegible] پذیره شدند چه گاوه راههای مختلف چرخه
بفتح با جیم فارسی هم آنکه است حسک چرنده تنها و [illegible]
بوزن پیشه [illegible] روغن جغاله بفتح کله مرغان جخته بفتح [illegible] شده
و خمیده با جیم فارسی هم آید خفته بضم [illegible] حیوانات [illegible] جای

گوه

گوید دلی لشتری مش حفته زد و اندر آسمان آه زدل کشان حل کف قطعه ابری
جو بسته و ما سوره پنبه و غیره که بدو گرشه حاکر گوشه پاره معین از
جگر و زن و فرزند جلغوزه بفتح میوه که از خراسان خیزد حله بضم
طرف تا لغات و کنایی که همیشه از زمین عفن روید و آنرا سماروغ
گویند جازه قسمی از شتر تیز رو جهره بفتح سه قسم است و سقم شباط
سقوط سوم باشد و نباتات گرم شوند و نزد عرب سقوط جمره
سقوط منازل قمر است چه در هفتم ماه مذکور سقوط جبهه است و در
چهاردهم سقوط زبره و در بیست و یکم سقوط صرفه و تا بیست
مذکوره برین گونه مترتب شود انوری گوید جمره است که خصم تو زر آنکه
در سیح عمل منصب او مش سه دم را و هم او گوید هم جمره فرو برده عکس را
هم فاخته بکشود فرو بسته زبان را جنذره مشهور ظهیر گوید بیت
در سکا طاعت اندا الجهت نهاد خصم کاسیب قهر تو دهد مش نکی جنذره
کمال اسمعیل گوید بیت بضمیر آنکه کنذ بر گنبد گردون همچو چنذره جامهای نشان او
جوز سه بفتح بوزینه جوسه بفتح گوشک بر مش جوستی است جوش گاه
طعامیت مشهور معروف جوه سیماب فصل الجیم مع الیا جالی حرجی که
از آن مسواک سازند بعربی اراکش گویند جامگی که نوکرا را دهند
بجهت جامه بها و ماکول جامه قطران جامه ماتم که سیاه رنگ
می باشد جحی بضم نام مسخره که روزی از خنده وک و غصه کسی که در
مسرکه برجحی خندندی نه رفته جرخ ما درخود را شکست چیلانه نور جی
از حسد فتح تو خصم تو لی کرد است همچو جحی گزخنده وک جرخ ما شکست

نیاید

ر

جدای بضم همان جدا از بادی یا کمال آمده کوید شر مرده کل وماند کلاب جای کرد
ازان پس که زکل مشود کلاب جدای جری بکسر وفتح وضم باراری
و مداجبل چنقی بفتح مشوره جنکلایی علیوا فرجوهر علوی آسمان دو تا ست
ظهر کوید این آسمان که جوهر علویست نام او بنگر چگونه فاش از بارغم
فصل الجیم الفارسی چادر رساطاب زرد وکبود وافتاب و
روشنی آن چادر را ز تمام عناصر اربعه ظهر کوید آن آدمی که اندر ارکان بینند
پیوسته در کشاکش این چادر اژدهاست چادر روام کوب وغیره
چرا بکسر ادبرای چه و این در ترکیب است و بفتح مفردست چه
بفتح شرار زیان کمر کوید و بمعنی چریدن هم آید چلیپا بکسر مثلثی
از زر و نقره و مس و چوب و امثال اینها که بر اسم در زنار بندند
و انرا بغزلی صلیب کویند و صلیب و شلیب نام درختیست
و نام علم نصاری و زنار را صلوب مکویند و اینها هم عربیست
چو خا جامه پشمین و جامه کوتاه خاص قاقانی کوید س
مرا عنقند در سوراخ خار ای شده مولوزن و کوشنده چو خا
الباء الفارسی چرب زیاده و و سوست دار چشمه آسمان آفتاب
و روز فصل التاء چرب دست بستر ز کار خت و بوخت
وسیار حج که بدان انکور را فشره کنند بفتح اول و ضم و
فتح سوم وشش درشت هم آید چکاوک چکاک و مرحله در
هم ماند فصل الجیم الفارسی چاچ نام شهری ترکستان کمان
چاچی از انجاست وهر دو جیم فارسی باشهرت شناسام س

ستون

ستون کرد و چپ و خم اورد است خروش از خم چرخ چاچی بخاست
پچ بفتح غلبار که غله بدان بباد دهند تا پاک شود فصل الجیم الفارسی
چلوج سنبه که دندانه آسیا بدان تیز کنند فصل الخاء
چخماخ یعنی آتش زنه چرخ آسمان و انچه رسمان بدان رسند و کرد
کشتن در یک مکان و کمان چرخ که بچرخش کویند و چرخ آسیا وغیره
و چرخ که پرنده است شکاری چنخ بفتح انکه آب چشمش همیشه رود
انکه موی مژکان و ابروی او ریخته باشد فصل الدال
چرغند بفتح چراغ و چراغدان و همان چرغند بجیم تازی چربید
فزون شد چغند بضم پقوش وصنف او نای بوم جهاد بفتح سر
کوه و پیشانی چمنه بفتح اسپ کاهل چمید بفتح خرامید چنبه بضم
کنبد اول مورث و آخر فارسی چنبه معده واندک که کم از ده بود
و معده و عقم معین واند مرادف اینست و معنی اکرچه نیز آمده فصل
الراء چار چاره و چهار چاشکر خرامنده چشمه پذیر قوة
مفکره چشمه نفحه منزلی از منازل قمر چغر رسیدن و پس
نمرسیدن چغندر و چقندر و چکندر و چیندر هر سه اول بضم و آخر
بفتح جوی مشهور چنار بفتح حلقه چنبر رسن تاب و چنبر دف و
چنبر کردن وغیره چنبور بفتح یا انکس و بوی مقصود کو سدش
چهر و چهره روی چهر دلاور و چاره هم آید فصل الزاء
چارمغز هر چامسوز قلاب که دلو از چاه برون آید چوز
ناکس حشه و تیز کر حرف کویندش اول جیم فارسی و آن پرنده است

که بروز تا بزاید ش پیرو چشم آویز برقع و از موی بافته که بر
چشم اسب آویزند بجهت دفع مگس چغز بسکون وسط غوک چگنز
و چنگز و چنگیز رای منقوط مشهور است پادشاه کافر معروف
و شرنگی که وضع کرده آنرا توره نامند چوز بضم تذرو فصل فی
السین چاپلوس و چاپلوس فریبنده چهار کس عناصر
اربعه فصل فی الشین چادش نقیب چشم کاومش نام کلیت
هفت پیکر غنچه با خشم کاومش تا باز ؛ مرغ با گوش سلکوس از
فصل فی الغین چپاغ با بای فارسی و بفتح اول جنسی از ماهی
چراغ بکسر معروف چمخ بفتح چوبی که ماست بدان زنند تا مسکه
دهد و چق و شر زنند نیز گویند ش و کاو کردون کش فصل فی
القاف چارطاق خانه معروف و جنسی از خیمه که مخصوص سلطنت
چاق زمان و این لفظ ترکیست خواجو گوید کرد چنگزخان بخبر خطا عالم
این همه قتل و ستم واقع شده در چاق او چقماق و چخمق آتش زنه چماق
شبیر و چوب سر کرده دار و نباله دراز که بدان جنگ کنند و از
لفظ چاق تا اینجا ترکیست فصل فی الکاف التازی چابک بضم با چالاک
و چلبد و صفت اکثر حیوانات شود شیخ واحدی گوید بیت
ذاکک دنیا بکم با زرک و زیورک تا زنگک و چابکه لکک و تا شیقک
چاک شکاف و آماده چپلک بکسر و بای فارسی آلوده بناشایست
چرکب بضم سخنی که بطریق غمز و استعارت از زبان دشمن بکسی گویند تا فساد
زیاده شود و چیزی از اغلوطه که بپرسند و از ابولی نغز و ایده

گوینده

گوینده ظهیر گوید مرا بچرکب صاحب غرض رنج مکن که من بباغ فصاحت در رجب یاورم
کمال اسمعیل گوید شعر غرامتست که چندین سوال چداست شود بچرکنه مفسدی یاد
چرب و خشک نیک و بد زیاده و نقصان چرک بکسر معروف و آنرا
شوخ و شوخ و شغنه نیز گویند چروک نالی که در ته ایشان نهند
چریک بفتح با بای فارسی لشکری که بمدد لشکری آید چرک بکسر
با بای فارسی خارپشت چغوک گنجشک چغنک بفتح و ضم پرنده ایست
که آنرا چوپینه و کاروانک گویند چخک بفتح قباله معرب شک است
شاهنامه ش بکوشش که نامش رود در رگ ما ش شمار او فرستاده بهرام چک
چکاوک پرنده که درخت سوراخ کند و نام نوایی چرکنک تر غنت
خوانچک بضم و چابک طناب ابریشمی چلانک و دیلک جمل چمچک
بفتحتین مشتی عمید گوید ش پاکیه سخنوری یافتم از قبول تو
خود را زل بدو لقب است مرا این جک چنگک بضم منقار
جانوران و آنرا شند نیز گویند چنکوک آنکه در شست دحاجت
استقامت بمردم باید بوار با نشر آن کند چوبالک چوبالی آن فصل
فی الکاف الفارسی چرنگ بکسرتین آواز دراو و اد ارکار
کوهی که بر بند بر آمده شاهنامه ش از آن مای سوی چرنگ دراز
بکردار طهمورثی گرزه تاز چنگ بفتح بهره و معنی معروف فصل
فی اللام چاکل پرنده است آلی ترک قشقداق
گویندش چرغول بفتح دار و بیت حسنم آغیل بکوشه حیثم
بمرستن بخشم چغداول بضم گروهی که از پس لشکر روند چگل بکسرتین

شهریت در ترکستان که حسن خیز است فصل المیم چارکم زدم
یعنی ترک کردم فصل النون چخیدن بفتح ستیزه کردن چیدن
بکسر چیدن چرویدن چاره جستن و دویدن چسپیدن چیزی را
گرفتن و اتصال یافتن بچیزی که انفصال دشوار باشد چشم
کردن چشم زخم و گزیدن چکش بکسر جامهٔ زرکش و زردوزی چیدن
بضم بفتح چندل چوبی که بدان پنبه دانه از پنبه جدا کنند چوشیدن
لغزیدن و افتادن چستان لغز چین شکن مرحزی و شهری
مشهور کمال اسمعیل گوید کلاه گوشه چشم اگر بشکند چرخ بهم و شکند طاق ابروی چمن جابه
فصل الواو چاوه گو غزل خوان شاهنامه یکی چاوه گوی و یکی چنگ زن
یکی پای کوبان شکن بر شکن چشمار و چیزی که برای چشم زخم بر بام خانها
راست کنند چکاو چخرق شاهنامه چو حور سپید سر برزد از برج گاو
زگردون برآمد خروش چکاو چو و چون مانند و هنگام و استفهام
و طلب حجت فصل الها چچله بفتح کوه پاره نرم که کودکان بران لغزند
و آنرا ابوالی زحلوفه گویند چراغه بکسر کرم شب تاب چاپه بفتح حیلی
که بر روی شیر بندد چرده و چرزه اخیر باز ای تازی بفتح پوست
و سیه چرده آدمی سبز رنگ و چوده بجیم عربی است زرد فام چوزه
بفتح مرغ پاریه چشمه بفتح چوبه رنگ چلپاسه بکسر جنسی از ضب
که فرد ترین اجناس ضب است چمانه پیاله و نیز پیاله که از کدو
سازند چمچغه بفتح تا سوم فارسی و مطعوم صبی از تار تنه چینه
بکسر چینه تا خانه طوطیان چمن بیمای چیند لعل و جان کرده

چاره

چوره و چوزه فرخ چه بکسر در محل تعجب استعمال کنند و در مقام
استفسار و صفت کثرت هم آید و جهت نقل چهار گوشه یا بو
لیلی مجنون در گوشه نشسته ساخت تو شه تا کی رسد ش چهار گوشه
فصل الیاء چابلی نان چپاتی ساتی چوگانی اسپی که خاص
چوگان باشد باب الحاء فصل الالف حوض ترسا حوضی که
در آن انگور شیره کنند حلوا معروف فصل الراء حرف گیر عیب
عیب جو حصار بارو و نام شهری خسرو و شیرین ز تیغ سنگ خارا نام حصاری
قدر خارا بران در سنگباری فصل الزاء حجاز ولایت معروف
و نام نوای موسیقی فصل السین حسیه نام نوایی فصل
القاف حراق بضم آتش بگردن که خفک گویندش فصل
الکاف والتاء زحک ازاله بقلم تراش و غیره فصل المیم حشم خرم
صحرانشین حلام بره گوسفند فصل النون حمایل سلطان
زنان طبریان نام اول روز از ماه ستان حمدان بکسر آلت
تاسس حوض بغمان حوضی که آب تلخ داشت و ببرکت قدوم مبارک
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله شیرین شد فصل
الواو حسو بفتح آش فصل الهاء حوصله چینه
دان مرغ فصل الیاء حن جاری خولی که از وسمه و خال
بهم رسد حسینی نوایی حصار پولادی انگشته دانه آهو دکان
حبا گوی مرغ آویز حوض ماهی برج حوت باب الخاء
فصل الالف خارا سنگ سخت و قماشی که جامه کنند ش و

خارای عنابی منسوب بعناب نام شخصی که واضع آنست تاج مآثر
گوید شکسته دلم از آن ساغر بلورینم که در میانه خارائی دست اماست
خذ العجمی مرادف منقوطه هم خوانده اند خلولیا چیزی که مانع از تصرف
نداشته باشد و ماخولیا نیز گویندش یعنی خلولیا خنیا بضم سرود و خنیاگر
مطرب خوا بضم و کسر مرادف سرخر و بضم مخصوص آنکه بدان و رزکنند آنرا
خوان یغما خوانی که صلای عام بدان در داده باشند خوش بو او معدوله و واو
فارسی خشکی باد ورگرما و ببری طولی آمده و اش خوش هم بدین معنی گوید
خود نما کسی که خود را ظاهر سازد و نیز خودستای را گویند فصل
الباء خراب ویرانی و مست طافح خلاب بفتح زمینی که آب
در وی افتاده بود و گل شده باشد انوری گوید انوری چو مسند اجه سلطانی جمونش
گاو پای اندر میان دارد و مران خر در خلاب خب بفتح صفه خیر آب
موج آب فصل التاء خاربست چیزی که بر گرد باغ زنند
خاربشت معروف کمال اسمعیل گوید گلبرگ خاربشت بودی رضای تو
آتش گل شکفته بودی مرکجا رضاست خواجات بضم سخنان پریشان
خفت بکسر معروف و سلاحی از سلاحهای جنگ خوست با
واو فارسی خربزه ورا کوفته و خیر الثیاب و خیر الحکایات و خیر
السکنات جامه سفید و جامه که رنگش از خود باشد و نمازو
روزه فصل الجیم التازی خنج بمعنی عبد الکریم و کابوس خنج بفتح
اول یکی از سه دم خرقه خلیج ابلق خلیج بفتح بهار کب ظهیر گوید
بحری که زد بچره خلیج الملک در باغ دولت تو که چو بیار باد خنج

بفتح ناز و طرب و بفتح خوچ کلاه مرغان فصل الجیم العجمی خروج خروس
خلیج بفتح طایفه از صحرانشینان و ترکان خوچ گوسفند شاخدار
جنگی و آنرا الکل و راک و غوم و قوچ و قوچ نیز گویندش و نیز گل سرخ
که تاج خروسش خوانند فصل الخاء خلخ بفتح یکم و با دوم مشدد
مضموم نام شهری از ترکستان که بخلخ بت و منسوب بدان
کمال اسمعیل گوید حلقه در گوش کلک جادوئیت تنگ چشمان خلخ و یغما
فصل الدال خاد غلیواج و زغن نیز گویندش خانه بفتح غین
و سکون نون خانه تابستانی خانه باد بیزران و دلو و جوز آنجا
بفتح کل طین عربی آنست خرد بکسر عقل شاهنامه دلت با زبان هیچ
که منزل ترا از خرد مایه نیست ظهیر گوید ای خرد را نثار مجلس تو
آشتی داده با طبیعت من و هم او گوید یوسف ناز دیده خردوم
از جفای زمانه در چاهست خرداد بضم مدت بودن آفتاب
در جوزا او سند بضم آنکه رضا بقضا داده همیشه خوشحال باشد
خرد و مرد ریزه ریزه خوشه خشک شد شیخ سعدی گوید خوشه به سر چشمهای
ماند آب جز آب چشم نشم خوید بضم کشت زار جو خط بغداد خط
جام جم خاقانی گوید گرچه خرد در خطت بر خط سمار سر
با خط بغداد داده دجله صفت جام را خورند روز دوازدهم از ماه
فصل الراء خار خار میس نهان و خلیدن و خاریدن کمال اسمعیل
گوید خواهد رسید زر بکف من ز دست تو چون گل ز آنکه مسکندم خار خار و
خاک را آنکه بصف نعال نشیند و خوار و گرد آلود کمال اسمعیل گوید

همسایه

ندم

عبد الجینه
اصطخر د اکبر

هی که تر بود آزانه خاک برپاشند ترتیب سوم از آن خاکساری آید
خاور مشرق و منسوب مرد و آمده خستار بضم پاک کردن باغ و زراعت
از فضول خنبز بصحتین مرد مفلس که چو دزد اتوا نکرد نماید خرّ بفتح مسند و کل
سیاه زم و خره مرادف ایست خرخر بفتح دو ته و پشته والوان و کر
و خومن ماه ها له خز بفتح ولایتی است که دریای گیلان از ابدان منسوب سازند
و در آن ولایت طوطی زنند و عسل نکو از آن خیزد انوری گوید زنبور
خز فضله خلق تو چرنده خسر بکسرتین پدر زن و پدر شوهر خشکامار
استسقا خشک سر دیوانه مزاح خیشتار بفتح مرغی آبی مسماه کلان
شاهنامه پیاده سماکش ز بهر شکار خشیشار رو بدا اندر آن مرغزار
خطر بفتحتین قدر و عظمت و دشواری و آفت و گروستی در مایه که
اسپ تاختن است و تیراندختن بشرط باشد خلع العذار اسب
اسب بی لگام و شتری مهار و امثال اینها خمار و خمار و خمار بلفظی
که بعد از شراب بافراط خوردن دست دهد و بکسر مقنعه و تشدید
شراب فروش خنجر معروف ظهیر گوید بیش خنجر تهرت از قدرت
صبح کاذب شکفته خنجر مرزبان گوید جهان شعله چو کال
سپهر دون چو نیام است و من در آن خنجر خنجیر بوی گوشت و چربی که
که هنگام بریان کردن برآید خشنور بفتح مزارع و مشدد نیز آمده و فرق
مطبخ خشنور بضم و یای فارسی قامت و فراخ خوار ذلیل و آسان
و نام ولایتی ظهیر گوید کسی که غرقبول تو یافت در عالم بحکم نسبت ملک ری نماید خوار
شاهنامه نه نارست بادی بداموزگار برادم که روشوار خوار و بفتح

دوم بانگ کاو باشد خسرو گوید سخن که غرت تحقیق نیست اندر وی
چو بانگ گاو نیز دیگ عاقلان چه کار و این مثال نظم مطالبات است
خوالیگر بضم طباخ خوشگوار خوش طبع و سریع الهضم خوش نظر بضم الغت
گیرنده خیر انشار اشک عاصیان در اعتذار خیر خیر بیهوده و بازیگر
مرد و خامکسو **فصل الدال** خرکوزه و خرسوار از شیره خر گواز
چوبی باریک که خربندان رانند خوشنو از نام و الی سباطیه خود کیموز
بیتوز آتشکده آذربایجان شاهنامه در آن شهر آتش شکستی بت
که خوانندی خود سوزش آتش ترتیب خشک مغز مرادف خشک سر
فصل السین خراس بفتح آسیا می که بدواب گردانند خس بفتح
کاه و مرد کوبی و خاشاک و مرغی سفید بزرگتر از کلنگ و
فصل الشین خارکش بضم خار راسموزه بوی جرموق گویند کش
جام نوش شراب پارسی خور خدش بضم خدا و ند خوش لباد
بار حش بپوش پنهان کردن بجهت احتیاط خلاش بکسر غلغله و
غوغا و خمش و خموشی معروف حافظ گوید خموش حافظ و از نکته های چون زر سرخ
نگاه دار که قلاب شهر صرافست سه عشد صراف که در شعر و
شاعری معارض حافظ بوده درین بیت حاجی طلبت خنده خوش
بفتح مرد و خا خنده با سخره و افسوس خواجه تاش صاحب خانه
و غلامان دیگران یک خواجه خوش معروف و ما در شوهر و زن
که آن را خوش دامن نیز گویند خون سیاوش بضم شراب خاقانی گوید
آن خون سیاوش فرخم چون تیغ ز اسیاب درده جنبش جام را

معروف **فصل الصاد** خلاص بکسر بوته و بفتح رهایی **فصل الطاء** خط
بفتح بطار زرک خط معروف و نیزه خطی منسوب کاهی که آنجا باخیط
کوینه ظهیر کوید مداد و دولت و من بر محیط آن فلکست کزو خطی شاه داده مداد
فصل الفاء خرف بفتح یکم و کسر دوم پیر مبهوت تاج مآثر کوید
کرنه خرف شد فلک از چه تلف می کنند بر سر اردو ستار سیم در زلی نماز
خلاف درخت بید **فصل القاف** خچاق بفتح اول و ثالث قیچاق حاقان
کوید زبس که ریخت از تن مشت خون خچاقان نهند سی که هر چون که بید چپن اق
عجب عذار که از روح ناسیس ازین بجای سبزه زکل بر دمد سر نقی
خناق بضم مرض حلق انوری کوید چون کاشتر بجک بکر کی خاک کوه ازان
یافته المنی ز خناق خورنق بفتح قصری که نعمان منذر بجهت بهرام
کور ساخته و بنای آن سنمار نام داشته **فصل الکاف العربی** خاشاک
معروف و خاشه مرادف آنست خایسک بکسر سوم و سکون چهارم تنک
آهنکران و مطرقه که آنرا چکش کوند تاج مآثر زاصلاح حرف تیز کرام
چو از زخم خایسک تیزی کلاه خنج خباک با دوم فارسی چاره لواری که
شب کوسفند دران کنند و کرش کشاده بود خچک بضم الف نون
و کلفت خچک بفتحتین با دوم فارسی نان بزرک خدوک بضمتین
غصه خراک بفتح آوازی که از بینی خفته هنکام خواب بر آید خلوک
بفتح با سوم فارسی کیاهست که شیر زنان افزاید و اراورک نیز
کویند خرک بفتحتین چوبی که داجب التعزیر را بران خپانند و دره زنند
و دوک جلنوزه و غیره خوکوشک کیاهیست قابض و معضوع کوش

هم آید خستوک بضم یکم و سوم حرامزاده و او را سند و سندیره و فکال
نیز کویند خشک معروف و بی نفع خشتک بضم پاچه ازار در بکش و کوزه
زنکش خمک بضم اول و فتح ثانی آوازه بانک و دست بر دست زدن
خنک بضم جامه درشت که درویش پوشند خنجک بفتح و کسر سیاه دانه
و خار خسک **فصل الکاف الفارسی** خرسنگ سنگ بزرگ که در طریق باشد
و عبور ازان دشوار بود خدنگ بکسر معروف انوری کوید **فصل اللام**
موی بر خدنک میده ز حسین فرنسته تا بخلوت لب خم بر لب الحباب
و سیم او کوید چو دلتو بحربیت کز و جرعه توان کرد کیرم که جهان پر شود از خدنک و میده
فصل اللام خال معروف و شتر بزرک سیاه و نوعی از برد یمانی
و علم و ابر امید خوچال بفتح و قذاق که میش هر غش هم کویند خردل
نا فرود خردل مرادف اینست خردل بفتح اول و سوم معروف
خصل بفتح پیمان و تیر انداختن و شرط در تیر انداختن و کرو قمار
و مهره باد ظهیر کوید دست و خصل سکنی هشدار مهره درشش شد و حریف دغاست
سهیل بضم ستاره معروف خول بضم اول و سکون ثانی و بفتحتین
و بکسر اول و فتح ثانی دراج که آن پرنده معروف است خوهل
بوزن سوسن کج و مرادف آنست کوشی کج پای **فصل المیم**
خاتم بفتح مهر و بکسر انکشتری خام معروف و مردی تجربه و چرم دباغت
ناکرده و کمند و شراب ظهیر کوید سخت دشمن تر داشت سی سودا
و لیک عاقبتش خشک شد من خام خرام بکسر رفتار بناز خم
بکسر جراحت خیم بوزن حیم خوی و طبع و رخش شکسته و روده

فصل الخاء مع النون خارکن معروف و نام نوایی ظهیر گوید
سرو و خارکن از عندلیب عجب که متّی سرو کارش نموده چو خار
خاک رنگین رز خاکیان آدمیان و بیچ مشان و خواران خاوران
ولایتی که چهچه دهنه داخل آنست خدایگان پادشاه و اکابر ظهیر گوید
روح قدسی وان یکاد خواند سوی ملک خدایگان نه بیند خرقه در
انداختن معترف شدن بگناه خرگان بفتح کاف بلند و مضایق
و تیلی نزکو شدن و آن آنیست که کان حلقه را در آن شدند و چله
کنند خرمن یکسر توده گندم و جو مرد مثال آن انوری گوید
تو خورشید گردون ملکی و چرخ است که نقشیست زان خرمن رسالت
عجب آنکه از تو مرکز ته پوشد اگرچه در سایه کرد مدامست خرمن شدن
زیاد باکریه خوان بفتح هشتم روز از شهریور ماه که آفتاب در برج
سنبله بود و آن روز جشن مغانست ظهیر گوید در رکاب نکر عدو چو خر احل
نورود را طپیدست فصل خزان و مهر کمال اسمعیل گوید زنارده روی بود در
مقام رز یاشی کمان بریم که خزان در بهار من آید خستن بفتح مجروح
کردن و شدن خسوردن بضم درد و ن حسیدن خامیدن خشک پاخس
بی شرط باخس خشک جای جای که در و عشق نباشد خفیض خسیدن
خلد برین و بهشت برین بهشت که در آسمانست خلقان کهنه پوش و
جمع خلق باشد خماخن بفتح سنگی سیاه که مرخی زنند و نکس سازیش
خمسین سخاه روزه اعتکاف ترسایان که بنی به آن گویند
خاقانی گوید بخمسین بذیح و بلسان الحظ بتو بالهیکل و صوم العذرا

خنبان

خنده سان بفتح مسخره و مسخره چشمان بضم مبارک و خجسته فرخنده جنبیدن
بفتح و ضم بر جستن خوالستان با واو معدوله آنرا اره و خوالسته هم گویند
سیاهی و آن که ابزاری دوات و جز آن گویند خوز جبوی بضم مرد و خا
دیوی از زمرهٔ شیاطین و این لغت سریانی باشد خاقانی گوید
فرهنگ و ارشان بگرفت آن دیو که سر ثابت نامش خوز جبون
خوردوستان با واو معدوله شاخ نو که از تاک سوزند و خورند ترش
و ترش مزه بود و آنرا ساک و شاکه نیز گویند خوزده دان با واو
معدوله دانا و باریک بین و نکته دان و عیب جو خورشید سواران
شب پره اران خوزان نام پهلوان ایران که بانی خوران اصفهانست
و آن قریه معروف خوزستان ولایتی که شوشتر شهرست و بهای
خرم دارد و صفت ببکر آب لعلی چو لاله در بستان خنده شاخ جان بهار — خوزستان
کمال اسمعیل بر شکرسته بخندد که با الفاظش بچه کار اورد از خوار سامی
خیزران قسمی از چوب بت پیچنده که هرچند خم کنی شکند و نر نام ولایی
انوری گوید ای زرین نعل آهنین سم وی سوسن گوش خیزران دم
خوران با یای فارسی و زای موقوف شرواز گویند فصل
فی الواو خدیو بکسر و ضم پادشاه و وزیر و خدیش مرادف
اینست خشتو بضم بلم و سلام جانور خزنده چون ضعند و غیره
وبذر مج رکه متو باشد و ستو مراد اف است نام
تو خشتو شو کمانا که مست و کلیب روان ۹۹ در اقوای ابت
منصور شیرازی آن الفضل بکوم مرات به نبت تصدق دعوی من — آمد آسمان خشتو

نکاو بفتح نام ولایتی شیخ سنایی گوید داشت زالی بروستای نکاو
مهستی نام دختری و سه گاو خو بفتح علفها که از مزرع عادت
کنده دور افکنند و بضم سرشت و عادت خنو بکسر خطمی خنو بکسر
آب دهن که اندازند کمال اسمعیل گوید بالفاظ زبان مردم رنگ
آب زند بر رخ دریا چنو **فصل الخا** خاتوله مکر و حیله و دغابی
و دغا مکار خاره جاروبی که بچوب بسته سقف خانه و دیوار
پاک کنند خازنه خواهر زن و خیارنه هم گویندش خازه گل سرشته
بجهت دیوار و غیره خانقاه و خانگه عبادتخانه خیره و حسو بفتح
استوار خیره و چشوه هر دو بفتح و بای فارسی جمع حساب خاره
بفتح و ضم اندک و سخره خورابه نهر است که آب از آن کم رنده و در آن عفن
برند و اسطبل مرادف ایت حرمان حمده فروه بضم شراره
و نکته و ریزه از زر و نقره که تاب زند که آن را پا زند هم گویند خوازه
بفتح ذات العمود مرد که سطبر و دراز باشد خرزهره بفتح و زهی خرد
که بت پرستان بر کش بکار برند و حنظل که آن را کنست گویند
خوشیر بفتح حنک و حضوت خرمهره سفید مهره و مهره ازرق خره
پاره گوشتی که بر خسته گاه زنان روید خروه بضم خروس خو
بضم با واو فارسی مرغی که صیاد بر دام کاه بندد نام غان بره
فرود آورند و پایدام نیز گویندش و بولی طواح گویندش خره بضم
سمان خروه جانوران وحشی و بفتح حرم روغن که در ته حک مانده
و خره فرماو الکور خریده بفتح بنده و کنیزک بچه و دختر نارسیده

و دختر نارسیده خراعه بضم ولایتی و پادشاهی که بعد از قحطان
بمکه آمد خستوانه بضم با تار موقوف خرقه که تارهای برد و کرباس
از آن آوران باشد و فقرا پوشند خسته بفتح دانه میوها و زخم
خورده و بیمار و خزنده که تا باز پس ها گویند خشاره بکسر پاک
کردن باغ و پالیز و غیره از علف خشته بکسر مفلس بی بارک خشینه
سپید سفید و ثمه که خود رنگ نیز گویندش خفاجه بفتح و فسند طایفه
از عرب خفه بفتح فشردن گلو خله بفتح آب بینی که سطبر و غلیظ بود
و خلم نیز گویند و سده بر آمده و سرزه و کم شده و چوبی که کشتی
بدان رانند و از اصل نیز گویند و نیز دردی که ناگهان افتد گاه
اعضا خیزد و لودن زنده هم آمده شاهنامه خورش کرد و پوشش او آن
بملاح و آنکس که کرد خله خنبره بضم بضم کم و سوم خم خسته بفتح طارمی
و صفه خنده بضم مرد مشهور بود و انا بکار سرود و خوش او آر
شاهنامه یکی شادمانی به اندر جهان مسان خنده کهان و مهان
خواجه خداوند خانه و شیخ و حاکم و معنی دل از روح بر استعمال کرده اند
خوازه بضم اول و فتح ثانی دستور و طعام که مقوی بدن باشد
خواسته زر و مال خود کامه خود رای خوره مرضی معروف خوشه معروف
و برج سنبله خوله با واو معدوله و بای موحده و ضم اول ابله نوری
گوید من خوله در سلت افکنده یابی حور روش خشک از ملامات نه
خه بفتح خوش و خوب و بمکسور هم استعمال کنند و خه خه و خخ مراد فسند
خیره بکسر شکفت بسیار و آشکارا و شوخ دیده و ایلام و ستاره کم عضو

در خواب رفته یعنی مخدر شده و بیهوده مخزن اسرار گوید بیش مکن خوردن خوش
خیره خوری قاعده آتش است ظهیر گوید تا غمزه ات تو تیر جفا در کمان نهاد
خوی تو رسم خیره کشی در جهان نهاد حسن خانه خانه ای بت
فصل الباء خانی خوش و زر خالص خالی بی آتش خاص کم ارزد و نجسته
ستود سعد سکر خان که تر نه آن خانی بود حسن آن زندگانی بود
خان خاسد کمال اسمعیل دهان تنگ خان خود در کام من نماند
بهر عذاب من ملک از سر گرفت شر خصل بفتح زنبنده فرعیسی آن
خو که انجیل گشته خوانی با واو معدوله و آب و مطبخی خورانی
و مناسب خونی بضم مشهور با واو معدوله غرق بفتح در فقا
تحسین چون رسی و صدارت کلام دارد باب الدال المهملة الالف
دارالبیضا عمارتیست در بصره در الفتح جنس و امراز خوان کمال اصفهانی
جو استر و چو در از ارجای مرزه را از آنکه مرا استر و در آهی است
دو خنا اسش است و پیر یا حکنفوت فصل الباء داب و دارات
کرو فر خود نماید دار الادب مجلس محمد و ماه و ریده
شیر آسا که ترک دولاب معروف فصل الالف
الف دخت بضم دختر درست بضم صحیح و زر و سیم کمال اسمعیل
اندیشه او صال تو از ما نموده است خود نامه دست
دست ید و قدرت و قوت و وحشت و نوعی یک نوع
از شطرنج نرد و غیره و یکدست جامه یعنی سر تا پا
کمند دست نشان تو در جهان فتنه است بمانده بر سر پاها کمین سالی

بدر
خفی

کمال الحمد

گر جای آدمی نه دست قضا درست از هر جهت جای تو ای ارادت
ظهیر گوید این دست بسته را تو گشایی که عاقبت آنکس که تکیه ساز کرد
سعدی از مدت لطف تو بر داشته ایام زشخص عمر و ام مثال
دشت بفتح بیابان و صحرا و اتفاق بغتتا ست و بعربی
غم مسقوطت دوست محب و یار یک ویکدل ظهیر گوید دوری
چون طعنه دوست دلکشان باشند و همان شت مشهور
گرچه بستان خانه راوایم و هیچ شت او همی بکلید
و بای فارسی کسانیست که از اشتازی خدلوف گوید و نود دولت
دولتی که زود زوال یابد فصل الجیم الکاف داج تاریکی شب و درج
بفتح خطی که بر کاغذ منقش نوشته باشند و بضم سرانه دان ظهیر
گوید جهان چو خطه نامش کند گواه سعد کنند درج سعادتش
و درج بکسر قتلک گویند و به تخفیف نیز
اطلاق کنند دست رنج آنچه بکد مسن بهم رسد شیخ سعدی
پاموز پرورده را دست رنج وگر خود تو قارون فی بکنج
فصل الجیم الفارسی کوکچ کودک مصراع فصل الحاء
رخ بضم نی بوریا کویندش و آن تیر شبانه روز
آتش بالا فرستند و بعربی آن نی را حصیر گویند بفتح
نقاهت بعد از بیماری و درشتی که بعربی غلظ گویندش
فلک جناب عطار ست
دوزخ معروف دولاخ خارستان و چراگاه و خرابه

الامعنی ا

مبراد

نفحت الدال وآفرید نام نوایی دارد و برد بفتح بای ابجد
بتختر و کرو فر شاهنامه بپوشید رستم سلیح نبرد بیاورد که رخش را از نبرد
دد درنده از بهایم مطلقا حیوان دام در رباعی شد یعنی چو بدارد
هفت پیکر مطرب آمد روانه شد ساقی شد طرب با بهانه در باقی
در بند بفتح نام شهری و بندر در خور و لایق شهنامه معانی کس کی در خورد
ولی اژدها را خود بشکرد درد بضم رای از سر چیز در دو منید درد و خاک
و مرد افتاده خاکسار درود بضم از حضرت حق جل و علی شرف رحمت
وارد علامه استغفار و از عساد یوسف دعا و از بهایم تسبیح درآباد
و بازای فارسی خشم آلود دستان زند بفتح زال بن سام
شاهنامه بنهادم ترا نام دستان زند که با تو پدر کرد دستان و بند
دست برد موصوف دست داد یعنی حاصل شد دعد بفتح و سکون
دوم جمیله از عرب سلمان وجی سمان عبد و ساز لطف سلمان
که در مقابل اعراب علدد سلمی اوند بفتح مردم باک و ابله
نزنید دیو یاد کرد باد نفحت الرا داور داور و دوست
وان لغت ماوراء النهر است و استار بسکون سین چهار و داور پرسش
کننده دبیر و سالغ منشی نویسنده در بفتح باب و دره کمال اسمعیل
گوید چون نافه مشک نارسیده لاله سم کوه و دره رفته
و از رباعی ظرف سم امد محک کری در دم لنگند در خور حال در خورد
ظهر کو کسی که در خور ملک اوست در عالم کنون که ملکوی که ملکی
درشاهوار بضم در عتم و آن دری باشد ی مانند و هم جنس

در

دو کرد و دروه گرد و درود گر بضم سمه نجار خاقانی گوید بیت
از یکی سو چون خلیل است درو گر زاده ام بود خواهر کر عیسی در شای من
درو گر بکسر حصاد و دزد او ار بکسر حافظ و ضابط قلعه دریا بار بفتح و لام
که کنار در یا باشد دست خط آن دست زد یا شطرنج و غیره که
در آن شرط بسیار کرده باشند دستکار ساخته کسی بهر که اضافه
کنند کمال اسمعیل چون آتش زدست گذشت کار سن بیت
او درمکیشد زهی دستکار دست دستگیر یعنی اسم فاعل و اسم مفعول
آمده دستور بفتح فارسی و ضم عربی وزیر و آنکه عمل او سند باشد و کوش
معتمد و بقاعده و اجاره نیز محول شود بدر شاهی مدرس یکی
دستار
که در مالک معنی همی نرد دستور دستار شاکرد و ماری کمال اسمعیل
در یاد لا زصدر تو محروم مانده ام ز آنکه مست عزم مرا دستیارها
دستم بفتح جنسی از غله که آنرا تا خل نز گویند دشخوار بضم دشوار
دگر بار زوم کار اضافه کنند بکری افاده عزت کنند دس طهر کوید
کسی که در حرم عدل دولت کریخت ٭ دگر بدست سپهر زمانش بسیاری
دلپذیر مرغوب دلگر بکسر سگران طعام که با روغن بود و آنرا جان جان
نیز گویند مار بفتح هلاک و آنچه شی بدان محتاج باشد در زندکانی
بضم شانه دسور بفتح آواز آهسته و نرم دو سکرنج جوزا که خانه
عطارد است و دو شاخ بدر شاسی بیت میان مو که تیغ تو بر آسمان
ز آنکه بهر کجا رسد منزل او دو پیکرست دو چار ملاقات بنجر خصوصیت
دو خواهر دو ستاره که شعری و یمانی و شامی نامند و اختاسهیل

کویند نشان و ده وواو بکسر دار و کیرده غرا یکی از بازیهای منعکانه
نرد و یخچور بفتح ث تاریک ظاهر کویند ه بوقت صبح شود هیچ او در معرفت
که با که باخته اعشق ور شمه یکو ز و دیدار روی نمودن و پیدا شدن
ش بهانه اکر هست خود جای کفتار نیست ولکن شنیدن خود دار خبت
خاقانی دو دل باشم و بر باشم جان کان پری دیدار دیدار آمد آست
کال لعل بجدایی که بنم زعطرانوک موش اکر در جهان دیدار دیم
دیم رخساره و بدبی هند دینار زر سرخ و تمام دیوسار کسی که دیو
جامه پوشیده بود و آن جامه که بدان پر ماینه ند و کباب شکار کنند و
زشت رو و دیو صفت در اقالیم سبعه **فصل الرا الکاف** زر شکار جامه
که دوخته بود و بعربی نمر در رست و نبات ورد دو پیش خر درا کویند
درزی بکاه مستی کویی مد و خمت بهن و سفید درزی بر سر سرمس
وز پرار بکسر و بای فارسی خام طبع و خشم آلوده ست اندار بحی حواله
بحساب ولا وزم عوب دستاز موافق و نوال رعیار و اکشخ کرد وال و
حلقه و قلابه ارد و بغریب زر از مردم ببرد تا ز بفتح عار ورده
بکسر فریاد **فصل الراء الهاء** درنکبر حسینک و خشم **فصل الیاء** واس آکی که
غله بدان ورزند و منجل عربی آلت دوس اساس تخم صف سکر کرد و کرکی
انشاند
کدم و که دوس مخبانند دریواس بفتح واو قارسی و کلمه نزاهد کرد و کرد
خاره و چوب بس در وین یای فارسی ماننده و مثنا اقبالنامه س
درین آرزو کاه زجاروس نکرد آرزو باحاصل کیس شیخ سعدی
چه قدر آورد بنده حوردیس که زر تا دارد اندام پیس **فصل**

ادرفش درش کوزه کاسه و آبچو وغیره دانش علم کمال اسمعیل کوید
چون داشت خدمت درکاه زخت بر ایه توانکر و سرمایه فقر ظهیر
مرا ز دانش خود هست بهره عجب ز ریمکی نیست بد نصیب حبی را
وجش بفتح آغاز کار درخش برق و آتشکده دروش آلت حجام دست
خوش بخود سهله المصول شیخ سعدی مرد ل که بعاشقی زبون نیست
دست خوش روزکار دون نیست دندان ریش حلال و دودکش دود
آهنک روزن مطبخ و کرمابه و غیره دور باش بهست چاوشان در قدیم
که مردم را از راه سلاطین دور کند وآه اقبالنامه خود را اسپ سکندر رسید
یکی دور باش از جکر بر کشید **فصل الزا الغین** دغ بفتح زمین که کیاه رسته
باشد و زاغ بعربی سود و بفارسی عجب و تکبر **فصل الزا الفا**
درخف بضم رسوم سیاه **فصل الزا القاف** دق بفتح بشمینه موبهار آن بکشه
بود و اعتراض بر سخن کسی و کدایی **فصل الزا الکاف** درک بکسرتین
هیزم درک بکسر ناز ای فارسی آبله و شکاف بفتح رشته که بسوزن کشند
دک بفتح زمین سخت که پل بر نکیرد و دوک آلتی که بدان ریسمان رشند
دیوک بکسر یا بای فارسی ارضه که چوب عمارت و غیره خورده و از
زمین بر سرون آید و دلوچه نیز کویند س **فصل الزا الکاف** ذر شوشکنک
بکسر قبله کاو کفار ترکستان بابا دوم و چهارم و هفتم فارسی و خا
ناساکن ش شاهنامه کنون سلم چو پای جنگ آمدست که بارش زهو خشنک ابر
دکنک آلتی آهنی که آنرا متین نیز کویند دمک بفتح نشان و نقطه
و دیوانه و بیهوش دابله **فصل الزا اللام** داحول داموی علاجها

که براطراف زراعت هارات کنند که وحوش خرابی نکند و براطراف بام نیز
مرتب بسازند که وحشی ازان کناره کرده بدام آید دست فال و
دستلاف سودای اول ستمال معروف بدرشاهی نگس که چون قلم نهد خطی نوسر
در دستمال حادثه باشد سطرست دغل بصحت دغا و عیب بشاد و لغاری
اطلاق کنند بر سیم ناسره و خاشاک که بمطبخ حمام سوزند محرق اسرار
کرد غل باش بر آتش حلال کرد رو یا قوتی از آتش سیال دل بکسر یخید معنی
معروف و بضم باد ق که بعد از بیماری در معا بماند دلال بفتح ناز
و اشاره چشم و ابرو و بفتح در بعضی لغات مرادف است غم نیم و کل
بفتح نام ول و ابله دل اندام دول دولاب و مرد سفله **فصل فی المیم**
دار بام چوبی که بدان خانه پوشند دام جانور نادرنده صند و
دیهیم بفتح تاج مرصع و تخت و چتر درغم بفتح نام موضعی که شراب
درغمی بدان منسوبست درخم بکسر با زای فارسی بدخوی و بخیل و
جلاد درزم بکسر با زای فارسی محکم و ریگ زو بیمار **فصل فی النون**
واهیدن از هم جدا کردن و دیده ورشدن و نظر بر چیزی انداختن
دار آفرین صفه و سکوی پیش در دالان و هر بنا خرامان را الله آلان شاه
دبستان و دبیرستان مکتب خانه درزن بفتح سوزن درغلیکن
بفتح دریچه که از پس آن مردم نمایان باشند درافخوان دستار خوان
درمان بفتح علاج و دارو درمان با زای فارسی دریغ و حسرت دست
برون کردن دست بردن دست زدن و دست کردن نادم و سرافکنده
ومن بکسر گوپر سرکین دمیدن لاف زدن و جو دراب باد کردن طمطراق

دن بطبخ خم و بند پدن از خشم جوشیدن و رسیدن چسپیدن و عوان بر
خواندن **فصل فی الواو** داو زیاده کردن خصل قمار و شیشام
و دیوار گلین و ندان گاو نکات تازی حلال و ورد کل شهور منیا و خا
فصل فی الهاء دار النغاه معبد مخالف مذهب دستکاه و دستغاله و اسکو چک
که بدان گیاه درونند دالنوره قسمی از وطواط داتش پژوه با
باو زای فارسی طالب علم داه دایه و کنیزک و ناکس ودل انوری گوید
با نو عبث فلک بصد اسم بخشیده با نو شبیه گفته که خورشید داشت
و بدید آوازه بزرگی وطبول زدن اظهار جاه را دخمه گور خانه و دستوار وال
گور خانه گبران دربه بفتح سوند و باره ورخ سینه بضم پرنده که
درخت سوراخ کند درسه بفتح عقوه درعه بضم طره دستار حکیم سنائی
گوید چه بدکله دار دو طاوس قبای من بلبل و خواهان بکی ازعه و دستار
درغار بفتح راهی که در کوه بود درقه بفتح زره که بعربی درع خوانند و
و سپر که بعربی مجنه و جنه گویند ش باج ماره ماوکی اسفندیار افکنده باد
درقه ارستم بروی اندر کشیده آنکه درمنه بفتح و کسر رونیده ایست
که سوده اند و نرجیوانات خورند اسکندر نامه نظامی
بهر وادی کوعنان تا فته درمنه بدامن عنان یافته
درونه بضم کمان حلاجی دریده دوربوزه بفتح گدایی دژ اگاه با
ثا و کاف فارسی خواجه و داهیه دژ اکاه خشم آلود عبد الواسع
حنکه وان کاه در کوه ابر نهنگ دراکاه در بحر عمان دریه و
دریه عدد وشته هم گویند شکسته کسی که وسیله تحصیل معاش از

صبحگاه

منابع نداشته باشد دستگاه کثرت مال و علم و غیره دسته
بفتح گستاخ و گستاخی و کلها که بر هم بندند و جماعت و دسته
آلات که بدان کار کنند و دسته گل و غیره انوری گوید
گر نشود مرغ ایمن شود خر باغ تو · در شاخ [illegible]
دسته بضم سنگ دستینه بفتح کم و کسر سوم و ماره توضیح امثال
آن دغدغه بفتح اول و سوم و چهارم زیر بغل کسی خاریدن و یا کف
و آنرا غلغلیچ گویند دله بفتح قاقم و دله بفتح مشدد [illegible] دمسجه بضم با
جیم فارسی اباپس و آن چون بر زمین افتد نتواند پرید و بال
و دم بر زمین زند خاقانی گوید چو مسجه همه سر در هوا زن
چو دمسجه همه دم بر زمین · دمنه بکسر روباه و بر مردم فتان
اطلاق و استعمال کنند دمه با دو حرف آخر را گویند نظامی گوید
گرگ کار زده [illegible] میراث دارد · با جلوه [illegible] دارد دنبره بفتح
اول و ضم سوم طنبوره دنبوقه بضم سوی از قفا و نخره چاه
و شمله دستار دنگدا [illegible] بفتح و کاف فارسی آبی که از ماه و ان
تا زمان یخ بسته بود دنه بفتح نعمت و شادی کمال اسمعیل
[illegible] نه با طبع تو هم · طبع عمر را از [illegible]
دوده بضم خاندان و دوده چراغ و مداد خاقانی گوید
[illegible] که لب گم شاید · [illegible] کرد [illegible]
و بفتح دایره و پیمانه شراب دوزنه بضم [illegible]
دوزه بضم با زای فارسی گیاه گرد خاردار که بجای [illegible] آزرا

بیک

بیک نیز گویند دوشنه ظرفی که در آن شیر دوشند دوشیزه دختر کره
دوله بوزن شوله گردباد و آنرا دیوباد نیز گویند و بخانه سرا
دوله بضم آنکه چو درا مهتر و بهتر خوانند و نباشد دهره کی بفتح اول و سوم [illegible]
دلیره دهره بفتح آلتی که از آهن [illegible] و سر [illegible] کنند و بران [illegible]
دشنه بفتح [illegible] دهنه [illegible] زنبور و [illegible] دهنش بفتح [illegible]
موده دیبه و دیبا جامه ابریشمی [illegible] دیده بکسر [illegible]
و دیده بان و بمعنی ماضی و اسم مفعول بمعنی اطلاق کنند نگاه کردن [illegible]
[illegible] شنیده [illegible] فرموده بر چره کردن لجام [illegible]
که رنگش سیاهی زند [illegible] چوب اندام [illegible]
گویند [illegible] که چون در بدن آدمی **فصل الیاء** دارای سکون
[illegible] جاسوس نظر [illegible] داوری [illegible]
و خصومت دیقی جامه [illegible] دختری دوشیزه بودن دوری
خاقانی گوید · شاه [illegible]
درای [illegible] سخن [illegible] کردن [illegible]
درفشی کردن [illegible] شاهنامه [illegible]
درفشی [illegible] جهان دری بفتح زبان دری [illegible]
بدان کنند همچون کبک دری و بمعنی طرف آمده [illegible] خطاب [illegible]
کل اندیشه جو در [illegible] · نوش کن [illegible]
دست [illegible] شهنشاه [illegible]
که داند که [illegible] دستنبوی [illegible]

داربول

اندیشه دری



جهت نوسیدن و شستن بغقص و ز کار روشنکی شکی و شوخی و خوش
ربود آن بت شنگ را از برم دغون بفتح و واو فارسی و شتی
که رستم و طوس در شکار گاه آنجا دختری یافتند و نزد کیکاوس
آوردند و آن مادر سیاوخش است الا ثبت طول بود ده دق رومی جامه
روم باف گران بها دق مصری جامه که مصر با فند و بسیج بود و اوری
گوید چون مراد ربح آخر رصطی اهل بلخ دق رومی دارکی در شب مصر سستی
و بدان نمای ظهار عصب کننده دوالی بفتح نام حاکم بخی که اسکندر
نوشابه پادشاه بردع را ثنی با و داد و حاکم بردع شد دور قری
دور آخر کواکب سیاره است و کوکبی هزار سال صاحب عمل خاص و
کواکب دیگر هم دخلی دارند فی الجمله در هر دوری که خاص شان باشد
و آدم علیه السلام اول دور قمر مخلوق شده و آن دوره را پایان رسنده ظهر کوید
صبحدم ناله قمری شنو از طرف چمن تا فراموش کنی تحفت دور قمری
دو زای با واو فارسی و زای منقوطه و برای تعلیم آمده نوعی از سایر
که آخر ان ای هم گویند دوستکانی پیاله که از کسی باشد بنوشت خود
بخورد و بدیگری تکلف کند دولت ضعای دولتمندی شیخ نظامی گوید
بخور هر کی یا فته زی تمام بد و لفظ ای آورده اند و دی بفتح عاشر
ده دی و ده پنجی اول ز رسرو آخر نامره سنگ بر طلایی که در پنجی
ده دهی زر دیم نه ده پنجی دی بفتح هشت بودن آفتاب در جدی
که اول زمستانست و آنرا دی ماه گویند و نهم روز از ماه یکبر دی روز
گذشته ظهیر گوید ای خواجه سخن از روز برنگوی امروز دی بسی بر سر مگوی
آنخی که بگم مرده را زنده کنم عیسی نکنند آنچه تو هم مگیری
دیسبار ای بکسر سی از وره

باب الذال المنقوطه ذب بفتح و ذبذب بفتح نگاه داشتن و دفع
فصل الجیم تازی ذات البروج کره فلک ذی المعارج صاحب رتبه
فصل دال ذات العماد باغ شداد فصل را ذوالفقار شمشیر معروف
فصل قاف ذوق بکسر بوی خوش دوزاق طعامی که از خمیر پزند فصل کاف
فارسی ذات الحبک آسمان فصل ها ذوذوابه و آن تنیست دراز
دنباله کو نست دارد و بقول منجمان فارسی دوازده نوعست خاصیت
بعضی متقابله دخاصیت بعضی فنای ارازل وخاصیت بعضی قحط و همچنین هر
کدام را اثری نا شایسته ایست و نزد منجمان هندی هشتاد و نوعست
همه بد اثر باب رای غیر منقوطه فصل الف رخشا بضم رخشان بود رخسا
گفتم دلت غمگین چرا ماه بونت پرچین چرا وان طره مشکین چرا بر ماه
رخشا جار کنه رعنا بفتح گل مشهور قامت رشیق و کلمه تحسین است
روسینا بضم چیزی از فولاد که بغایت برنده است فصل بای تازی
راتب همه روزه راهب زاهد ترسایان رباب بفتح نام عاشق رعد که
معشوقه معروفه است و ساز معین که نوازند و بمعنی ابر سفید است
عربیست بدر سالی برده کشی میکند بر دف زرین رباب چنگ زن
اندر قدح دست نکش از رباب فصل تا راست صنج کاو دروغ
و نام نوای و بمعنی تمام و مساوات نیز آید رخت بفتح نوشیدنی
و اسباب خانه و غیره و طعام نکرده رست بفتح خلاص یافت و رسته

صف و بضم رویدن و دیگر و قسمی از شاهنامه: با کس نیاید بدین روم خاک
درست: ز تیغی نماید ترا دست ست: رشت بفتح خاک و گرد
تیره فصل جیم تازی ریواج ریواس بعربی دیباس گویندش فصل حا
راح دروح نام نوایست فصل خا راخ غم و اندوه شاهنامه دو گوشش
بکنجد چو سوراخ کرد: دل مرز توران پر از راخ کرد: رخ بضم معروف و نیز نام
جانور برنده بود که بدریا باریخ و پیل و کرگ بیخ که کرگدنست طعمه
بچگان خود سازد و نیز عنان و جانب و کنار و بندر رخ رخ شطرنج
را گفتی میگویند و بعضی رخ شطرنج و کیاه تازه عربیست و حکایت رخ
پیل و کرگ کیر ظاهر ادرو با شید رخ بکسر ربق که اسهال است فصل دال
راد جوانمرد و خردمند و حکیم و رود مرادف آنست رواد بفتح اول
و دوم و بضم اول هم آید کناره رود که سبزه در شیبها د آب تیره
بود و زمین نشسته و نشیب و فراز راه آورد راه آورد و بعربی
عراضه گویند راه بند راهزن و راهدار و شکول و شتکل و شتل
مرادف اول است هفت بکر سک مس کرک راه بندست: بلکه
قصاب گوسفند هست ره نورد رونده که با شتلم رود رسد شرد
شیخ سعدی مرا در ارسد کبریا و منی: که ملکش قدیمست و ذاتش غنی
رصد معروف خسرو شیرین: بچندین سال پیش از بود این کار: رصد
بستند و کردند ش لوذار: رعد آواز ابر ست بتازی شدر

الهو

رکید بفتح آهسته آهسته با خود از اندوه سخن گفتن شاهنامه بگفت این
و تیغ از میان برکشید: ز خون سیاوش فراوان رکید: زند بفتح
خراش عراقی زندی که ز زنده ام بر اید: بر عارض حور جعد شاید: و کبر
منکری که انکار از روی خردمندی کند نه از روی جهل و سفاهت رنگ
آورد خجل شد رود فرزند و آب عظیم سایل در رودی که نوازند
شیخ سعدی زهی دولت در روزگار: که رودی چنین پرورد در کنار:
روز بیم و امید روز قیامت روز هرمرد روز پنجشنبه شاهنامه بنام
درین رزمگه پنج روز: ششم روز هرمرد گیتی فروز: ریند بفتح صحرای
کوچک دوازده رخ میان ایرانیان و تورانیان دست داده ر
ریوند هر دو بپای فارسی گیاهی که جرنده را مست کند فصل را
راسکر مطرب و سرود گوی راهدار حافظ طریق هست بکر مکرا نگو کنا
بود: دزد و خونی و راهدار بود: رهروان سحر سالکان شب بیدار
راه گستر رونده فراخ رو اروز دار خدمتگار بندیان روز بازار رونق
کار و بار و گرمی بازار روزگار زمانه و مضاف بچیزی و کسی نمانی که
آنچیز و آنکس دران بوده باشند ظهیر گوید مگذار ضایعم که مرا
دور روزگار: باعتماد جود تو ضایع گذاشتست: روزگار بمبر اوقات
ضایع کمی شیخ سعدی با فرومایه روزگار مبر: کز نی بوریا شکر نخورد
رکیار بکسر با جیم فارسی دوشاب که چیزی از میوه برد جوش شد فصل زا

زار سرود نبا که او را ردیل نیز گویند و نام شهری را و نیز علف شتر که آن را
خار شتر گویند و بیخ از آن رستنی کشند زرا نکو روشن کوک و در زار زیغ
کوب رقیبان راز عارفان و نگاه دارندگان سر رندگان خاکبیز
دقیق النظران روبی در شهری از ما وراء النهر زر لغت و هوا و مراد در حجت
ریما از جامه فصل سین رأس یکی از عقدتین فلک قمر و ذنب مقابل است
رس بفتح گلو بند زنان روس ولایت شمال روناس و روناس
گیاهی که جامه بدان سرخ کنند کمال اسمعیل تن ز نیش ما جو نیل چون روناس
منجمد گشته در عروق و ما ز رشح حلیم هریسه دیگ ار تمام بجه شدن
فصل شین رش ابنا زغله از آن جا نش نیز گویند رخش بفتح اسب رستم
و بضم قوس قزح رشن بفتح ارش وارش زنگر و شن ار یشم فروش
وار یشم تاب روش بفتح اول و کسر ثانی طریق و عادت و رفتار ورد
پوش برقع فصل عین ربع قسمی از آلات بطریق اسطرلاب فصل غین
راغ دشت و صحرا و دامن کوه فصل فا راف به باسه که زبان زیر گویند
رف سکو که بدر سرا بندند شتی را رفرف بفتح هر دو از رحمت
و محل معین از عرش مجید خسرو شیرین سر افیل آمد و بر نشاندش
بهودج خانه رفرف رساندش فصل قاف رادق سرایی که پالوده
باشد رواق بکسر پیشگاه خانه یعنی الوالی که در مرتبه دوم باشد رونق پالوده
که فالوذج عربی آنست رونق اول هر چیزی و فروغ شمشیر و غیره

ادنی

رونق الضحی روشنی صبح در انجام و اتمام و استحکام فصل کاف تازی
راک قوح که آن را کل گویند لواهدی الشعرا یا فت یا زوی حفظت
به پنجه قوت زموی کردن شیر زبان قلاده راک رجک بفتح اول
و ضم جیم آروغ زنگ بفتح عزت و بکسر از قروح و جروح زود شکست
و سلطنات کشف و آخرین عربیت و بمذهب فی جلالت
سومنات با میم سالی میکده رزک بکسر کودک ریک ریو یک مراد
آنست و یک عربی همین است فصل کاف فارسی رنگ بفتح با سکون یا
لون و نخجیر کوهی سوی کاو کوهی و فایده و خوشحالی و حال و شیری
کاری یعنی مصدر و فعل حسن و ملیح شدن و نشر مندی و مکر و حیله
و خیانت و خشم اندک خجالت آمیز و حصه و نصیب و حاصلی که از
قمار و سرقه باز و جلال ظهیر گوید رغدل شامل او بوی آن سمی آید
که در کمین که شیران کنام ساز د رنگ تاج ماثر رنبس که رنگ
بکهسار برگ لاله جرد چو برگ لاله کند رنگ شیر در بستان
شاهنامه هم از آشتی کنیم و هم رخجنگ سخن باید هم از مهر در رنگ رنگ
فصل لام رحیل سفر کردن رسیل فرستاده رطل مقدار معین از اوزان
فصل میم رام روز بیست و یکم از ماه و نام عاشق ویسه که رامین و
رامتین نیز گویند و الفت گرفته رام کام اسباب سفر چون مرکب
و غیره رخام بضم سنگ رزم رستم در وستم پسر زال بن سام جهان

بهلوان بود و گویند زور هشتاد و پنج داشت شاهنامه کی زور دارد
هشتاد پیل به بند و به نیروی ره رود پیل ششصد و هفتاد و شش
سال عمر یافت و رود ابه مادر او و در مرثیه او بدین کلمات تکلم نموده نظم
ایا ششصد و هفتاد و شش ساله مرد جهان را گوری جهانت بگوزد و دقیقه
رستم و برادرش بحیله در چاه افکندن رستم مشهور است رهنام
صنعت کر رستم بفتح شیوه و عادت متعارف و نیز عبده
و خدمتکاران که نزدیک خداوند و صاحب خود باشند بجهة خدمت
چون آبدار و جامه دار و غیره و کسانیکه این شغلها بدیشان مرجوع
باشند ایشان را رسمی گویند و واغ و نشان و قسمی از معرف جو حنزر و
برسمش قلم در کشید شنیدم که شابور دم درکشید رم
بفتح رمه و گله از حیوانی که بترکی خاقا گوید لطفی زتو در عقود یک چند
امری زتو در حلول یکدم روم ولایت معروف است و محمد توبام
از یکطرف و بمغرب روی من در چین اضافه بنفس خود چنانکه
شاعر گوید لشکر اشک زراه مژه در دریا بار دم بدم بر طرف روم کشند
تا حبشی روم بینه حم کوس و دمامه فصل نون راس العین بدیه آی
که سیصد چشمه از ان برآید و در یکدیگر و بهر جا بوز سود راست ردش
نام وزیر بهرام گور که بظلم ملک را ویران کرده بود و بهرام از قصه شبان
وسگ خاین متنبه شده او را سیاست بلیغ کرده تدارک ستمهای

اوکه

کرد راستین خان نوای راستین نام شخصی جبلی کمال اسمعیل گوید چنین شراب
و چنین ساقی بکر زد زمطربی که بیرحنک راستین بود زان درخت
انگور راستین بابای فارسی که رانها را مه بدان نوشند در روز جنگ خاقانی
گوید چرا بو بجد ملمس و سنار و فوطه چرا بو شرم راستین و دیبا راه کا
و آنرا آسمان دره گویند و بعربی مجره و مجره آید ربع مسکون چهار یکی از زمین است
که جوان درد و ثلث و خمس یکی از ان مسکونی دارد و جمله زمین گرد آمده
سیصد و شصت درجه و آن مجموع منقسم بچهار قسم و سه قسم از ان محیط
آبست که آنرا محیط باین اعتبار نموده اند و ربعی خشکست و از خط
استوا تا شصت و شش درجه بطرف شمال که اقلیم سبعه را شامل است
مسکون است و باقی که بیست و چهار درجه باشد سرد است و جاندار در ان
نزید و جانب جنوب خط استوا و آن اندک مسافتی دارد ما محیط ارتفاعات
کم مسکون شوانده بود چنانچه سدسی و یک جزو از شصت جزو او مجموع سیصد
و شصت و شش جزو مسکون یابد و آن سدس و عشر سدس مجموعست
ربون بکفتین روزی که پیش از شروع در عمل بمزدوران دهند و آنرا بیعانه
نیز گویند رجین بفتح و وقوع سخت که بینیر شده باشد رزش کرندن و گزندگی
رسیدن بفتح خرامیدن روان بفتح جان و رونده شاهنامه زمین را جوبار آن
بیایستی روان را جو دانش بشایستگی روزبان سرهنگ و نوبت دار
فرکلیش را دیده جوی بلهنان گرفته ورا روزبانان کشان روشناسان

مشاهیر روین با واو فارسی و فتح سیم روباس ریک رداں آں ریک که
در جانب جنوب ردان باغ همیشه و دران جانور زید و گویند که آن ریک
همه نقره است و هر چشمه که ازان براید آب بسیماب آمیخته بود و آب بر بالا
بود و سیماب زیر و هر حیوانی که ازان بخورد بر جا بمیرد ریمن بکسر اهرمن رهیدن
افتادن فصل واو راسو جانور مشهور است رفو بفتح وصل کردن جامه پاره شده
ریش گاو بکسر ابله انوری گوید چون مرو را امضع خرنامه کیر دریش گاو گاد
او در حرمن من باشد از کون خرک ریو بکسر مکر و حیله و تزویر فصل ها راته
نباتی که بسیر ماند و بریان کرده خوردنش را قوت بود دینه ریوهه بفتح لدنی
که از جماع کردن خیزد رده بفتح درسته صف زده مانده و گوفته دارزده راه
رزمه بفتح بکی و بجه تاج مانز زبوی زلفش باد بسفه عنبر رنغش و دیش
با آب رزمه دیبا رزه بفتح طنابی که دو سر آن ابر جای بسته باشند و بران
رخت و غیره اندازند رسته بفتح صف و خلاص شده و بضم روییده
رشاشه قطرهای خرد باران که رشه نیز گویندش رشته بکسر تاری باریک
درشته که خورندش و مرض معروف ماه بکسر شیخ سعدی گوید یکی را حکایت
کنند از ملوک که بیماری رشته کردش چو دوک روشنه بفتح پی بردن
و گناه و سخن رکوه بکسر با کاف فارسی پاره جامه و آزار گویند رمه
بفتح ثریا و آن شش ستاره است پرن و پروین مراد فند رنه بفتح
و روه موی زبار رنجه آزرده ظهیر گوید خویشتن که مدار از قبل قدر

ی

می جوز الحکار که این بنز و فاو کرم است رنده نوعی از دست افزار نجاران
و لباس بهاری روزنه معروف لواحد زان عمر تا مهر و سپهر تابد بروز او
برخشت و سلک وزنه باختر کنم روحینه شهر بست بنا کرده نوشیروان
ملک بر سال بجز ردم که از آنجا تا قسطنطنیه یکساله راه است ره بضم یکی
و سیرت پارسایان و عباد و رهبانان مرکب از نیت ربشه بکسر تار
بسیار که از چیزها در آویزند و آنچه از درخت زیر خاک باشد و آب
کشد و سبزی درخت با فصل یا راهوی نوای انوری گوید غزلهای خوش
میخواندم در نهاوند و راهوی و عراق رای نام پادشاه هند و معنای
عقل رشتی بفتح خاک دب رکنی بضم زر خالص منسوب بمبود که کیمیا کرد
رکوی بکسر جادر یک تخته و جامه کهنه ریزنده ردسبی با بای فارسی مجه
رومی خوی آنکه دو رنگ باشند و متلون بزرگ شاهد رومیست روز
امر و هندی میبا این تنالم بدف وان بورم روی مس بقلع آمیخته
باب زای تازی فصل الف زبانام دختر پادشاه حیره که با
قاتل پدر را بکشت و موی زناد نسترد زبانا نام منزلی از منازل قمر زرقا
بضم دختر حذیجه ابرش که چون دشمن قصد ایشان کرده بود و همه شب
تاختی حیوانات از مس لشکر رمیدند زرقا ابر است در یافت که دشمن می آید
پدر را آگاه کرد پدر برخاست و لشکر کمین گاه بدانست و خصم را مقهور
گردانید و گویند زرقا سوار را از یکروزه راه میدید و او را زرقا ریمامه

کفتندی و عاقبت دشمن قصد دیار ایشان کرده سواران را
امر کرد که هر یکی دو فرسخ پیش کرده روانه شدند چون دیدبانان دیدند که زرقا
ایشان را از دور خواهد دید و زرقا هر دو چشم خود را کنده که درخت چند کاه
این دیار می آیند و فرو ایدین صد و ده میر سیدند حوتم او را استوار نداشتند
و اعتبارش را محل خبط دماغ کردند و فارغ البال در خانهای خود به استراحت
گرائیدند دشمنان هم شبی بر سر ایشان فرود آمده مجموع را اسیر
کردند و زرقا را میل کشیدند زفونیا بالفتح درخت است زلیخا بضم اول
و فتح دوم زن عزیز مصر است و حکایت او مشهور است زهره نوا خوش الحان
زیره باشی که بزیره و سرکه و مرغ فربه پزند و مطبوع و مفید است **فصل باء**
تازی زرآب بالفتح زر حل کرده مذهب را رکاب بالفتح مداد که عربی آن
حبر باشد زناب بکسر آبی که از زیر بند رودخانه و غیره تراود و دالی که در وی
بدید نبود و چشمه که هرگز باشد زهراب بالفتح آبی که بعضی از فواکه و بادام
در آن خیسانند تا تلخی و شوری و ناخوشی که دارد کشیده شود بدان آب
دهند و آنرا ابر بند زاده بهر شاخ خورده زیر دست صدر و قاضی و
ناتوان زردشت شخصی آذربایجانی که کتاب زند و شرح آن پازند تصنیف
کرده و استا نیز کتابست از او و احکام دین مجوس و مغان در آن تنها
درج کرده و ابراهیم نام داشته و آخر الامر بیلخ رفته و گشتاسپ
را بدین خود آورده و دعوی پیغمبری میکرده و آتش بدست میگرفته دست

او نمیسوخته و گویند شاگردی یکی از پیغمبران کرده و کتب او بلغت فرس
بوده با وجود جاماسب حکیم که از کبار علمای فرس است اکثر آن لغتها المبید استه
و در زمان انوشیروان او را ازاله کردند و مردم را از متابعت وی او منع
کردند و بالکلیه رفع نشد و هنوز آن مذهب در بعضی حدود هست زمخت
بفتح اول و ضم دوم کره استه و سخت و درشت زرشت بکسر ثانی دم و نفس
زیت روغن زیتون که از چوب آن گیرند زفت بفتح مره نیز و ساورد
سطبر و فربه سعدی فرماید ع چنان خار در گل ندیدم که رفت ع که پیکان او
در سپرهای زفت ع و بضم گرفته روی بخیل **فصل جیم** تازی زاج زن نوزای که آنرا
زجه نیز گویند زنج بفتحتین پرنده ایست سیاه کلان ذی مخلب و آنرا
زنج نیز گویند زناج بضم عصب و زنار المسلمین نیز گویند بش زنج بکسر ماده
تقویم و نیز لاغر و بحره و راه نفس و بمعنی رشته بنای عربیست **فصل جیم فارسی**
زج بضم تیر ریاب که کوتاه تر از آن دیگر تیرهاست و قراقوت زنج بمان
زیج سوی معنی اخیر انوری گوید بکلم [illegible] و دعوی تقویم ع شب چهارم ذی الحجه
و سنه تا میم **فصل خا** زخ بفتح آواز حزین زنخ بفتحتین و ذقن عربیست
معروف و نیز بی نفعی و ژاژ و زنخ زدن بسیار گفتن کمال اسمعیل گوید درازدی
روی دارم چو آیینه ع دایم ستون بزیر زنخ انتظار دست **فصل دال**
زاد و زاده فرزند و بمعنی نوشته عربیست زاهیاد [illegible] وشم
از ماه زباد عرق و چرکی که از گربه زباد حاصل شود زنباد بفتحتین یکی از [illegible]

کە رجل انجاد نیز گویندش زشت یاوە بدگویی کە غیبت گویندش بعربی
زغند بفتحتین بر جستن و فریاد با اضطراب زمرد بضم اول وضم وفتح سیم
یکی از جواهر معروفست کە چشم افعی از دیدن آن کور شود ﺷﻌﺮ چشم افعی چو زمرد
نگرد کور شود ؏ گوش ابلیس چو قران شنود کر گردد ٭ زن بمرد فارسی قرو
طبان و قلتبان و قواد عربی آنست انوری گوید الکە آن زن بمرد میخواهند
حیرت بل آن فرو بنا و روست ؏ زند بفتح کتاب زردشت و بعضی گویند
نام ابرهیم است ہم و آتش زنە کمال اسمعیل گوید اگر نبودی شمشیر تو کە کردی
فرق میان زند زرادشت و مصحف عثمان ٭ روز مند توانا زیاد بکسر نام
بلخی کە بگواه دروغ مستوجب عذاب ابد شده خاقانی گوید مرا ز آفت مستی زیاد
بازرهان ؏ کە بر زنای ان زند گشتە اند گواه نوقون و بازی از بازیهای زرد
از اطراف دریا و وادی کە موج میزند و آنرا سراب نیز گویند زار صفت نالە
و گریە و غیرە شود و بر جای کە رستنیها رستە بود مرکب اطلاق کنند
چون گلزار و علف زار و غیره و این مخصوص رستنیهای بی ساق و ثمر و در آب
و بر آواز شیر را گویند زاستر با بیین سغعص سال دور زدوستی
شاهنامه یکی حملە آریم بر یدسیر ؏ شوند ازین کە مگر زاستر ٭ کمال اسمعیل است
بکنە مدحتا و چون کی کە من یا بی ٭ بسی زخطە امکان زاستر دیدم ٭ زاغ زد
گر از مرادف حوصلە اند و حوصلە عربیست زاو بفتح سیم زهره
آنرا بیدخت نیز گویند و ناهید هم این ستارە ایست و سعد اصغر است

دلبعی

وبعضی زند و آب سیاه آورده اطلاق کنند بهر عضوی کە ممکن باشد زبان گز
بضم جواب و سکت و عفار زبر بفتح نون و بکسر مرادف دهون کە عربی
آن حفظ است عراقیین گوید چون زبر کنی بیا لم ٭ نانش الکوانت
خوانم ٭ زبور کتاب آسمانی منزل بر داود ؏ ظهیر گوید صریر کلک تو در کشف
مشکلات جهان ٭ چنانکە نغمە داود در ادای زبور ٭ رزور بضمتین دار و بیست
مخصوص چشم زریر بکسر تین مایە صفرا و سبز و کبود و ان گیاهیست
کە جامە بدان رنگ کنند و آنرا اسپرک نیز گویند و گیاهی زند و زرده
جوبە و زعفران زغار بفتح فریاد و دنا مرادف اینست زغیر بفتح
نخم کتان زفر بفتحتین و سکون دوم هم آید کنج دهان زکور بفتح بخیل
و دزد زج بلور با جیم فارسی بفارسی زاک و بعربی زاج خوانندش
زمهریر سرمای سخت شاهنامه تو بی یاوی بنده و دستگیر ؏ توانا تر از آتش
زمهریر ٭ زنار معروف زنبر تختهای وصل کرده و دستە دار کە بدان خاک و
غیره کشند و منقل عربی آنست و آلتی از آلات جنگ و زنبیل مرادف آنست
زنبور بضم مگس عسل و آنرا منج نیز گویند ظهیر گوید عقود لحظات فراخ زنبور
آمیختە با لعاب ار تم ؏ زنجیر بکسر سلسلە و بفتح هم آید و تختە شیار کە زمین
غلە بور نشته بدان هموار کنند و از و نالە مرادف اینست زنهار و زینهار
هر دو بکسر عهد و امان و حذر تاکید زنهار خوار پیمان شکن زنار عانه زیر
و ترفا و زیر اکە دهان بر باد کنند و دیگری پشت دست بران زند تا آواز

کند سحره را و آنرا ابتری کی زنبقول گویند و معروفست فصل زای تازی زنگار روز
آفتاب فصل شین زرتشت زاوش ستاره که آنرا مشتری گویند در حبس
دقوس و حوت خانه دارد زوش ترش روی و زردوریح زهش بکسر تین
تراویدن آب اندک اندک شعر آفتاب فیح زا ارشاسیه جیرش طلوع آب روی
ملک را از آتش بتیغش زهش فصل عین زماروغ بفتح و ضم سماروغ زنغ بوریا
فصل فا زنباف و زندلاف و زندواف بلبل فصل قاف زرنیق بکسر زرنیخ
فصل کاف تازی زراغنک بفتح زمین ریگستان و زرغن مرادف است
زغنک بفتحتین فواق فصل کاف فارسی زرشنک بکسر تین معروف و زنک
بفتحتین درختی که آتش آن در زیر خاکستر ده روز و پانزده روز بماند
و بضم اول و فتح دوم کلاسب شاهنامه زدینار و اسبان و زرین ملنک
و زرین ستام و حنای رزنک زنگ بفتح سبزی که از نم بر شمشیر و آینه
وغیره بدید آید و زنگار بنایت ناقد و سوزنده است و ستردوش
ماه و شراب و بنجال چشم و زنکبار سوجلاجل که آنرا زنکال و زنکله
و زنکوله نیز گویند ظهیر گوید جان بدرد دل از سینه برکشم آتی که هست
آینه چرخ از آن بکیرد زنک عماد فقیه گوید زنک غم از دل جو آیینه
بمی زنک شستنم بهوسست فصل لام زابل قومی و ولایتی که آنرا نیمروز خوانند
و زاول نیز آید زاغل درخت اک زال پیر فرتوت و پدر رستم تاج الماثر
گوید حلال تیغ ترا در ازل نمود زلال زبیم تیغ تو نازاده جنک پیر شد زال

ابال

زیبال بکسر شتر بند فصل میم زادیم جدا افراسیاب دست برگیرم یعنی دفع
کنم ظهیر گوید بخشم گفتی زدودت ز دست برگیرم جلوئیت که بوستنت
درست و بهوانی زقوم بفتح شدد درختیست در دوزخ این لفظ عربیست
و زقوم مخفف بلغت فارسیان درختیست در بادیه که سقمونیا صمغ آنست
شیخ سعدی درخت زقوم گر بجان پروری مپندار هرگز کز و بر خوری زم
بفتح نام شهری از ایران و نیز گوشتی که در هنگام سخن در درون لب
نمایان شود و زمام بکسر مهار ظهیر گوید زمانه ناقه حالی نگشته بود که چرخ
بدست جون تو کی خواستش سپرد زمام زمزم چاهیست در مکه معظمه
و نیز بمعنی آهسته آهسته آید خاقانی گوید ای جنت انس را تو کوثر وی کعبه
قدس را تو زمزم زودم فوت و غرور فصل نون زاغ کمان مهر کونه کمان
زهدان رحم که محل نطفه در آن قرار گیرد زال هدایع پیرزنی که خانه
در درون عمارت انوشیروان داشت زبان زان صاحب قیل و قال
و فضول زبون بفتح راغب و خریدار و گرفتار و زیردست و بیچاره و ضعیف
و نالنده زدودن ازاله زنک و امثال آن زرافین و زرفین بضم بندی که
که بدان در بندند و آنرا از آهن چون زنجیر سازند و حلقه طولانی بر سر
آن باشد انوری گوید هر کجا باره کشید از آهن فلک بر ار که در
از زرفین زعفران معروف ظهیر گوید گر زخم بجندی بر من فشنیاس
کین خاصیت رخ جون زعفران دهد زفان بضم زبان تاج المآثر گوید

زعین عدلش رای زبان راه زنان * چو تا کره شود ارکاف نگار روان گنبش
زکان بفتح وضم ازخود رمیده زلیقن بکسر بای فارسی وبفتح بای
تازی رسانیدن زمزم آتش فشان آفتاب زخودن شکار کردن
زنخ زدن لاف زدن کمال اسمعیل انچنین بخششی صله بود * ریشخند و زنخ
زدن باش * زندان بندخانه ولواخانه رندخوان میل کمال اسمعیل دران
زمان که وداع گل و بنفشه کنی * خبر زناله زارم برندخوان رسان * زنیان و
زنیان بازای فارسی ناکواه زدپس اسکه معروف کورر نیزه بهند
بعربی الراشل کویند خاقانی کوید مهر زدپین زند دیلم درکاه تست * ماه
بلون سیاه هندوی * تو باد زدرق زرین و سیمین اهلال بوزن نام
بادشاهی وولایتی زیبان زیبا زبین بوزن زبیق انکه عالم رابشت
پای زند زرافکن نام مقامی از نوا ملی موسیقی **فصل واو** زاد خو بکون دال
هر کهن زرو و زلو دیوچه زموز هو کل تروخشک زنجرو بفتح اول وضم
سیم وچهارم عنبر روت زیلو قالی معین منصور شیرازی * شها توی که
زفراشخانه قدرت * بساط عرصه غبراست کمترین زیلو **فصل ها**
زاولیانه بجاوکه بربای ستور دعیره نهند زال کوفه پیرزنی که ادل
آب طوفان از تنور خانه او بجوشید زبان بره گیاهیست که فایض
باشد وحرغول نیز کویندش زبوخه در نوخه لذت جماع کردن زبوذه
بفتح وضم نره کند نا نیز کویندش زغاره شاخ درخت زخمه وشکافه

مضراب ساز زده اسب رزده رنگ وکوبی که معدن نقره وآهنست
زوزه آواز نوحه کر زغاره بفتح نان ارزن زکاده بفتح ستیزنده زله
جانوری که اکثر در حمامات وجاهای نمناک باشد وبشب آواز کند وسیاه
رنگ باشد وپر در زیر کاسه پشت دارد وچرخ ریسه نیز کویندش
زموده بفتح نقش ونکار زواله خمیر پاره که دراز مالند بجهة بغرازه
بفتح زاون ونطفه دان وبکسر زه کمان وزه کریبان وباد اش ونیکی
وآفرین انوری کوید اعدای ترا زه کریبان * طوقیست بشکل مار ارقم
زهره بفتح معروف ودلیری **فصل یا** زبان طوطی گیاهیست زجاجی بضم
یکی از هفت پرده چشم زرده دبی زر تمام عیار زمین بمای مساح دیباج
زدلابی نام جاسوس ابومسلم زی بکسر جانب وزی مشدد شعار
عربیت **باب زای فارسی فصل خا** بفتح لولول وآواز جرس **فصل دال**
ژاژ و بفتح بسیار خوردن ژند بفتح خرقه کهنه وعظیم ومنکر ژرنده ل
یعنی پیر سالخورده وعظیم **فصل را** ژکفر یعنی شکیبا **فصل زا** ژاژ علفی
که کمش ندارد وژاژ نام قسمی از شترست که آتش بدان کیرانند
ودواب نیز خورندش کمال اسمعیل کوید * زخوشه چینی کشت نیاز
هست عدوت * خمیده پشت وشکم خوار وژاژ خای چو داس
فصل فا ژرف بفتح تاریک وکو عمیق وته دریا وغیره **فصل کاف**
تازی ژنگ قطره باران وژنگ بون هم آید **فصل نون** ژیان بکسر شیر



خشم آلود فصل تا زاله بکرک و جینک با دکرده که از آب بدان عبور کنند
فصل یا زی غدیر و ابکیر منصور شیرازی اب آفتاب جام تو آب سبکرو
دو چشم خصم که هست از شر سک همچون زی باب سین فصل الف
سا مانند و اسا دسان و و ار مراد ف اینست رسا ننده سارا
عنبر و مشک خالص سبک تو سبک روح الکه کرانی بکند و مطبع ورد
کشاده بود سجی عنوان نامه شیخ نظامی مثال شاه را بر سر نهادم
بجا بوسیدم و سر بر کشادم سر قدا بفتح اول و ضم دوم حدیث
سنرا بفتح موافق و باداش سکبا کندم سک فروین سکوبا بفتح نام
راهبی و ترسش معروفست خاقانی کوید چه فرمایی که از علم یهودی کزیرم
تا در دیر سکوبا سمبرا آنکه حجام بدان مص کنند سوفرا نام دستور
کیقباد و شاه فرس سوق الثلاثا بازاریست در بغداد که خانه علمای
ترسایان آنجا بود دو روز سه شنبه دران محاله عظیم شود سیا بکسر سین
کمال اسمعیل کوید رضیع تیغ تو کرد د بیک نفس سوا اکرچه سازد حصمت
شب سیا برده سینا بکسر سوراخ کننده و نام پدر شیخ ابن سینا
و کوه که بطور سینا شهرت دارد فصل با سنجاب پوستینی معروف
سداب بضم کیاهیست چون پودینه و دایکان برای اسقاط حمل بکار
برندش و آس نیز کویندش و نان خورش هم هست سراب آنکه در
نیمروز کرما در صحرا نماید و در باب ماند و آنرا کوراب و کوربر کویند

سرخاب پرنده ایست آبی و مزار معروف که در تبریز ست جلال
عضد بر سر سرخاب رو تا بنگری تبریز را سرداب و سرداب معروف
سرکوب بلندی که بر قلعها مشرف باشد سرکش سطرلاب بضمتین معروف
و صلاب نیز کویندش سقلاب بفتح و صقلاب ولایت ترکستان
سهراب پسر رستم تاج ماتر و قت سرجنک دارکه نافع بود نوشداروی
که پس از مرک بسهراب دهند سنب بضم ستور و سوراخ کننده
تاج ماتر خنجر او سرکشی کرد سر کردن کشی تیرش فولاد سنب رحمن
سندان کذار سیب بکسر سرکشته و میوه معروف سیماب زیبق
و آنرا ام الاجساد نیز کویند و بمعنی حیره آید فصل تا سبات بضم خواب
کران سبت بکسر بوکه و بفتح بلید و بد بو سبلت بروت شیخ سعدی
فرماید میفزار کردن بدستار و ریش که دستار پنبه است و سبلت
حشیش سحت بضم وزن کرد وزن کردن و بفتح شدید و بمعنی
آخر عربی هم هست سرشت مالانجل و بمعنی مقدم و در سر شکست
نومید شد سرشت طبیعت سرنوشت قضا رازی سطقیات ریضیتی
عناصر شیخ سنا اجال تو د علم زا ارزه معنی ابا د سطقیات علامند
و پرستار سفت بکسر کنف که بعربی کتف کویندش سموت بفتح
فتراک که بلجراب اهند بود و سکتکین اورا خراب کرد سوبت
بفتح و سویس غفلت سیه دست بخیل و شوم فصل جیم تازی

ساج مرغی کبجد خوار و ببری طلبان و درخت بزرگ ساریج پرنده که آن را شاد
سارک نیز گویند سیا مست و خود تر از فاخته و آواز خوش آینده دارد
سنج خانه که از چوب و علف بجهة محافظان زراعت و غیره سازند
دعا ربه ستنبع رخساره سنج بکسر و فتح دوم تنگی نفس سرخ بکسر حمی
رنگیست سفنج بفتح کالک که خربزه نارسیده است سیندانج بکسر
سیندا ب سکنج بفتح اول وضم دوم کنده دهن گلستان تشنه زاد دل کجواهد
آب زلال ع کوزه بکذشت در دهان سکنج د سکوارج قطا و سوزدود و کبود
و کبو مرادف آنست و قطا عربیست فصل جیم فارسی سراغچ و سراغوچ
هر دو بضم یعنی دامکی که زنان و دختران بدان زیب کنند تا جا ترکیجی
عروس پدید آمد از ضلع ازعنبرش سراغچ و از مشک بر سر سنج
بفتح و سکون ثانی کشیدن بتراز و سجج بفتح لقب فصل خا ستیخ و
ستنغ بکسر راست ایستادن سخ بضم خوب و خرمراد فانیست سرشاخ
بفتح و بکسر چوبی که بدان خانه پوشند و سر آن از عمارت بیرون کنند
مصور نیز از سیام چرخ وقار تو پای اگر بنهند همی بشکسته شود سقف چرخ را
سر شاخ فصل دال سابود ریسمان که در بازوی بپای آویزند و تاله
ماه نیز بود سرد بکسر فروتنی و توکل سپند دانه که بجهة چشم زخم در آتش
نهند سپهبد بکسر وضم سرکرده لشکر و بعربی اصبهبد است ستاوند
قلعه بلند شد بتحسین سر مای تخت سرت سبز باد عمرت دراز باد

سر دشنه مرد و نیز از کار ملال کرد سرند بکسر تنی سایور ندکور سبکر
در آب پیدا شود و آن را غوک فامه تیر گویند سرواد بفتح شعر و سرود بضم
ولایتی حرم ماوراء النهر سمرقند و سمرکند شهری معروف سمند اسب جرده
سپند بکسر معروف سند بکسر حرامزاده شاهنامه بدو گفت بهرام کای شاه هند
و نستاوکان را مکن نام سند سندباد بکسر نام کتابیست شیخ سعدی ح چه
نغز آمد این بیت در سندباد که عشق آتش است و جفا سند باد بیاد آتش
افروخته تر شود پلنگ ازدن کینه ور تر شود سو سپند بضم علف شتر
سپاکند جای که سیل کنده باشد فصل را سابند سالار سر لشکر و کاردان
ساجور چوبی که بر گردن سگ نهند تا که نتوانند جا و بید و بگریزد سار مکان
و مانند و پرنده که گذشت خاقانی گوید سار بشاخ سرو بر زنگی چار
پاره زن خنده زنان چو زنگیان ابر بروی اغزی شاهزور ساخته کار
شاهنامه چو بر میمنه ساز ور گشت کار همی میسره شد چو روی بهار
سیاسر قلم که بدان نویسند کی کنند و بفتح همان سار سبکبار بضم
بقرار و شتاب زده شهنامه سبکبار شادی نماید درست بفرجام
کار اندر آید درست سپهر ارکه آتش سپیدار نام یکی از آن
بیخ درخت بی بر ستیر بکسر شش درم و نیم بود سدیر بفتح عماریست
نزدیک خورنق سر در میدا رو سر خار توقف بکمی شهنامه بدستان
بگو آنکه دیدی ز کار دگر آنکه در آمدن سر خار سرین بفتح عربی تخت دو دوش

وقرح سقر بفتح کمانی که بابان وباخلا خورند تیر مژه وکرم وخسک نبات
عرفی سم ازان گیرند سقنقور بفتحتین ماهی که در ریگستان شود قوت باه را
نافع است انوری گوید جهانداری کجا آید ز نااهل ٭ سقنقوری کجا آید ز کاخوز ٭
شکار بکسر زغال ونیز طعام سکلکار یعنی کش وسخت جان خاقانی گوید
استخوان هیکل کش کیم غم زا ٭ زانکه غم سهمان سکلکار است ٭ سکندر
پادشاه عالم گیر بسبب در آمدن اسپ سکگور بفتح سبستان کهل
سلحشور بکسر وواو فارسی مستعد قتال وجدال وسلاح سنه
سماکار بفتح سبوکش مینخانه سمر بفتح وتشدید نانی ماله اما رسمسار
بکسر بنای خورنق که از نسل سام بود هشتسکر چابک جرب دست
شیر شکار ٭ سام نسلی ونام اوسمنار ٭ سمندر وسمندور نام حیوانیست
که در آتش زندگانی کند از پوستش دستمال سازند چون چرک گیرد
در آتش اندازند پاک شود وگویند مرغیست یا جانوری سمور پوستین
معروف بمعنی سنجار بفتح نام قلعه که سلطان سنجر در آنجا متولد
شده سنقر بکسر مضموم وسیم نیز شنقار که از جوارح طیور است
وپادشاهان بدان شکار کنند سنگور باد ریسه که دوک نیز
گویند ونام مرغی سور بضم عروسی وجشن وبارو سوسمار بضم
معروف ونزد شافعی بدو مذهبان حلال است سوفار بضم دهانه تیر
سوگوار ماتم زده سهر بکسر ماده گاو بلکه گاو تنها نه جو برساه

تازی

تازی بکسر دمهر ٭ بیاور دفربه یکی باده سیه ٭ سیسنبر بکسر گیاهیست
مانند پودنه که دفع زهر عقرب کند تاج مارش بوی سیسنبر از حرارت
خویش ٭ عقرب جرخ را کداخته نیش ٭ سیغور بفتح جامه ایست ابریشمی
فصل زای تازی ساز ساختگی کاری وانجام مهمی ومزامیر وغیره
از ذوات نبض واوتار سیز بکسر بضمتین طحال سبز در سبز نام نوایی
ستیز بکسر خصومت سرانداز هندیکه بالای معجر اندازند ونام
اصول از ارتفاعات موسیقی ودیگر جاها نیز استعمال کنند سرو ناز
سروی که شاخهاران بهر طرف مایل باشد بخلاف سرو آزاد
که شاخهای آن راست رفته بود وسرو سهی سرو است که دو شاخ
که هیچکدام خم نداشته باشد وبهمین معنی بر نوایی از موسیقی اطلاق کنند
سنبز بضم اول وکسر دوم سپاهدانه بسحاق اطعمه گوید غیر نان
تنک وتخم سنبز حیف وگر ٭ آنکه بر نسترن از غالیه خالی دارد ٭
همو گوید گر تو خواهی که بخشم همه تسخیر کنی ٭ همچو حلوای سنبز تخم محبت
میکار ٭ سنگ انداز خار دایم بگذر در قندان خاقانی گوید بسی بگماه
کلوخ انداز آن سنگ انداز ٭ در بلورین قدحی آب آمیخته اند ٭ سید
محمد برکی جاجا مرغ طرب در صدد پرواز است ٭ زانکه شعبان همه
دانند که سنگ انداز است فصل سین سالوس نام وبانگ دروغ
ومرد فریبنده وچرب زبان شیخ سعدی زبان سالوس گریان شدم

که من زانچه گفتم پشیمان شدم ٭ ساوس یا بای فارسی پنبه محلوج که بدان
جامه پر کنند بجهة جنگ پوشند و آنچه پنبه دران نهند سپاس بکسر و
ضم حمد و شکر سپس بکسر پس و پستر سپوس بفتح و کسر نخاله سپیس
بفتح قوس قزح سرپاس بفتح و سیم بای فارسی گرز و کوپال منصور شیرازی
دلاوران ذعار ادر دخا جر دل ٭ سران معرکه را سرزنش کند سرپاس
سندروس بضم اول و سکون سیم چوبی که روغن کمان ازان گیرند و صمغ
و نیز مهره که روغن ازان کشند سپوس بضم گیاهی و یا درختی سیپوس
برزقطونا فصل شین ستایش بکسر سپاس و دعا سرجوش اول هر
چیز در بعضی بمجاز استعمال کنند سرشش بفتح و کسر زردآلوی خشک
اما زردآلوی خاص سروش بضم با واو فارسی جبرئیل ؏ و هر فرشته
که پیغام آرد و مقدم بهم روز از ماه سریش بفتح و سیم شیم معروف سفته
گوش بضم فرمان بردار و پذیرای اقبال نامه دو کس ایمنند اندوز کام
جوش ٭ یکی برزم کردن یکی سفته گوش ٭ سگالش اندیشه منذری
سوتیش براده دهر سوده فصل طا سقراط حکیم مشهور که در عهد
سکندر بود سقرلاط و سقرلات بتای قرشت نیز آید معروف
و بحذف را هم استعمال کنند سقط بتحتین خطا و فضله هر حیوانی خواه از
اجزای که بکار نیاید غالبا و خواه دیگر فضلات فصل عین سیرنع بضم
اول و فتح سیم فارسی گوشت المکور سباغ که اکسیر خواره و

دنانیس و اسب مطلق و شیر بسیار شیر منصور شیرازی خجسته باسوکر
که تا بنات و هلال ٭ ز روی مرتبه آن گشته نعل و میخ شباغ شغ بفتح
پوستش هانه سمارو ع بضم فارج کبلک و کیلک سرد و لفظ ترکیست
و در زمین عفن و شورستان روید عامه چتر مار گویند تش و بربد
بنات او بر گویندش سیمرغ معروف روشنانامه ز غلت
شاه مرغان گشت سیمرغ ٭ یکی مرغیست و خوانندش بسی مرغ فصل فا
سرف بفتحتین و بضم سر آید در دو سینه که از سرفه بود سقف بفتحتین
حاکم ترسا دهتران قوم در اهوز کمیز بوبشی و اسقف نیز آمده فصل
قاف سرمق بضم بغرب سرمه سلجق و سلجوق پدر کلان پادشاهان
سلجوقی سماق بضم معروف سنجق و سنجوق بفتح و ضم علم و کمر
بند ظهیر گوید تا گره زمانه سنجق سوی هوا ٭ مکبر در زبان دو پیکر
نهاده ٭ سقراق بفتح کوزه لوله دار خواه چینی و خواه سفالین و کاسه
و این لفظ ترکیست تاج ماثر گوید رونق گرفت مجلس ساقی شراب در
ده ٭ سقراق آتش افشان یاقوت ناب درده فصل کاف تازی
سارک باران سالکی [illegible] سالوک راهزن سپارک بفتح
کبوتر و کوتر نیز گویند سبزک [illegible] که آنرا عکه و کلاژه نیز
گویند سپتاک و ستال کبیر سعید ایه منصور شیرازی ز عکس چون
عدو و بیاض دولت تو ٭ بود رخ شفق و غلیچ سرخی ستاک ٭

سیاک بفتح نهالی که از بن درخت سر کشد سراک بفتحتین خشمناک درشت
و بزرگ جثه سیچک بفتح اول و ضم دوم و فارسی فواق و شیر که بدارو
ریزند سرشک بکسر تین اشک و آتش ریزه که بجهد و درخت ابر باران
و گل آن ریزد و خر د بود سرک بکسر سرخ و سپید و بضم حصبه که
مرض معروفست و آنرا سرخژه و سرک نیز گویند سرمامک بازی که چشم
یکی از طفلان را ببندند و دیگران پنهان شوند و بعد از آن او را گذارند تا ایشان
پیدا کند و بگیرد اگر رفته بجای او چشم گیرد و الا همان کار
کند عراقی گوید چون طفل دگر برون نیارم سرمامک کودکان ببازم
سرنک بالکم و دوم و سیم مفتوح و سرونک با واو فارسی شورش
و آشوب سک بکسر سرکه سکسک بضم رفتن ناهموار صندر هوار
سکل دوزه حاش گوید بدلها اندر او یزد دو زلفش جو دوزه
اندر او یزد که در درخت آویزد گیاهیست که قلابها دارد
سلک بکسر اول و ضم دوم ناودان سمارونک بفتح اول و ضم سیم
دولی سنگک ژاله سونامک بضم و سکون نون ثانی نعش که
از بینی آید سوسک بضم سبو که مرغیست خردتر از لک لک و بهیات
لک لک سولک بضم رزدی کشت را زکه آنرا سیلک نیز گویند
سه کوهک گیاهیست سیسک بکسر کرم گندم خوار و سپوسه
نیز گویندش فصل کاف فارسی سایه پرک بضم بجم فارسی گیاهیست

لد

کبوتر سکرک بفتح صح

که چون شتر از احوذ خوابش کنند ستر تک بفتح اول و سیم
پیروج سر آهنگ وسرهنگ پیشرو لشکر ستنگ معروف دو
و اعتبار ظهیر گوید خدایگان سلاطین بحر و بر طغرل که در تراز و
جو و ش جهان ندارد سنگ فصل الیم ساده دل حنیف العقل
انوری گوید شترا برا گفتم چه گوی در محیط دست او گفت ای ان در مسکینی
پایه ربانت رایگان گفتمش چون گفت مرکز دیده ای ساده دل نوک
از محض کرم مفتی ز ابنای ایام سبل بفتحتین عرضیست از امراض
چشم که موی در درون پلک براید سجیل تعریب سنک و گل
سغال بضم کوزه نا پخته و غیره واستخوان محاط جوز و پسته
و فندق و امثال اینها سل بکسر مرض معروف سندل بفتح کفش
سهل بفتح آسان و نام وزیر مامون فصل میم سام پدر زال ورک از
در زمین و مرک سپیده دم بفتح سحرگاه و بضم دال دوم روینده سرخ
مردش تیر گویند ستام بکسر لگام حلی بزر و نقره انوری گوید تیر
چون تیر در هوای تو رسته طرفه چون طرف بر ستام تو باد سیم
بکسر بابای فارسی جراحتی که از سر با اماس کند سخت لگام سرکش
ستم بفتح حاکمی ظالم انوری گوید نا بود در قرینه پشتا پشت نا بقضای
فلک قضای ستم جانب او از فضای محفوظ محلت از
قرین بد معصوم سم بضم زیر لکون و بوم کند سبر تام بضم اندک

فار

سیام بکسر کوهی در ماوراء النهر که ابن مقنع ماه از آن کوه نمود و دعوی
نبوت کرد و ماه نخشب نیز گویندش سیم نقره و ماهی در مدار که
از ان سیم نیز گویند فصل نون ساتکین با کاف فارسی پیاله و ساغر
ساربان و ساروان شتربان ساسان پسر بهمن ابن اسفندیار که
از بیم همای دخت که خواهر او بود و زن دختر پدر او سر در عالم
نهاد و ساسانیان از نسل وی پدید آمدند و بمعنی گدا نیز آید ساتی
عروسان قسمیست از حلوات و معروف سالیان سالها سالیون
تخم کرفس کوهی سعد العیز نام مردیست کذاب و مثل است
در عرب ساسان رواج کار و حد ده قریه یا ده ولایت و غیره ساغ
مانند درسم و سنگی که تیغ بدان تیز کنند و آن را فسان نیز گویند
سادی سپیدی که در ان پنبه نهند سپید چین بفتحتین با جیم
فارسی میوه که متفرق در باغها مانده باشد سپردن با دوم فارسی
مفتوح پایمال کردن سبع الوان هفت رنگ طعام و آن
سنت فرعونست و عراقی گوید خشم ترسد ز خوان اخوان
هم خمس من ز سبع الوان سپوختن با دوم فارسی چیزی در چیزی
بعنف در دادن ستاره قلندران آفتاب ستان بکسر
برشت غلطیدن و ستاییدن بشرط اضافه و بیشتر با اضافه جای
که گل و لاله و غیره رسته باشد ستردن بفتحتین و بضم نیز آید زن عقیم

دم

و نیز زنی که یک فرزند بیش نزاییده باشد ستودن بفتحتین ستایش
سجاده نان سفره سجایندن سرد کردن سحبان وایل نام مردی
فصیح که پدرش وایل نام داشته سخن معروف و اصل کتابش بواو
ممدوله بود که سخون باشد سراییدن گفتن و نوای مرغان و سرود
سراپاین با سیم فارسی شمله و دستار و مغفر سرشکوان و سرشکون
هر دو بکسر تتق پرده که آن را کله گویند و پرده عروس و غیره سرطان
خرچنگ و مرض معروف و نام برجی سرغین بفتح و کسر نای ترکی که سرنا
گویند سروستان سروزار و نام نوای کمال اسمعیل جهانیان همه
در سایه اش گرفته اند چنانکه مرغ خرد در پناه سروستان سرون بفتح
و ضم شاخ جانور و سروی نیز گویندش و سرین را بهاکه آن را
سرین نیز گویند سقلاطون و سقلاطین سقرلاط و جامه گجراتی نیز
آید و آن را در ان شهر بافند سکاهن بضم آن زنگی که کفشگران
از قند و آهن و سرکه ترکیب کنند سیاه کردن چرم را سکیدن
تراشیدن و کریدن و آوازه بلو سکنکبین و سکنجبین معروف
سکزیدن بکسر رجستن سمان بیست و ششم روز از ماه بهمن بفتح
و ضم گلیست خوشبو و سفید سوزیان بی سرمایه و غمخوار و
سه خوان قالبین بثلاث و ثلاثه فصل واو ستو بکسر ارد کش نیز بستو
سنوفه سختو بضم عصب و جگر روده سرد در حقیقت معروف و سه

زر قلب و

نوع بازی سرو ازاد یکشاخ راست بر آمده سر قناز دو شاخ رسته
بود یکی خم شده سکاو بفتح مالیده سکالیو آنچه در آتش کجته باشد
از نان وغیره سمنو بفتح معروف ستر غو بضم دوم واو الف ی واین
لفظ ترکیت فصل ها ساماجه سینه بند زنان ساده سو کنند و
عهد ساوه ریزه زر ونام شهری که دریاچه در و بوده و در سال
یکشخص دران غرق شده کردندی تا از سیلاب امان یافتندی
در شب ولادت حضرت رسالت پناه آن بحر خشک شد
سنباده سنگی که ازان فسان سازند سپاس بکسر و دوم فارسی
منت بر کسی نهادن سبو سبوس سپند مهره معروف و در
جنگ باد دران دهند انوری گوید شعر فتح را با سفید مهرهٔ رزم
بود در مرکب تو دمساز : ستاره معروف وقبه که جهت دفع
پشه و مگس نصب کنند ستاره بکسر آستان درستنه بکسر
کابوس ستوه وستنه بضم اول وثانی بضمتین تنگ آمدن
و آوردن و استوه واستنه بثنی قرشت مرادف اینست
سته بکسر تن ستیهش منه بضم انگور و سرکه سته بکسر و نند
بای قرشت مرجه شب بران گذشته بود سده پایه بفتح سیم هزار پا
سده بفتح دهم روز از بهمن ماه که روز جشن مغانست تعریبش
سدق بود شاهنامه شعر یکی جشن کردان شب و باده خورد

سده نام آن جشن فرخنده کرد : سرا پرده بارگاه پادشاهان سراچه
خانه مختصر سر اسیمه سرگشته سر پوشنه آنچه سر طبق وغیره بدان پوشند
سرخاره پنجه مامی که زنان بدان سر خارند و نیز سوزن که بدان
مقنعه محکم کنند کمال اسمعیل گوید دختران فاطمه را در کلی کاه عرض
جز پنج انگشت من بر فرق سر سرخاره نیست : سرکه ده ساله
کینه دیرینه سرچه نام دمی که ازان سرمه خیزد تعریبش سرمق است
از صد ود فارسیست سرویه بفتح با واو فارسی قوس قزح سره
بفتح بی عیب راست وخلاصه مرجیز اقبالنامه بپرسید ازو
حال میشوره : بنوشید ودادش جواب سره : سرکچه باجیم فارسی
صعوه سعده بفتح آماده سغنه بفتح انچه در جای نهند که در جای دیگر
بتاشند وبضم پیکان سر تیز و سوراخ کرده شده سنگه دانکه
آلت نجاران که آنرا بعربی مبرم گویند سکره بضم کاسه سماکاره
سمان سبوکش سمانه بفتح بلدرچین سمه بکسر رنگ آب که آن سبز
و لیون جمع آمده میماند وماله حوض سینوسه معروف سینه بضم
آلت تیز کردن آسیا سنگ درموزه ترک سفرکرده انوری گوید
چرخ را با سر فش سستک نند درموزه کوه را با نحطش کیک بود در
شلوار : سنه بتحتین لعنت وفربه و تفریب و بنشین قرشت
هم اید سوغه بفتح مرسومی که غازیان از حصه خود بحال دهند سوفیانه

قوی از حکما، باطل سوک بضم و بر دهر سورا فی سوکیس نفخ قوش و
قزح سیه سبب می‌تابد یعنی بتاب تمام میرد و دود اسپه اشهر هست
کمال اسمعیل گوید شعر بکوش چو دو تو تا که حدیث بجز رسید سیه اسپه
خامه تو تاختن بردن آورد سیه چرده انکه زنگش بسبز زند سیه کاسه
سفله و بخیل سیاهی ده ضلالت ده یعنی شرمنده ساز اقبال ناامید
سیاهی ده خال عباسیان سفیده بر چشم شماسیان فضل یا
سامری جامه‌ایست تنگ ساتکینی و ساتکی قدح کمال اسمعیل گوید شعر زاهدار
ببیند آن دو لعل جوی ساتکنی کشد بر وسه منی وله بر کف بزم
ساقیان اجل ساتکنی گران نباشی سازداری سازکاری
سپاهی کدا و کدای سال جلالی سال شمسی که سیصد و شصت
و شش روز است و زیاده از سال قمریست و شیخ اوحدی گوید هزار سال
جلالی بقای عمر تو باد شهور آن همه اردیبهشت و فروردین سامری
نام او موسی بن ظفر است از خویشان موسی علیه السلام و گوساله
زرین ساخته و خاک سم اسب جبرئیل ع که در روز غرق فرعون بدست
آورده بوده در آن تعبیه نموده و سبط و بنی اسرائیل را فریفته
کرد که چون آدمی نزدیک او رفتی آتش از بدنش برآمدی لامساس
گویان بگریختی و این دعای حضرت موسی بود ع قوله تعالی قال فاذهب
فان لک فی الحیوة ان تقول لامساس انوری گوید شعر شاعری دانی

کدام

کدام قوم کردند انکه بود ابتدا شان امرء القیس انتهاشان بوفراس
دین که من خادم همی بردارم اکنون ساحریست سامری کو تا بیاید گوساله
لامساس سایه پرستی فسق و فجور سبرک بکسر با و دوم فارسی تیزی که
سنبش چوب بهمن بیخ با آهن بهن و آنرا تیزک گنار گویند و تمام بدن
جنری سبرکی بکسر و فتح با دوم فارسی سختی و رنج و درد سپیده
بالای سپیده پنهانی صبح کاذب صادق کلکی بر سیاه و بر
خیزکه سیاه با و سبز بارک سر سری مردم فرومایه و کار سهل گرفتن
سرانگشتی بنرا سقوطری کیاه تلخست و آنرا صبر گویند شکری نبات
کوه رستم که دز ابی بودی و مردم آنجا را سکزیان گویند سلطفی
نوعی از پوشش قلندران که بارها از آن آویخته سلوا النفس و لی دیلدر صی
باشد انوری گوید حقوق من ترا بر جنست آن منت که بر عنایت
دو نیست من و سلوی را سلیمان حرمای سفید سماری بضم کشتی با
ماز گوید شعر گون حضم بد بختی که در نبرد آیی اجل در آن بسماری رود
قضا بانشاه سنایی نام آن ولی بشعر و حکمت مشهور شده سوزن
عیسی ع آن سوزنیست که مانع آمد از ترقی حضرت عیسی ع بر تر از آسمان چارم
و آنچنان بود که چون مسیح را از زمین آسمان بردند ملائکه خواستند
که بالا برندش بر ندا امر آمد که تفحص کنند که از دنیا چه همراه دارد یک
کاسه شکسته و سوزنی داشت فرمان داد که همانجا بدار یدش

خاقانی گوید: تنم چون رشته مریم دوتا شد ؛ دلم چون سوزن عیسی است یکتا
شبیه کلیمی بکتی ظهیر گوید رخ مهتاب از شبیه کلیمی من ؛ که سیاهی برد
دهد بیضه باب شین فصل الف شا مختصر شاد شیدا و بوا
شکیبا صبور شنا بکسر گرسنه و ناهار کمال اسمعیل گوید: لقمه نان
خویشتن کوزد ؛ گر زد و هفته همی اشتابا ؛ شحنه غوغا رئیس سقفان
شغا بضم و فتح تیردان و جعبه عربیت شلیخا صحابه ترسا دل
شوا بکسر آبله که در دست و پا پیدا شود از کارهای سخت و ترود شیرها
دوراق و شیر از تیز گویند فصل با شاداب تر و تازه شبتاب جوانی
و نام نوای شبتاب کرمیست که بشب چون چراغ و آنرا شب
چراغک نیز گویند شرب بفتح جنسی از لباسهای فاخر حافظ گوید دامن
کشان همی شد در شرب زرکشیده ؛ صد ماه رو ز رشکش جیب قصب
دریده ؛ شکرخواب خواب صبوح شکوب و شوب دستار شیب
زیر و باز داشتن شیخ سعدی گوید شبانگاه چون دست بردش بشیب
که سیمین زنخ بود و خاطر فریب فصل تا شبت بکسر دلان خرد و بلند
شوا هم بدین معنی آید شقت بکسر اول و فتح دوم بلندی و سقف
عمارت شست بفتح انگشت که سوفار تیر و زه کمان بدان گیرند و دام
چنگ و قلاب ماهی و آنرا شبل و شپل تیر گویند و نشتر حجام که بدان رگ
کشایند شکیفت بکسر صبر شنیت بفتح کمیت معروف فصل مفتح

وآنرا

وآنرا خمیده و شنبلید نیز گویند شونت بضم اول و کسر ثالث که تو بنت
و سکون رابع فسون و علاج شونیت بفتح بکم و کسر دوم پراکندگی
فصل جیم شتخ بفتح کردک کلیس شرح بفتحتین بند غیبه و ضیمه انوری
گوید شعر تا قیام چرخ را بنود شرح همچون ستون ؛ تا طناب صبح را بنود
گره چون ماهتاب ؛ شکنج بکسر خارک و مرضی معروفست شکنج بفتحتین
گره که برابرو زنند شنج بفتح زمین کشت کم گیاه سفید شورباج شوربا
فصل جیم فارسی شنج نهان شتخ فصل خا شاخ معروف
و پیاله دراز و پاره و پاره اگر از آتش کنند شاخ شاخ گویند منصور
شیرازی: فتاده در سرش از باده شبینه خمار ؛ بروم عیش صبوحی نهاده
بر کف شاخ ؛ زده بسنبل پرتاب شانه و زغم او ؛ چو شانه سینه صاحب
دلان شده صد شاخ تا شب فراخ نام نوای شخ بفتح شاخ درخت
و زمین کشت که بی رنگیرد شاهنامه نه کوه سبزه نه در باغ شخ ؛
ملخ بوستان خورد و مردم ملخ: شکوخ بضم لغزیدن شوخ باواو فارسی
چرک و درختی که چون یک شاخ ببرند شاخ بسیار بار آورد و بی کب بود فصل
دال شاد معروف شادخوار آنکه بی کدورتی معاش گذراند شادروان
سایه بان شادوان مروارید و نام نوای شادورد هاله و فرش تهمتن
جهاندار بر شادورد بزرگ ؛ نشسته همه پیکرش میش و گرگ ؛
شادمار مار بزرگ و مار بسیار خاقانی گوید شو ز مورند خود انش اگه

که لاف شمار ما نطلبد رند و نفر در نفر آمیخته اند شا النمد نمدی که از پشم بره
سازند شاهرود رودخانه معروف و نام سازی که نوازند شب در میان
و به معامله بموعد ظهیر گوید دانی که خال در چه سیمین او چراست کمان
سیم اگر دهد بتو شب در میان و به شجد سجبتن سرهای تحت نخود بنتح
بناخن خراشیدن و ناخن گیر سلمان راست دلی کو بدر د محبت شخود
علاج زشکان ندارد پس سود شخید بنتح از جای فرو افتاد شد رفت
و گذشت انوری گوید مرگ ز پاس تو کرد آنکه بجرم شتم در شد
چون دست یافت پای برادر شکست سگزد بکسر شکار کننده و سکند
سکندها نوریست خزنده شمشاد بنتح درختیست معروف شمید
بنتح بیهوش شد ششند بنتح منقار پرندگان شود مور مور جهانی
خود شهد بنتح عسل و کومی در رودی شید بنتح رزق و بکسر آفتاب.

فصل دال شفتالو نوع میوه معروف فصل راء شابور پادشاهی از آل اشک
بن یافت که ز گربانها در عهد شهید شد شاد بنای بلند و شهر و راه
فراخ و پادشاه غرجستان قوامی عروضی گوید بست بارایت تو کاخ
جان تنک با فسحت تو شارع شار شا کار مرد کمتر از کار و ادن
شادغر بلکون سیم و فتح جهارم و لایتیست بر کناره رود ماوراء النهر
که مردم آنجا جولاهه و کافر نه در شاهوار دری که چنین به است باد بر مرای
در یتیم گویند شن شباقور مرغ عیسی که از گل ساخته و جان یافته

در بیده و شب پره نیز گویند شمر کسر آن بد بخت معروف خاقانی گوید
من حسین وقت و نااهلان یزید و شمر من روزگارم جمله عاشورا و شروان
کربلا شبر و شبیر امام حسن و حسین شبگیر صبح از صبح با شتی
شبیار حیست که بجهة تنقیه خورند سیراب و بیار دوای شنشر
بضم شنزی مشهور و جامه ششتری بدان منسوبست شنز بنتح قروار
خانه زد شتر ابله که بر دست و پا آید و متفرق شده را شغر نیز گویند
بعربی و شغر بعین منسوطست شکر بعجیس معروف و نام زنی که خسرو
پرویز او را برغم شیرین در حباله نکاح در آورده بود چون خسرو شب
بخانه او در آمد وا وقواله و دفافه بود و کنیزکان داشت و کنیزکی را
لباس خود پوشانیده نزد خسرو فرستاد بود و تمیز نتوانست کرد
صباح کنیزک نزد شکر آمده گفت که این شخص بوی دهان دارد
و شکر از ملاقات خسرو گفت که زا لجز سیستی یعنی بوی دهان و علاج آن
مداومت بسیر است و این سیر بسیر سبعض است نه بشین و در شت
العقبه خسرو بعد از مراجعت از اصفهان یکسال بسیر مداومت
نمود و دفع آن عیب کرده باز باصفهان رفت و بهمان طریق میان
ایشان آمیزش شد و در اثنای صحبت خسرو از شکر پرسید که
دیگر مثل من حریفی تا دست داده شکر گفت که پار سال بشکل و
هیات تو شخصی اینجا آمده بود و اما بوی دهان داشت و توان نداری

روبر گفت عیب مردم فاش میکنی و عیب خود نمی‌بینی شکر گفت در من
چه عیبست پرویز گفت این با اهل زنا آمیزش میکنی شکر گفت که من
تا غایت دخترم و اول که با حریفان نشینم من با تو و چون ایشان مست
شوند کنیزی را لباس خود پوشانیده نزد حریفان فرستم و چون پرویز
را قصه معلوم شد شکر را زنی گرفت شکم خوار گرسنه و بسیار خوار نیز
بود کمال اسمعیل گوید که تو حرص شکم خوار آتش آسای شلوار بضم ازار
تمامه کافور آفتاب شمر بفتحتین حوض خرد و آبگیر و آبگیر و آبدان و
زمی نیز گویند سلمان گوید در آب شمر این همه ماکیان اندود بیدار بی آن
ریخت که پنبه را رقاق است شمار بکسر در صحن میانه بالا الخ که چشمه دران
ازان دست فراز ساز ند شمار بکسر ولایت خراب که دران سکی
توطن نکنند و آشنا کردن و شناسی بدون همزه آید شهیر با یای فارسی
اولین پر از بال جانوران پرنده شهریار پادشاهی که بزرگتر از پادشاهان
عصر خود باشد انوشیروان را شهریار گفتندی شهریور بفتح مدت
ماندن آفتاب در برج سنبله و روز چهارم از ماه شهر سوار آفتاب
نگار میمان سکار فصل زای معجمه شاهباز باز سفید شبدیز اسب
خسرو پرویز و نام نوای سیستان باز دو رنگ اقبال نامه تند زوان روحی و
راغان زنگ شه سینه بازیعنی دو رنگ شکر ریز کلام فصیح و بذله
گوی شوخ نیز گویند مستو بفتح زمین شیار کرده و بزرگتر شاه نیمروز

آفتاب دوای سیستان شیراز نام شهری معروف که عمرولیث
تعمیر آن کرده و دوراق که از ماست سازند و خورند شیز درختیست
شاهنامه زو بیا و چهار صد تخت نیز همه کنده کرده از چوب شیز
شاهباش نثار شاه گوید دادم دل و جان بعذر خواهی بر خاک
درش بکیسه شاباش شاه وش بلون تا آرش شب پوش
جامه خواب و تخفیفه که بر سر نهند شخش بفتح اول و کسر دوم از جای
فرو افتادن و لغزیدن و پوستین و جامه کهنه شفش بفتح اول
و سکون دوم آن نی که نداف بران پنبه گرد آورد و شاخ درخت
و سعف مرادف اینست فصل طا شباط بضم ماه آخر زمستان و این
لغت رومیست شمیط بفتحتین جامه کبودیست از کتان فصل عین شمع
موم و راست کرده از موم و غیره که سوزند شاه گوید سرکرها شمع
از اندکی عمر خویش صبح را در خنده آرد گریه بسیار من فصل غین شخ
کوهیست مشهور شترمرغ معروف انوری گوید انتقام تو نه آن اخگر
اخترسوزیست که در امعای شترمرغ بذیرد تحلیل شیرمرغ در زنگ
عنقا چیزیست که مرغ را شیر باشد و این مشعقیست کنایت
شیر چیده هد دمیز اید فصل فا شاف و شافه دارو کمال اسمعیل گوید
دیده متعقدش هر گورست که همه روزه باعصا باد اگر نیست علی
همه شب شاف احمر دران چرا بکند شرف بفتحتین کنگره پیش دربود

وبضم جمع ترفه که معنی آن کنگره است شغف بفتح شب شغف همان شغش
بمعنی اخیر شکاف رخنه فراخ دهن شرف بکسر بنیاد بزرگ و با شکوه
از مردم و غیره شاهنامه در صفت افراسیاب گوید: همه کارهای شگرف آورد
چو خشم آورد باد و برف آورد: شندف بفتح طبل و دهل شنگرف شنجرف
و کرم کشت خوار فصل القاف شرناق بکسر گوشت سرخ زاید که با جفان برآید
طبیب گوید بیاد حمله زکوششش بر آوری بنبه: بنوک نیزه رخشش برون کی
شرناق: شقایق لاله شلتاق عربده و خصومت خواجه گوید بهم مست
از خانه بیرون آمد و از روی قهر: گفت خواجه جان مده گفتم شکستن تا بی
فصل الکاف التازی شارک ساز که هزار دستان گویند شانک بهور
و رباب چارتاره شاک سینه بند زنان شبان فرنگ مرغیست
شبگیر ناری که یکبار برجهند شبلک بکسر و سکون دم دول شبلوک
بفتح درویش که شبها بر بلند بها برآمده همسایگان و نزدیکان را دعا
کنند باواز بلند و صبح بدرخانه ایشان رود دریوزه شیخ سعدی گوید زنی چو
فروشان گندم نمای: جهان گرد شبلوک و خرس گدای: شتاک شاخ
درخت که تازه سر برزند و نازک بود آنرا چو خورد و سمان نیز گویند
منصور شیرازی سر درخت اهل کشته بود پژمرده: باب جود تو از خزانه گرد
شتاک: شنجک بضم و سکون نهالی فواق شنفاک آواز دم اسب و غیره
هنگام تندی شرک بکسر و فتح حصبه و خرقه که دارو بدان بندد شغک نجیبی

نادان

نان دبی سبز و جلف شکانک بفتح و کسر حوصله مرغ شلک بکسر گل سیاه که
باران بدشواری بیرون آید شکلک بکسر و فتح ناخن ناودان شنکوک
و مادریه دوک شوالک رنده ایست سرخ و گویند زمانی بزبانی انگشتر داند
بعربی ابوبراقش گویند شولک با واو فارسی تیرزه: برآشفت برشولک
بادپای چو دریای آتش برآمد ز جای فصل الکاف الفارسی شالنگ بسکون لام کودکان
شب آهنگ مرغ سحرخوان و ستاره شعری شاهنامه چو یک بهره از تیره
شب درگذشت: شب آهنگ بر چرخ گردان بگشت: شبرنگ نام اسب
سیاوش و هرچه سیاه رنگ باشد شتالنگ بکسر استخوان برآمده که بهای
ساق با شترگاو پلنگ زرافه شترزه پلنگ چلنگ خشمناکی شترنگ
بفتح و کسر حنظل شفترنگ بفتح و سکون فا و تا میوه ایست مانند شفتالو اما
خوداست و ساده کاردی وارد هردو می باشد و شلیل نیز گویندش
شفت آهنگ بفتح کته آهن و امثال آن دساخار و دکان ندانی و شته
آن شکربرگ برگ کالهای دراز و پهن که از نی شکر بهم بندند و از آن
شکر قلم نیز گویند بتازیش عبهر گویند شلنگ بکسر رجستی شاطران
بر لنجهای کابی گوید: بیک گردون کشی الجم هست چندین رنگ از: بر هوای
استا مبهم زنده ایم شلنگ: شنگ بفتح درخت سرو راهزن و شوخ
و خوب شاهنامه زمانه ندادش نهانی درنگ: شد آن گنج هوشنگ
با هوش و شنگ فصل اللام شاخل بفتح سم غله ایست شال گلیم خورد و

وندی که زیر رکستوان بود شبیل باجه شنز شنزدل عزدلی نامرد شکال
بفتح توره و شغال آفرین غریبست شل بکسر یکی از سلیح هندی کمال اسمعیل
گوید سوسن زبان کشیده گلبن سپر فکنده؛ در چشم غنچه پیکان مانند
اصنه شل؛ شمایل بکسر شین جمع شمال است یعنی خوبی ذات شمل بفتحتین
بالا فراز چرمین شنکل بفتح یکم وسیم فارسی جنسی از غله که آنرا
منکل نیز خوانند شنکول بکسر ساز ورعنا فصل میم شاهنام نوعی از
مبز امیر شلم ظلم شجام بکسر سرهای لخت شرم حیا و آلت شمار
شکر بادام مغز بادام خشک کرده شم بفتح وضم پای قرار و فریب خوردی شیم
بکسر نام رود خانه و ماهی درم دار انوری گر کموم سیتا بورد؛ شنه ماند
در آبهای شیم فصل نون شادروان سایه بان کمال اسمعیل گوید بر روی سمن
که چه زیبا کشید دست بهار؛ زگونه گونه در اطراف باغ شادروان
شارین ترادین جراحت شاشیدن بکنر کردن و ترشدن با آب
شان آنچه زنبور عسل سازد و عسل دران تعبیه کند و از آشانه و کواره
ولانه نیز گویند و کار و باره و ضمیر جمع غایب نیز آید و ضمایر ضمیر
متکلم است مع الغیر شاه نامه به بینیم تا چیست آغازشان؛ در آغاز
برهنه شود پیکان رازشان؛ در آغاز و راز این بیت اگر راز سان
خوانند جایز است و اگر مکسور سم خوانند جایز چه هرگاه شان ومان
مضاف الیه واقع شوند و مضاف مفعول فعل متعدی شد با بعد از ایشان تقدیر

را ببستان کرد دری صورت مخصوص والا خصوصیتی نیز اید ازد حه
مضاف هر حرف باشد و چنین است و اگر مضاف فاعل لازم باشد
و تعدیه بمفعول نکنند را مقدر نخواهد بود که علامت مفعول است انوری گوید
بود آنجا که ذکر حاصل ذکر؛ همه آیات در شان تو مسطور؛ و شان بمعنی شنه
نیز باشد شاهجان شهر مرو شاهیدن بزرگی و پارسا کردن شاهین
دسته ترازو و نیز پرنده که بدان شکار کنند ظهیر گوید سهم ترازوی
چرخ را بشکست؛ بار حلم تو چه و شاهین؛ شایان لایق و زیبا و جان
و ملکی شایگان یکی از معایب قافیه و آن چنانست که معرف و جمع را قافیه
گویند همچو فلان و بهمان و کهان و مهمان و نیز مال بسیار ذخیره کرده شبان
بضم چرانینده گوسفندان که بعربی راعی گویند شبستان جای که شبها
دران عبادت کنند و در خانه خوابگاه و حرم سلاطین و مشکوی مرادف است
شیلیدن بکسر شیفته شدن و دیوانگی شخیدن لغزیدن شخودن بمعنی
پوست رو خراشیدن تاج تارکوید نه جای شخودن بماند از دو رخ
نه جای دریدن بماند از قبا؛ شد آن بکسر و تشدید نیز آید یاران تنند
شروان بفتح و کسر ولایت معروف شش پستان بضم زنی که پستان
نرم و بزرگ باشند و افتاده بود خاقانی گوید جنگست و شش پستان
زنی؛ رومی دلی زنگی تنی؛ جرمیم صوت آبستنی؛ عیسی دهان بین درو
شش روزن بفتح اول و کسر سیم دنیا و ما فیها شکن بفتح صدف

و نامیه و نشکر و رحم و خارتکنیس شفتن بکسر تراویدن و طپیدن شگردن
بکسر شکار کردن و شکستن شکرفیدن بفتح درآمدن ستور شگفتن
بکسر تمیز تعجب نمودن شکی بکسر حسن که بر جامه و غیره اندازند شکوخیدن
بکسر بر درآمدن اسب و غیره و لغزیدن و افتادن و هیبت زده شدن
شگون بضم و کاف فارسی تفال کردن از آواز و پرواز مرغان و آواز و
حرکات خورش شکوهیدن بضم اظهار بزرگی خود کردن و کوشش بیجن
کسی انداختن و زیبا شدن و ترسیدن شکیفتن و شکیبیدن صبر
کردن شلول بهام جانوریست شماشیان بفتح بالتشدید میم قومی که دین
شماس واضع آتش پرستی بزرفتند شمن بفتحتین بت پرست شمیدن
بفتح رمیدن و ترسیدن و بیهوش شدن شن بفتح پوست دب
کف و آنرا اشنی و کفت و کنو نیز گویند شنیدن معروف و هجوم
نمودن شوییدن متحیر و درمانده گشتن شیان بکسر جزا و مکافات
و پاداش و بادافره و کیفر و ادفند ایست شیر شادروان صورت
شیر که در سایبانها و بساطها نگارند شیوا زبان فصیح **فصل دال** شاهتو
گیاهیست تخمش دوا باشد شاهدارو شراب انگور است و این نام جمشید
بر و مقرر کرد و آنچنان بود که بفرموده جمشید آب انگور صاف کرده در
ظرفی کردند و گذاشتند که بجای انگور خورند چند روز بعد شدت آن شیره بجوش
آمد و تلخ شد جمشید خیال کرد که زهریست قاتل آنرا در گوشه خانه ضبط

کردند

کردند و جمشید را کنیزکی بود جمیله و منظوره او بود و بیماری صعب داشت
و از درد بجان آمده روزی از نادانی آن شیره را بخورد که شاید هلاک
شود و از درد خلاص یابد هیچ مضرتی نیافت و خوشحال شد بار دیگر
از آن درکشید و مسرت عظیم یافت و چند شب خواب نکرده بود در
این وقت بخواب شد و یک شبانروز بیدار نشد و چون بیدار شد اثری
از آن درد چندی نیافت حال بعرض جمشید رسانید جمشید آنرا شاهدارو
نام کرد و در امراض استعمال کرد شترگاو زرافه و آنرا اشترگاو پلنگ نیز
گویند شفتالو میوه معروف و آنرا شفتالود نیز گویند بدال منقوطه شبستو
سمان بتهو **فصل ها** شادگونه رخت خواب شاره جامه فانوس و لباس
شانه نوعی از دستافزار جولاهان و مشط که بدان محاسن و غیره زنند
دهند شاهنده نیکوکار و صاحب شهنشاه آنکه دیگران بدو پادشاه
شوند شبانگاه جایی که شب آنجا باشند و هنگام درآمدن شب
شبانه بفتح هر چه شب بر آن گذشته باشد شرطه باد موافقی که بر دریا
گذرد شعبده و شعوذه بازی که نمود داشته باشد و این بحرکت دست
و سرعت آن صورت پذیرد شغه بفتح ابله شغاشه بفتح مرغیست کلانتر
از غلیواژ که پر او چهار رنگ دارد شفشه بفتح شاخ درخت و آنرا شخ نیز
گویند و شوشه زر تاج ماژ گویند شغنهای زر که از هر دری برون
که بر صواف اند کار در سیمهای زر شکافته بکسر زخمه مطربان شکاده بکسر

کاونده شکاه بکسر تیردان وجعبه تیر کویند ش شکم بنده بسیار خوار
شکم چاربهلو کوه یعنی از طعام بر کرده ظهیر کوید نه فلک بر خوان انعامت
به بیخ انکشت آز ٭ قرب ده نوبت شکمها چاربهلو کرده اند شکوه بکسر هیبت
و بزرکی شماله بفتح شمع وقسمی از برنج لبحاق مطعمه کوید آن شمعها که در دل
لبحاق بر فروخت ٭ از رهکذر از نور برنج شماله بود ٭ شمسه شکل آفتاب که
بر سقف عمارت عالی سازند شمعنده متعفن از آدمی وغیره شمه بکسر
اول وفتح دوم با تشدید چربی پنیر و شیر و ماست شمنده وشمیده
بیهوش انوری کوید حرز جز در دعای تو شمنده ٭ سخن جز در ثنای تو مزدور
شناه رفتن بر آب شنکله بفتح اول وسیم فارسی ریشه دامن
ودانه انکور وجامه ملوث زنان وحیض وناپاک شنوشه عطسه شوره
بفتح خجل وخاک نمکین وباروط شوشه ریزه مرصری وپشته ریک
خاک وعلاجی که بر سر شهدا نهند شهله کوشت بغایت چرب شیلانه
عناب شیده نام پسر افراسیاب که بدست کیخسرو کشته شده ونام حکیمی که
بجهة بهرام کور هفت عمارت کرده بود وشهر آمل بجایزه کرفته هفت پیکر
شهر آمل بشیده داد تمام ٭ ناشنود شاد شیده داد تمام ٭ شیرازه ابریشم
کاری که بر کناره جزودان وغیره کشند زینت را وجزوبندی کتب شیرزه
شیرینه که مرضیست از امراض ودابتیسته نکه بکسر سست وبی قوت
فصل یا شیوی طلبیست که شب بوی دهد وآنرا کاو چشم نیز کویند

رز داست وبعربی غرار وعین البقر کویند ع در باب کنون غرار شیوی
شترهای کجابست که بر کش جون پای شتر است شراعی خیمی از کجاب
شتش پری رز فالص شکیوی آوازهای در رفتن شکر ریزی کریه شادی
وحش سیترس شمی نکیست شیخ نجدی شیطان شیرماهی آن ماهی که
فلوس دارد ودیکس تیز میشود وکوشت لذیذ دارد باب صاد
فصل الف صاحب جوزا تیر که بعربی عطارد خوانند شش صدا آواز که در کوه
بنند وامثال آن افتند وهمان بار مسموع شود انوری کوید تو اصل دانش
علمی جو حرفا اصل کلام ٭ تو اصل دادن وداد جو صوت اصل صدا ٭ صلا
فروختن آتش بجهة دفع سرمای کنت که وارد شود وآوازیکه برای طعام کنند
صما بفتح وتشدید میم سنک بس وسخت شیخ سعدی کوید حاجت مورکر
بعلم غیب بدانی ٭ در بن چاهی بزیر صخره صما ٭ صوم العذرا روزه مریم ع
فصل با تازی صاحب وزیر ونام اسمعیل که وزیر یکی از سلاطین بود صاحب
فصل الخطاب داود ع صبح طمع نقاب صبح کاذب صلیب تاک
که از محور وخط استوا بر فلک اعظم فرض کنند وجلیپا خاقانی کوید
بقصور صبحکاهی برشکافم ٭ صلیب کنبدای سقف مینا ٭ وهمو کوید
کر آلای توحید واجب بندی ٭ صلیبش بهم در شکنی کلامت ٭ صهیب
بضم یکی از صحابه حافظ کوید جان بر دره اسلام غمزه ساقی ٭ که اجتناب
ز صهبا مکر صهیب کند فصل خا صطرخ وصطرخ وصطخر تختگاه دارای بن

مجد الدوله

داراب از ولایت فارس صماخ بکسر سوراخ گوش و در لغت هر جا
که صاد و خا جمع شود بسین هم آید انوری گوید چون اصطکاک قرع هوا از
طریق صوت : داد ارزه صماخ دماغ مرا اجزا اصطکاک درهم گرفته شد ل
و فرح کوفتن فصل دال صاحب رصد مرد حکیمی که رصد بندد صاحب عباد
بضم عین و زیر لب بجانب عادل و کریم و اهل مروت بود صرح ممرد بنای که
بزو بان بالا رود کمال اسمعیل گوید سرور اقصر رفیع قدر تو آباد باد : از روش
این صرح ممرد کمترین بنیاد باد فصل را صرصر باد سرد تند صریر آواز
قلم و آنچه بدینها ماند صفر بکسر علامت برج حمل و اسپ صنوبر درخت معروف
که از آن نازو گویند فصل عین صانع دست کار صداع درد سر صواع بضم جام که
از آن آب خورند فصل غین صباغ رنگرز صدغ بضم زلف و مابین چشم
و گوش از چهره صمغ بفتح معروف فصل فا صاف ضد درد صدف
کرانه کوه و کوه بلند و گوش ماهی که قطره مروارید بدست صرف بکسر
چیزی که آمیختگی بغیر نداشته باشد صراف آنکه زر خالص سازد صف
بفتح هیأتی که از اجتماع مردم وغیره بدید آید چون بر پهلوی یکدیگر بیک
سمت واقع شوند صفصف بفتح زمین هموار صلف بفتحتین لاف
و گزاف صنف بکسر پاره از چیزی صوف بضم پشم گوسفند و علم جامه
که از پشم بافند و موجها بران باشد صیف بفتح تابستان و باران
تابستان فصل قاف صادق اسمعیل ع و امام جعفر ع و راست گوی

صدق راست صداق بفتح کابین صدوق راست گوی صدیق بفتح
دوست صدیق بکسر و تشدید بغایت دور راست گوی که بنای فعیل بکسر
و تشدید مبالغه را باشد و یوسف ع صندوق ظرف چوبین پوست
بران کشیده که رخت وغیره دران نهند و پوست نکشیده که
میوه و امثال آن دران نهند فصل کاف تازی صعلوک بضم درویش
صک بفتح چک و قباله صکاک قباله نویس صیب الملک میان حاصل
از محل تقاطع محور فلک اعظم و خط مشرق و مغرب فصل کاف فارسی
صدبرگ چون مضاف بگل شود نام گل صدبرگ باشد و چون صفت الات
باشد یعنی صد آلت و استعداد نیز اطلاق کنند ظهیر گوید گل صد
برگ جلوه دهد از خاک سیاه : گر نه خلق تو کند باد صبا را تعلیم فصل لام
صیقل بفتح زدوده و هر چیز که شفاف باشد صل بکسر ماری که افسون
در و کار نکند هر کرا بگزد بر جای سرد شود ش سر که شد آرزوه رنگشت
چون صل : بشنت علاجش بجز زر گل : صلصل بفتح و کسر فاخته صلصال
گل سفید بریگ آمیخته خشک شده که از صدمه اجسام صلبه آواز دهد
صلیل آواز لجام اسب و آواز ضربت شمشیر و آواز آهن صندل چوب
سرخ رنگ خوشبو صهیل بفتح شیهه اسب فصل میم صارم شمشیر تیز
صمصام شمشیری که چون قطع کند چیزی را از غایت سرعت آلوده نگردد
وغیره نشود و گزنده از هر چیز و میانه دل صنم بتی که صورت داشته باشد

ونن بر ضا ف آن فصل نون صابون معروف صاحب میزان برج ثور صاحب
قران آن مولودی که در قران عظمی واقع شود یا در رحم قرار گیرد و برج قران
در طالع باشد صحن فضای خانه و میان بیابان و ظرف بزرگ که طعام
دران کنند صراف قران آفتاب با زهره با زحل و خسران با زحل صفون
و صفین قریه معین که وحی را مع با اهل بغی جنگ دست داد صنعان نام
شیخی که عاشق دختر ترسا شده بود چنانکه در منطق الطیر آمده است
بعضی راست و بعضی دروغ حافظ گوید: گر مرید پیر عشقی فکر بدنامی مکن: شیخ
صنعان خرقه را در خانه خمار داشت: صولجان یعنی چوگان صین شهری
و مروارید بی نهایت گران بها دران شهر باشد که در جای دیگر بدان خوبی
نبود فصل قاف صاعقه آتشی که از آسمان ساقط شود با رعد شدید و صیحه
که از عذاب باشد و معنی قوله تعالی فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
ای مات و مار صعق الصوت ای شدیده صحیفه صفحه دل و نامه و نسخه
مختصر صدره سینه مردم و پیراهن کوتاه صدره صدبار صندوقه اعطای بر سبیل
امتحان صدمه استیلای و اسب صبرگیه (؟) صعوه مرغکی صخره
سنگ بزرگ و صاخره ظرفی از خزف باشد صفه بضم معروف دری
که بر ستون نهند صفا که دو سه ظرف بر اطراف شتر نهاده از آب در شند (؟)
صفیف بتشدید گوشتی که بر سنگ بریان کرده باشند صفصاف
درخت بید صفعت بکسر زنان صفنه یکسوی کردن و یکروی ورق و کاغذ و غیره

صعوه

صفوه برگزیده صدف بکسر عطا صلایه سنگ زیرین ساینده دارو و غیره
صلوه نماز روز جمعه و رحمه و استغفار و دعا و تسبیح از طیور و وحوش
و کنشت که معبد گاو (؟) کنایت صناعه و صنعه کار و کردار نیک صومعه
بکر صومعه معبد زهاد فصل یا صاحب صبای حضرت علی را گویند
نام مردی که رسم ستاره پرستی نهاده و وفات عالی داشته انورک (؟)
گوید: ز طبعش در خوی خجلت روان صاحب صبای: زهد و شش و رطی نسیان (؟)
رسوم حاتم طائی: صبر سقوطری دوای مسهل صفرا و دافع حرارت صحرای
قدسی عالم لاهوتی صنای بکسر اسب ابلق که کمیت و اشقر و جبل ... نیست
که موی سرخ و سفید در هم آمیخته بود باب ضاد فصل الف
ضحا جاشتگاه فراخ و طعام بوقت فصل با ضب سوسمار ضرب گونه بهر
چیز و باران ریزه و زدن و رفتن و بیه کردن مثل و دست کسی از مال وی کوتاه
کردن ضرب انجبین عسل سفید ضراب زود زن فصل تا ضیعت یک دیگر (؟)
گیاه از هر نوع در هم آمیخته فصل دال ضد نا همتا ضماد دارو بر جراحت ...
و خرقه که بر سر چوب کرده گذارند فصل را ضرر زیان ضرر کنند و جای تنگ
ضریر نابینا و لاغر و زار ضمیر درون دل فصل طا ضراط و ضرطه بادی که از
شکم بیرون آید و در مثل است که بیر طی عند الاخذ و ضرطی عند الادا
فصل عین ضایع تباه و مسک بویا ضبع کفتار ضجیع هم بستر ضرع پستان
گاو و گوسفند و امثال آن و تال ... رزع بدن و لازع ای شتی ضفدع غوک

صلای استخوان پهلو فصل فا ضعف دوچندان ضیف مهمان فصل کاف
مالی ضحک خنده ضحاک راه پیدا و پادشاه مشهور بتازی ده اک بود که ده عیب
بوده باشد درشت پیکری و کوتاهی و بیدادگری و بی‌شرمی و بسیار خواری و بدزبانی
و دروغ گویی و شتاب‌زدگی و بددلی و بیخردی و در آخر عمر بسرطان مبتلا شد
و بلغو سر آدمی تسکین وجع آن کردی و آن فضله بود که از سر دوکتف او برآمده بود
بدان سبب او را ضحاک ماردوش گفتندی و مدت سلطنت او دو هزار سال
کم یک روز بود و کاوه که از طهران حدادی صفاهان بود با او مخالفت کرد و فریدون
را بسلطنت برداشت و ملک ضحاک سپری شد و در عهد عمر درفش کاویان را
در فتح خراسا بغنیمت گرفتند و جواهر آن قسمت کردند فصل لام ضال
گمراه فصل میم ضخیم ستبر و ضرغام و ضیغم شیر درنده ضیم ستم فصل نون
ضربان بر جستن چیزی عضوی از درد ضغن کینه ضومران و ضیمران ریحان
فصل ها ضاحکه یکی از چار دندان پیش ضحکه آنکه مردمان خندد بر سبب
جای نم و حاصل مضاربه ضیعه کشت زار ضحوه چاشتگاه فراخ باب
طا فصل الف طرفا درخت گز طغرا القابی که بر سر فرمان سلاطین نویسند
طور سینا کوهیست در حد و مصر [illegible] قریب بشهر قلزم که نهایت
بحر فارسیست از آن کوه آینه فرعونیه آرند [illegible] فصل با تازک
طاب خوش و پاک شد طاق و ترنب [illegible] خود نمای و طمطراق و طاق
و ترم مرادف اینست طب پزشکی و جادوی طلب بفتح و سکون لام جستن

از

از خردم کرد آمده یکی بیست مجنون نوباوه باغ اول فصل ث لشکرکش
عهد آخر بن طلب: طیب بوی پاکی طیب پشت پاک و حلال و پاکیزه فصل
با فارسی طهماسب نام پادشاه ایران که هفت ساله با رعیت تخشید و پنج
سال پادشاه بود فصل تا طاغوت آنچه او را پرستند بغیر حضرت حق عز اسمه طالوت
نام پادشاهی که طاغوت را براندازد و اول سقا بود و قصه او مشهور است
طامات سخنان از جبهه است شیخ سعدی گوید بطامات مجلس بیاراستم
بسی الکه رضی مغفرت خواستم: وعجمه در زبان که مانع فصاحت شود و یقال [illegible]
بالطم دارم [illegible] الکبیر والطامة والقیامة طست طشت فصل ث
طهمورث و طهمورث نام پادشاهی که از نبیرگان هوشنگ بود گویند که ابلیس را
مرکوب خود ساخته بود و مدت ملک او را مختلف گفته اند از سی
سال تا هزار سال فصل جیم تازی طیهوج دراج اللغه کبک دری آورده و در
اجمال بیهو فصل جیم فارسی طمغاج نام شهری در ولایتی فصل حا طافح جوی
پر آب و بیست کوزه و کسی که بی بیمار شده باشد از کثرت [illegible] فصل
طباخ پزنده و خوالیگر فصل دال طبرزد شکر نهایت سفید طبر گویند آنکه محکم کند
صواعی فهرش: خاصیت زهر در بنا [illegible] طرد راندن و دور کردن طرید
رانده طلخند پادشاه سند که از دکنی شکست خورده از غصه آن زحمت
پیل جان داده و مادر او در فراق فرزند بیقرار شده و نفر داهری یکی از حکمای
سند بوده و شطرنج وضع کرده و در مجلس مادر طلخند می باخته تا مشغول

شود واندوه از خاطرش محو شود طرد بفتح کوه بلند بزرگ فصل یا طایر پرنده
دعمل زیبک و بد و خط و حاصل طباشیر دوای معروف طبر نام ولایت
طبرستان و چه طبری منسوب بآنست و از اسد مولوی تبر گوینده طهیر گوید
همچو مشتاق صبوحی زده افغان طیران: شاخهای کس تازه و سبد طبری
طرار گیسه بر طرفدار پادشاه طشتکیر بفتح نام مطربی طنبور بضم و فتح
سازی معروف طهیر گوید مکن زپرده برون او فتاده ناله من: که میدهد فلکم
گوشمال چون طنبور: و طنبار مرادف اینست و معرب تنبور است طور بفتح
حد و اطراف و احوال ودی و بضم کوه معروف و طوری وحشی از طور مردم
ظهیر گوید سوی حریم ظلالت ز راسمان آتش: نموده راه که اول کلیم را سوی طور
طرندار بفتح و سکون را و تا ف محطط و اسیر و بنده و بفتح رایتر آید
طوق عنبر خط تمام دمیده طومار تومار طرخان بجال طیغور پرنده فصل
یای تاری طراز بکسر شهری در حدود چین که نهایت بلاد اسلامست و مردم
انجا شمایل نیکو داشته باشند و جامهای گرانمایه دران شهر بهم رسد
و نقش و نگار و علم دیباج و حله طرزیهات و روش و زی طنت زر معروف
و جامه فصل میم طاس ظرفی معروف طاقدیس با قاف موقوف صفه سلیمان ع و ایوان
شاهان و طاق بی جفت و مانند را گویند و بتری عمارات طاوس طایر معروف
خانها گویند و دشمن سر زرکنت راجو بوم: حاصل از طاوس و تمامی بود
طرسیوس بدار
طرکیوس بضم نام زاهد نصرانی و حکیمی از یونان و پادشاه ایشان خاقانی گوید

گیم وریشش طرسیقوس اعظم: ز روح القدس ابن و اب حمارا فصل سین
طوطیانوش نام دبیر سکندر که بسکندر بادشاه زنگ چون ادراک حیده فصل
عین طلیع سرشت طمع و طمع بفتحتین و سکون هیم تیر آید چیزی که آتش طامع
زمان بروار فصل فا طارف مال نو یافته طرف بفتحتین و سکون را گوشه چشم و تیر لی
از منازل قمر و بند آهن و نقره و غیر آن و کمربند و بفتحتین پاره از چیزی و
کریم الطرفین الکه پدر و مادرش اصیل باشند طیاف خیالی که بخواب بینند
فصل قاف طاق نوعی از جامه و جامه یکتا و طیلسان شیخ سعدی بردن اید
طاق و دستار خویش: با کرام و لطف فرشناد پیش: طارق ستاره
دور طراق بفتح آوازی که از کوفتن چیز و غیره و از شکستن چوب و امثال ان
براید و طراک مرادف اینست طقطق بفتح آواز بهم زدن دندان
از سرما کمال اسمعیل گوید استخوانها ز لرزه در تن من: همه طقطق کنان
چو دندانست: طلق بفتح گوهری کانی و صرف چیز و بکسر حلال و آن دارو که
چون بر چیزها کنند در آتش نسوزد شیخ سعدی گوید چو بیند دو رخ از طلق
بر خود اندایند: جان در دهد آتش که جز لعل طلا ماند: طوق بفتح حلقه از زر یا سیم
که بگردن افکنند و زه جامه فصل کاف تاری طبنک حقه طوری که خام برا
درو کنند و نگران دست بر آن زده طرب کنند طوبی الک خشکی باد جرز
کمال اسمعیل گوید ای آنکه لاف میزنی از دل که عاشقست: طوبی لک
از زبان تو یا دل موافق است فصل لام طایل فایده و منت طعنبل کسی که حاجت

برطعام به تبعیت دیگران حاضر شود طفیل بتجنیس مردم ونشان سرای جواب شد
طول بفتح کدرست دوقت وبضم درازی طویل دراز وبلجری از کوزه شود
وباری از زنارهای زرد طزل بضم اول وکسر ثانی نام مادو شاهی وجانور شکاری بعینه
از پرندگان طل بضم بیوه زن فصل میم طارم خانه چوبین خیمه چون برکنب
قبه وخرگاه وخانه وسراپرده وگنبد وبام وحجره که از چوب سازند وبر اطراف
باغ وخانه نهند که مانع از دخول باشد طرم عسل ومسکه طعم مزه طمع خام
طمع بیجا که خود وجود بگیرد فصل نون طرخون چوبی سرخ وانرا سرخ بید بیر گویند
طاحون بفتح عرمانوش که عاذ قرن ان خوانند کال کمیل گویند ردی جورد
آلتی چوبی بشکل دود رنگی جو [illegible] طرخون بوی چو بوی سیر طرف برسبنی
از جای نقیق رفتن طنین بانگ کوس وطنبور ومگس وپشه وطشت و
وولوله طوفان غلبه آب وجوشش آن طیلسان ردای که خطیب وعرب
بر گردن اندازند فصل ها طاقه نواهی وبکتا [illegible] ویکتا از ریحان طایر
چریدن الطباشیه خاکینه طربه شهریست معروف که عقرب درانی بسیار است
طره بضم کرانه دستار وجوی وناصیه طراده لختی پاره جامه ازستیهن که بر
سنان وعلم آویزند طرفه چیزی که بچشم خوش آید طریده ناوک بتر وکرشکار
دراه زن طشت دفانه بار ای ست عرفی گویند تاری طیفه زنی دو مایه
یشناسد علم طشت دفانه طعنه نیزه وسرزنش طلیعه طلایه لشکر
طنطنه آواز رود بربط طبقه نهانی که از خشت خواب ست طوتیه اندیشه و

طهاره

طهاره کشتی بیرزد طبسی بفتح بستر فصل یا طبع گاو دوزی سرد طری تازه
طی نوردیدن وبتسیله از بن طنبر گویند با الطی نامه طی کنند نسخه یکر مات
حاتم طی دایم از مکرمات ذات تو باد ز آسمان بجل دعوی طی باب ظا
فصل الف ظاهر آشکار کننده از اسمای حضرت باری عز اسمه مدد کار و حاوی
فصل با ظریف سبکروح وتیزفهم ووصف جوانان آید ظل سایه ظلال الج
امواج فصل میم ظلم وضع شئ در غیر موضع آن فصل نون ظن گمان ویقین واز اضداد
لغاتست ظنین بتهمت زده فصل یا ظبیه آهوی ماده ظفره ناخنه چشم ظله بضم
سایه ظهاره ابره ظهیره نیمروز فصل یا ظبی آهو باب عین فصل
الف عاشقا جنبی از طعام رشن عذار کمتر که دوشیزه ومعشوق
وامق در عهد اسکندر بوده اند در برج سنبله دانکار عرا الکبر الجزاز
الات شطرنج میان رخ وشاه شطرنج افند عرا تنگی سال وصبر ومصیبت
وخود را الکبی نسبت دادن عضبا نام ناقه از پیغمبر علیه السلام عنقا سیمرغ
ونام نوای باج ماز گویند زدستان قمری دران بانگ عنقا زاد آز
بیل دران رخ فرزن عیشا قرار جنین در رحم فصل با تازی عرقوب
نام شخصیست که مالی داشت واو را برادری بوده فقیر ومحتاج و برادر
برادر را امید به وعده میکرده که چیزی بخشد تو می فرستم وهرگز وفا نکرد
در عرب مثل است وعده بلا دنا را مواعید العرقوب گویند علات
بضم وتشدید نام مجرع خار الحب استخوانی که بدبر منتهی شود و شکاف بلدنب

اب جونش مره صافی و بهره مثقف بدین صفت باید عذاب شکنجه عرب
شد عجم عرف مره بی زن عقب پاشنه دلس وطلق و مرد دو فرزند عقاب آله
رنده ایست کزنده عقب پی رند عقاب بکسر جزای عمل بد عناب سنجد دراز که
شیلانه نیز گویندش و جون نشاند طبیب گوید چرا هوای بست جون
من کوشش آورد اکرفشانی خون ازخواهی عنابست عود الصلیب
جوبیست که آتش در ان کارنکند ترسایان بدان توبه کنند و جوب
هرکوشه که در تعویذهای کودکان برشته در ارند تا بجواب تیر جاقی کوید
جوان عود الصلیب اندر بر طفل نه صلیبی آویزم اندر حلق عمدا فصل الغاء عرفات
موقف حاج عفریت بکسر دیو سفید عنکبوت و عنکب جولاهه فصل الثاء عبث
بازی فصل الجیم نازی عاج استخوان پیل عجاج گرد عوج کجی عوج بضم نام پسر عناق
دختر آدم که سه هزار و پانصد سال عمر داشت و آب طوفان تا کمر او بود
تا روزگار موسی عم زیست و جون موسی عم ازتیه بیرون آمد قصد او کرد او
کوهی مقدار دو فرسنگ برسر گرفت تا بر سر لشکر موسی عم اندازد تا بر حضرت
حق عز شانه از ان ممنوع شد و موسی عم عصا بر گرفت در کعب پای وی زد
و بدان درگذشت بنج سعدی جو که بار دارد بهای درخت عصای که شنیدم
عوجی بکشت فصل الحاء علم جبل صحیح علمی که در طینت آدمی موجود بود عید صبح
آن روز که مائده بر عیسی عم نازل شد فصل الدال عناد ستیزه عجب بود آواز مهر
عسجد زر عقد بیع وطاق خانه و پیمان عقد بکسر سلک مروارید عماد ستون

و قانهای بلند عمود چوب خیمه و عنبره عمید مهتر قوم و الکی که در خیمهانه
بود برند عنید ستیزه کار عمود جوبی معروف و بربط عهد وصیت و منزلگه
بهار جانوبند باز بدانجا عود کنند و باران بعد از باران و امان و یمین عهد مردی
و نام شهر دری که واقع است در حوشه اکبر فصل الذال عایذ کودکی
نوزاده تا مدت روز عوذ عیاذ پناه و ملجا فصل الراء عازر نام مردی که
مرده بود مدتها که گذشته بود بدعای عیسی عم زنده شد و ایمان آورد و بمان
کلمه یا زخرد عار آنکه سرزنش بدان کنند عاقر زن نازاینده عامر آبادان
عاهر زانی عبقر موضعی که گویند که جن بسیار در اینجا می باشند عبهر
نرگس و بوستان افروز و جیزی نیز از شرحانی عذر بهانه و بیورش
عذار رخسار و اعذار عرار بفتح گل گاو چشم و گاو دشتی عرعر درخت
سپید و نام موضعی که لشکر ینکو از این جیز عشاره فشاننده حوب ده یک
ستان و بیاغ کیر عشر و عشیر هر دو ده یک عصار آنچه ز دو بمعنی اعصار عصار
فشارنده جوب یکه تر عصفور گنجشک و بلک کلاب دلخ و جیخ
و استخوان برآمده از سر بینی اسب سکی عفره و پاره از دماغ و گرسنگی
و بیغ زد و سنجنای چوب که پالان را بود و سپیدی روی اسب که به بینی
رسد عقیره شیر و عقار زمین و ضیاع و درخت خرما عقار شراب
و نوعی از جامه های سرخ عقاقیر داروی که کرم عمر بضم با سکون میم زندگی و
بفتح میم نام پسر خطاب که در دیم خلیفه است و در سوگند عینی آ

مفتوح باید ساخت عمار مخفف نام واضع عماری و در شاهنامه عماری بمعنی
عماری آمده ر همه جامه و کوهر شاهوار ایند همه تازی اسپان بزین و عمار
عنبر معروف و گفته اند صمغ درختیست که در دریا رسته بود و بعضی گویند
سرگین گاو بحری است فیاده یکدیگر و بهر تقدیر موجه آنرا بکنار می آورد عواریب
عوبر رهبنه غیر کاسه دان که توشه و زاد در آن داشته باشد عیار اسپی که بهر
سو رود از نشاط و مرد کثیر الحرکه کردراینده و بی باک و شب رو و دزد و عرب
آنرا در مدح و ذم هر دو استعمال کنند و گویند هذا عیار نشیط فی المعاصی
وذاک عیار نشیط فی الطاعة فصل الزای نازی عاجز معروف عجوز آن پیرزن
عزیز بی همتا و غلبه کننده و چیزی درشت و نام از نود و نه نام حضرت
رب العزة عز شانه و حاکم مصر فصل السین عابس ترش روی عبوس
روز ناخوش عرس بضم عروسی عروس زن نو شوهر رفته و مرد را نیز گویند
و بیابانی براه مکه معظمه که آنرا وادی عروس گویند و کنج عروس که انکوس
بود کیسه و آنرا بکودر زیر دله برال درستم دکیود هر دو برو
نیز کنج عروس نام داشت عسس آنکه شب نگهبانی شهر کند عطاس
عطسه و عارضه که موجب عطسه باشد فصل الشین عرش معروف و تخت ملوک
و سقف خانه عریش سایبان بتظلل به و خانه که از چوب و نی و غیره سازند
و شاخهای کرم و مانند هودج چیزی که بجهة زنان سازند از چوب و علف
در پشت شتر بندند کجاوه ستر زنان و خیمه از چوب و تمام علفیست ضعیف

شپه بکوض که چیزها بدان بندند و در میان رخت خواب نهند جای سینه و شکم
و حوض بزرگ کحل قرها کمال اسمعیل گوید سرم بلک قناعت از آن فرو ناید که
از عریش فلک خوشه بری گوزنی عیش زندگانی و طعام فصل الصاد عفاص
کیسه بند عیص اصل مردم و بیخ درخت فصل الضاد عارض ابر سایه کننده و
دندان پیشین جانور که باشد و آنرا ناب گویند و آفت از هر قسم که باشد
و آنکه عرض لشکر بینند و دوال لجام و یکطرف روی عرض بکسر آنچه بدان اشتمال
ستایش کنند و نکوهش نیز بدان باشد و گویند عرض مرد حسب است و عرض
وادی و جانب آن و آن عضوی که عرق کند از اندام مردم عرض بفتحتین
خواسته عرض بفتح پهنا عوض کرانه هرچیز و وای که بر کوه باشد و عمود و
دیوان و نشو و مکه و مدینه و دیت شرافتها عوارض شارده دندان که از
کنج لب یا کنج لب دیگر از زیر و بالا در حالت تکلم و تبسم توان دید فصل الفا
عارف خدا شناس و شناسنده عاصف باد تند وزنده عرف که دار نیکو عراف
کاهن و طبیب عطف مهربان و حمله و برگردیدن و کتف و جانب فصل القاف
عتیق اسب اصیل که مادر و پدر آن عربی باشند و درد شریف که معظمه و عتیق
الطیر آنچه بدام گرفته باشند از جوارح عرق بفتحتین خوی و مگر نیخ درخت و رگ
عراق شهر از عراق عرب و عجم و نام نوای موسیقی عشق عاشقه بدرستی گوید
جو بچه که برانداز داز دهان عقیق د عنق گوهریست در یمن و سنگ
سرخی که از آن آرند جبار گشت که سب صحبت و نبیر اوده از دل تخیم بدان

زایل شود بهمان نام کوه مشهور است علق خون بسته شده و خون بسته و شکوفه
خانه علق نفیس زمرجیری عیوق ستاره روشن که عین الثور بنز
گویند و چون معترض در وسط السما رباید شبهای زمستان آفتاب بگاه
نگر رود بنبل فصل کاف تازی عروسک که صورت آدمی از لته وغیره سازند
و دختران بدان بازی کنند و منجنیق چرخ و پرنده که بسبب پیدا شدن
و بانگ کنند عرک بزای فارسی سازیست که مطربان نوازند فصل کاف
فارسی عذرلنگ عذر ستم ظیر گویند در بی محال بحث سیر خرج را هر جند
که عذر لنگ برون می برد بر هوای فصل لام عاقل خردمند عامل کار دارد
نیره سنجران کنند عایل ده دیشن عدل داد و گواه راست و تنگ
جیزی و هرد راست و پرهیزکار عدیل همتا عیال زانو بند وخرامیک له
وزکوه بلساله عقل اول مخلوق اول بند بیم حلیم علیل بیمار عیدالهیکل عید
ترسایان عین الکمال چشم زخم فصل میم عالم آفریده عالم دانا عام سال عجم
بفتح اول و سکون دوم نقط و اعراب حروف عجم غیر عرب و دانه حرما
عقیم باران بی منفعت و زن نازاینده علم سخینی نشان در بیابان و کوه
بلند و رایت علام دانای راز عمیم تمام و دراز فصل نون عاین صاحب عین الکمال
عثمان نام مردی که صحابه در مدینه او را بهشت آورده اند و تا چند روز کسی در
برو فی او ندانسته و در مقبره یهود مطروح بوده و کچه چیز که ظاهر است
در کمال جاهلیت و شتل رسید در حق وآن جاهلیت بی بینت گمری و گویند

کل شی عجب ولده حتی الحسرا و تعلا الطیران و جوارح صید که قصد چیز الکند چون
حیله دیگر بجهه خلاصی خود نداند بیخال بوجهی بدارد که جوارح را از پرواز باز دارد
و خلاص یابد عرقچین با جیم فارسی قسمی از طاقیه و کلاه دوختی که در زیر تاج
پوشند که دفع عرق کنند و استر باره و شب پوش چرک بگیرد عبید زاکانی
گوید زنی دولت زمی طال زمی لحت که شب پوش و عرقچین نو دارد
عرین بیشه که مسکن شیر باشد عطن خفتنگاه شیر نزدیک آب عدن بکون
دال صفت و نام بعضی از مواضع خلد و بهشت که مخصوص بعمران است ... ود
بنداد از خطوط و بعضی شهریست و بعضی گویند شهریست که در کناره ان دریاست
عطشان تشنه عفد نتیس راس و ذنب علق انگار اعلیون جایهای بلند
در بهشت و گویند در هفتم آسمان و گویند در زور آسمان و مراد آسمان
هفتم است و در در جمعیست که از او احد نیامده عمان نام شهریست
و بعضی از دریای فارس را که محاذی آنست بحر عمان خوانند و مروارید از آنجا
خیزد عمان دو ایستاد لیم که سوار بدست گیرد عنوان اول جوانی
و اول هر چیز عنوان سرمایه و موضوع قضیه منطقی عوان تحت کبر بینی طرح عهن
پشم رنگین عین چشم و چشمه و آفتاب و زر وزانو و ترازو و دینار درم
و دیده بان و جاسوس و بهتر و گزیده و باران پیوسته و دوست راست
رو بقبله عراق و ابر که از روی قبله عراق برآید و زیادتی بکفه ترازو و فساد
در هر آسی و هستی هر چیز و منظور شده و اول شی و فردی از موجود تعال

هو اعبد عبی ای کید ملک او مت تراه واذ اعجبت فلا عجبنا الله ای حفظ الله
عزشانه و قایم العین الکه حمش برجای باشد و به هند بنات العیر انک حشم اعیان
القوم انراف ان ان و خیلی که اغاز در یدن کرده باشد عین الیمین حرزیست
فصل ها عدو دشمن اعادی جمع الجمع اعدا جمع عضو بعضی از تن فصل ها
عارضه حاجت و قدرت و چوب بالای در و کاری که پیش آید و تمار عبره بفتح
سرشک عبره بکسر و سکون دوم چیزی که از آن پند گیرند عبریه بکسر لغت
یهودان عبرة بکسر خوبان نزدیک عجبه جا بکیته عجاله پیش خورد عجمه کسیکه
زبان عرده مهیا بودن و آماده بودن ساز و برگ علابه کفچلیز دوال و علاقه
تازیانه دهر زبان و سرشاخ و خاشاک که بر سر آب نشیند عراده نهم و شدید
منجنیق خرد عراضه راه آورد عربه ندیم آزادی عرصه فضای خانه و زمین سدر حت
عروه والنکه براهن در او فند و کوشه هر چیز عروبه روز آدینه را گفتندی در
جاهلیت و نام روزهای هفته در بین دو بیت مذکور است و این در بیت گفته

اوبل ان اعیش وان یومی باول دباهون او جبار او التالی دبار
ام فیومی مونس او عروبه او شبار اول نام روز یکشنبه و همچنین تا شنبه
که شیار عرنیه افسون عزه بفتح دشواری عیله صحرای عنوه قهر و
زک بیان درازی عصابه سر بند و دستار عصاره کنیزه و چکیده از
فشردن واب حنا عصره ریسمان و هر چیزی که علاقه تواند بود و در آن آویزند
عصیده کاچی عضو گوشت پارها که در بدن حیوان موجود است عطا بیکاری

عفیفه

عفیفه زن پرهیزگار عقیقه موی سر کودک نوزاد و ضیافتی که در روز هفتم تولد
بچه موی سر دور کنند و باید که استخوان گوسفند نشکنند عقده گره عقربه
بند نعلین که بر پشت پا افتد عقیله گرامی از هر چیز و زن گرامی و عقیلة البحر
دریه و عقیلة الحی کریمهم علاوه سندان علاقه بفتح دوستی صادق و بکسر
دوال تازیانه و شمشیر و غیر آن علامه بسیار دان علقه بفتحتین خون بسته
عوذه تعویذ عیبه کده آسمان چهارم فصل با عبقری مردی که در فضل
سر آمده باشد و بساط گرانمایه عزبی بت جمع ضاطی زکتی زعلی
نشان یهودان که بر جامه خود دوزند عسله سنبارزانج سعدی گوید آن
حلاوت که تو داری چه عجب گر دست عسلی پوشد و زنار ببندد
تنبور با ـــــ غین فصل الف عذارمین عذا آنچه خورند
و جزو بدن شود غزا متصف بسعیدی و آفتاب را از جهت روشنی
غزالگویند غشا پوشش دل عطا پرده و هر چه چیزی را بپوشد غلوا اول
جوانی و صدت غمیصا یکی از ستاره که شعر یمنی گویند آنها و غوص
هم آن یکی را وان ستاره ایست که در ذراع که یکی از منازل قمر است
می باشد و زعم عرب آنست که این دو ستاره خواهران سهیل اند
و ستاره که عبورش خواهد سهیل را می بیند و غمیصا نمی بیند پس
از بسیکه چندان گریسته که چشم او خشک شده چه عمص منجمد شده
باشد غناسه و دحرج چون غنادان بی نازی و زید جوانی کرد

عوزه با قلیه عوزه و اسش عوزه عو غا یعنی که ریش تازه برستد و فریاد مردم انبوه
فصل با مانی غاب بیشه شیر و سخن بیهوده و یاوه و چیز کار کار مانده در ته کاسه
عب بکسر جواز یعنی روز نا بند و روزی بیاید چون تب غب غبب و غبغب
پوست آویخته از زیر گلو غراب کلاغ غراب کلاغ سفید و کشتی جنگی و ستاره و غراب
البین کلاغ بد خبر و معروفست و ابقع است و مشهور بحکایت
و غراب البین را حاتم بکسر تا نیز گویند از برای آنکه واجب میکند فراق را از غایت
شامت غرب انگور و دانه انگور و شیره ممزوج بیکدیگر و خوشه فرهاد
بخشم آمدن غضب بغایت سرخ غضب بعینه خشم غیوب بعنی شب
بیدار رود و دزد و عسس و زاهد غیهب شب تاریک و تاریکی نهایت غیب
پست و بلند و جای ناپدید و قران و آخرت و غیاب بمعنی دوم مراد و سنه ازا
فصل تا غرست بضم اول کسر دوم اداز یا معایب حیوانات غلت غلط
در حساب و بسکون لام غلطیدن غوسنت با واو فارسی و سکون نون سین رهنه
مادرزاد فصل ثا غث لاغر و گوشت لاغر و الاقیش از اشیای ادویه بمجاز ست
غث گرسنگی غوث فریاد و فریادرس غیث باران بکلام فصل جیم
تازی غارج بوزن اروصبوحی شراب غزنج با یای فارسی چلغنج سند
غنج و غلج که مشکل خم غلغلج و غلم و غلیج و علیلج فارسی زیر بغل و کف پای
کسی و از آن بخزی دغدغه گویند فصل دال غرد بفتح و غوند بوزن و فندرنی که
بد شیرکی بخواسند و بناشد عوشنا دبا دادوا رنی حاو کاروان

و کاروان و گوسفندان و جای دیوان و درختی بلند فصل را غار شکاف
کوه و گیاه خوشبوی چون بسوزند دش غبار گرد برآمده کمال اسمعیل بر دارش
زخاک در ستایش برلک هر کو بدامن تو زند چون غبار دست
غدیر گو آب از نیس فراهم آمده در صحرا و آب کبیر و تاریک غر بضم دبه جا
و آن رگی که بر گردن و غیره برآید و شکافتن آن خطرناکست و باد در وی
جمع کردن بجهت آنکه کسی دست بر آن زند و آواز دهد و از آن نقل نیز
گویند و زن بدکاره و درین صورت نفح است و دشنام که دهند و گویند
که غر خواهر بدین معنیست و بد دل را نیز گویند غرغر سر حلقوم از جانب
دهان غرار خوب اندک و خواب گران غرور فریب و شیطان والجه بدان
غرغره کنند غزر بی تجربه و خوی خوش باران بسیار و علم بسیار
غضنفر شیر و مرد غلیظ غفر یکی از منازل قمر غمر بفتحتین کینه و تشنگی
و قیل بفتح اول و سکون ثانی عکس را الخ بحلق و لطف غم از دل
ببرد غنجار بفتح سرخی که زنان بر رو مالند و از الگلونه نیز گویند
و درین زمان سنه ۹۹۶ است پسران نیز مرتکب این امر شوند گاک
غور بفتح مغاک و قعر سر چیز و بضم نام ولایتی غیار بکسر پاره جامه زرد
که یهودان بر کتف خود دوزند معروفترا و این شعار ایشان است
غیر جز غیور رشکی فصل زا تازی غز بضم قومی از ترکان که در
زمان سنجر سلجوقی خروج نمودند و ملک خراسان را گرفتند فا قالی بید

چون جم از اهرمن یکبین بار رسته از غزان ** تاج سر ملک بود خاتم دست
سنجری **فصل سین** غرس درخت نشاندن غلس تاریکی آخر شب
فصل شین غاوشش بورنی جاوشش خوشه رسیده انگور و خار
که از برای تخم گذارند غاش شور و غوغای تخت و غاش زار و پلید
طبع منصور شیرازی گوید ** بباغ حسن گل تازه عذار ترا ** سزا چون
من بیچاره مست عاشق زار ** غاش و غراش و غرش سرد و بفتح
خشم و خراش غرما نوشش بضم باواو فارسی طرح چون غرش بفتح اب
تیره غش خیانت کردن عوشش باواو فارسی چوب خدنگ
غیش بایای فارسی غم واندوه بسیار و انبوه **فصل صاد** غوص آب
ودشدن بجهة اخراج مروارید و جای که از آن مروارید پدید آید **فصل
ضاد** غاحض زمین مغاک و چیزی پوشیده و مشکل غرض بمعنی
نشانه تیر و آرزومند گشتن و تنگدل شدن غنض یغال عقده بمعنی
دلا فیض ای حفا و جنع **فصل طا** غایط زمین مغاک و دفع غطیط
خرخر خفته و غیره غلاط معروف **فصل ظا** غلظ ستبری غیظ
غضه و کرب عظیم **فصل فا** غطریف مهتر جوانمرد غلاف پوشش
شمشیر و شیشه و جز آن **فصل قاف** غسق تاریکی اول شب
پس از شفق غبوق شراب شبانگی غرق و غریق غرقه شدن
و غرقه شده غاق الجاوزدن دو رضیان چون آب رود غلق

بسته شدن چنانکه شوان رها شد و چشم پوشیدن غیداق و
غلیاق موضعی در دشت قبچاق که تیراندازی شهرت دارد براستی کجی
فصل کاف تازی غابوک و غالوک کمان فرو منه غرنگ بوزن
خروک آواز و زمزمه در گلو با گریه و ناله و فریاد و غرنگ بتر گویند یکی
بکاف تازی و یکی بکاف فارسی ظهیر گوید ** به پیش خسروی زمین
برآرم بانگ ** چنانکه در حرم گردون فتد غریو و غرنگ ** غوشاک
سرگین ستور که از آن خشک کنند غنک و غنج بفتح آن درخت بزرگ که
بذر آن آنرا بکار بندند و روغن بذر و غیره گیرند **فصل لام** غربال آلتی که
از دو غیره بدان بیزند ظهیر گوید **بیت** چو باد در قفس انگار که دولت
خصم ** از آنکه دیر بپاید چو آب در غربال ** غزال بفتحتین شر معروف و بکون (بسکون)
ثانی موی غزال ریسمان فروش غزال آهو بره چون کخند غسل
بفتحتین شستن و بضم معروف غل بضم تشنگی و بکسر کینه غلغل
شور بدن بلبلان و پرندگان از غایت مستی و فریاد بسیار ازینجا
که معلوم نشود که چه میگویند غلول طعامی که در گلو فرو بند برحمت غول معروف
اگر چه وجودش موهوم است اما مهیب است و شبگاه گوسفندان
فصل میم غار غم بند خانه غرم بفتح تاوان دادن غرم بضم بز کوهی و میش
کوهی و قوچ غزیم و قصخواره و قرضدار غم ستم غنیم ابر حبالی **فصل
نون** غار بندن تاراج کردن و لغت فارسی را نیز صرف توان کرد

غاریغون داروی مسهل خاقانی گوید س جون غاریقون کرید و مسلر
در ترید مسم مهمان تهی ز ن غبن ضعیف رای شدن وزیان آوردن
در بیع و شری بکی غنث و سمین اندک و بسیار توانگر و فقیر نیک و بد
قوی وضعیف و بیش نهادکم ارز غرشیدن حرشیدن و خشم آکرد
شدن غرنبیدن آواز در گلو پیچیدن غرویزن بابای فارسی و برویزن
و پرویزن و غرزان و ههال غربال غسلین بکسر سوزان بخانب والمه
از اندام کسی ریالاید در دوزخ غصان طعام و در گلوماندن مز العضص
غضبان خشمگین و فارسیان بر منجنیق اطلاق کنند عراقی گوید
طبان سرای دین قمت ان غضبان حصار کفردم شان غلبکی
بفتح اول و فتح با دری از چوب باقته مانند پنجره غلیون گل سیاه
غیبی ابرو شورش منش فصل واو غروشکستن و نی میان تهی که قلم سازند
آزا غرغاو بفتح بازای فارسی تماره رجم یعنی پرتاب سرکاکل که آزا
کز گاو نیز گویند او زی گوید شعر پلنگ طوق و غاو دم گوزن سرین
غفاب جهات و عنقا شکوه و طوطی پی و باز ار کاسه غلو بضم او خد
در کردشتن غو بفتح و غیو بابای فارسی غلبه فصل ها غایه نیستان غاره
غارت و تاراج و غارت کنندگان و تاراجیان غاشیه زین پوش و رد
جماعت غانه شهری که از خاک و به خانهای آن رز گیرند و خاک آن ولایت
زر دارد دارد صد و یکی است غابیه زنی که او ایش بکند و عفنقها

ولبو مهرساز کار غایانه بار نظر و معروف است غایه و شمنی غباره
بفتح وضم چوب دستی که خربدان رانند غباده ضعف رای غنبطه خرقه دکان
داری غنفره بفتح وضم پلید و زبون کسر و آبله کسر کال اکمل گوید شعر که من آن سانده
طبع غنفره ام که بدستم زبانه مار گرفت غفاره بفتح پیکان بزرگ و آزا غراده
نیز گویند غراره بکسر جوال بزرگی که بدان کاه کشند غرجه بفتح با جیم فارسی
نادان و مخنث و نیز قومی که در غرجستان می باشند غرفه بفتح یک کف
آب و بضم منظر غرو بنه و به ترکیبی غلاله جامه که زیر زره پوشند کمال
اسمعیل گوید کر آفتاب کله گوشه ای تو نماید فلک ز رنگ شدار شفق
او غلاله توز غصه طعام در گلو مانده و اندوه غشاوه پرده چشم
غضاره فراخی عیش غضاضه رنج غفله کندی دل غلصمه درشتی غلغه
بانگ غمره گرداب و سختی ترک غمزه فره چشم بر هم زدن بناز و حرکت
چشم غناده بضم سازیست مطربان را غنوده نیم خفته غواید گمراهی
و بیراه شدن و نومید شدن غوته و غوطه سر باب فرو بردن
غوزه بازای فارسی بر درخت پنبه غوشته کباری که آزا خوزنه
و چکک آن دست شوینده غوطه قریه در شام که آب و هوای
خوش دارد غیابه ته چاه و آب وادی و جای ناپدید غیبه بفتح دوایر که بر ...
بود و آن جو پیاله است که از ابریشم و غیره بران بافته باشند و حلقه
غیشه بکسر کی ماهیست که آزا بافته جوال و غیره ودواب آزا خورند

فصل یا غارجی صبوحی غازی انکه با کافران حرب
کند بشرط غالی گران بها یعنی نادان غرنجی بجیم فارسی بمعنی
بفتح بی راه ونام مکانی از دوزخ باب ب
فصل الف فاوا شرمنده فتاجوان فی بکسر با کاه فحشا معصیت
زشت وناشایست درشتی فراخا فراخای چیزی فحوا
ظاهر عبارت فذا بلی که خود را بدان دارا مانند یا دیگران را فرا
بفتح بالا ودور ونزدیک وپیش واقع کردن وزاید تیز آیدن شاهنامه
چو بشنید افراسیاب آن سخن فراموش کرد آن نبرد کهن
این مثال مطابق نیست که فرا در فراموش یا فراموشت جزو کلمه است
ودیگر فراموشت این هردو مثال مناسبست شیخ نظامی

باب الفا فصل الالف فاوا شرمنده فتاجوان
فحا بکسر ناکاه وفحشا معصیت زشت وناشایست ودرشتی فراخا فراخای
چیزی فحوا ظاهر عبارت فذا بلی که خود را بدان بر مانند ویا دیگری
را فرا بفتح بالا ودور ونزدیک وپیش واخذ کردن وزاید نیز آید
شاهنامه چو بشنید افراسیاب آن سخن فراموش کرد آن نبرد کهن
این مثال مطابق نیست که فرا در فراموش یا فراموشت جزو کلمات ودیگر
فراموشت این دو مثال مطابق است ومناسب شیخ نظامی
زبانش گرد آن پاسخ فراشت نهان وزعاجزی برود انگشت
فروار وز آینده انوری گوید بجذب همت از دور زمانرا بازگرداند
کند امروز بر عکس تو دی را باز فردایی فنا بفتح معروف وبکسر باواو
فصل الباء فاریاب نام موضعی که معلم ثانی وظهیر از انجاست و
زمین که آب به بهره فتاب حرز وح شود برخلاف دیم فریب غافل
کردن بخدعه وغافل شدن بخدعه کسی فراسیاب وافراسیاب نام
نام پادشاهی ترکانست از مترب پره وآسیا فرب بفتحتین چاه که
بران سقف خانه کشند زنخت را ونیز چوب سطبر که میان چاه راکو شند
ودور ونزدیک شاهنامه سر وماسش چون اسنوس ارب
خوشم اور دیکند دمر دواس فصل التا فتات ریزه نان
وغیره فخته بفتح مهتاب فرات بضم آب خوش ونام رود کوفه فراخ
دست جوان مرد فرتاش بضم گیاهی است که در شکم اشتر بود فرته بفتح تا
صندپرست فرتوت سال خورده خرف فروت بضم سه بار فرود آ

باخر رسانیدن و ختم کردن مجلس بنقشبا چون نوای طرب انجی نفود دانست رسید
هر چه خواهی که بود آن تو آن آنچ ها و فرهست بفتح اول و سکون جاو یای
فهرست حروف تعریبش فهرس است **فصل الیاء الباء** فانج با مرو منطقه دادی
معروف فالوذج تعریب پالوده فج بفتح راه فراخ فج سر فرو هشته فج بفتح
اول و کر دوم حروف و بعضی گشاده گی میان دو چیز و انده و بدل کردن
بسر و فرنج بعضی بفتح میان دو بازو فراخ مراد فست
و پیوند درخت میوه فلج بفتح اول و سکون دوم قفل میج بفتح دوم و یا
و زشتهای فیروزج تعریب پیروزه **فصل الحاء المهملة** فرج حمل
اسپ ور شده فرغاج ماده گاو و خوب نیک فربه و این لغت
ترکیست **فصل الدال** فرنج گشاینده و حاکم فلاح رستگاری و
پایندگی در خبر فسیح شاد مانه **فصل الرای** فرنج تعریب فرسنگ
فخ شکارگاه و شکار فرکاح آن شتر که بر طعام ریزند **فصل**
الدال فاره و سهاو کاوکوسی و بازی از بازیهای زد فنر و نعل و زنده
و وریده و دریدن فراوند چوب پس در فرزد بعضی سبزه است که
در آب رویدش نهاده مرا نام شاپور بن اردشیر که چون لاله خشان یعنی در افرد
فرسوده کهنه و ریزنده فرهاد خونت و غمد عشقه و مستس فرقد یکی از
فرقدان که دو ستاره اند از بنات النعش صغری و دو برادر فرکند
جای که زاب فرند جوهر تیغ فروده فرهفته و زیرکها و مرد شکسته کرده
معروف فرومند خداوند و شکوه فرید جیختی پیشانی و میانه قلاده
و اسم و جمال بعضی بکاری و مستحمد شده فضح بفتح و ضم و کسر رستن و

الفارسی
م

و زغنه زدن یعنی فریاد بلند کردن فلخود و فلچید بفتح مرده و فاغنه دانه
فلقند بفتح اول و سوم چیزی که بر کرد باغ و بستان زنند از چوب و
خار و نام محل خطرناک از دریا که آن را فم الاسد گویند فنود فسار زوی
خود فهند یوز در صید شیر گوسندش فید بفتح خرامیدن و زیاد شدن
و فایده مشتق از انست و موی اسپ و منزلی در راه مکه معظم
فصل الذال فالوذه فایذ معرب پالوده و پالید فلذ پاره جگر
و جگر شتر فولاذ تعریب پولاد **فصل الراء** فارست درد
فاچ بی فرمان و دروغ گوی فرجسحدم فرنا رنیدن و او ون آمدن
از کسی فخور آنکه بسیار فخر کند فحار معرب پرکار فرخار بفتح آراسته
مرحز و نام شهری و بتخانه فرخوز بفتح با دار و معدوله جای کند زات
فرور بفتح سمان فراوید فرسنگسار میلی که بر سر راه نهند علامت
فرسنگ را فرغار نیک ترشده و سرشته فر بفتح شتاب خواندن
و نوشیدن و رزه فرمورا بی نوا فرسان الشیر که گیاهیست خوشبو
و تداوی بدان کنند فرنور آنکه راه راست وار و در دین قرار و آواز
آنکه کال الحیس گویند و شمع دان موسی که گرد سوی گویم هر شب چو شمع ساز و رباد ارای
فشار فشار فشردن و شنیدن مرادف امشب فطرها یه معفور بادشاه
چین هر که باشد فغفار بفتح عطای شود مرد کانی و ساکردانه نگار ما کاف
فارسی بازرده فنو بفتح جدایی فنجم گستاخانه بهودان فیاد از
شغل فنر بکسر فسوس و تخرب **فصل الزاء المعجمه** فاز رستگار و فرزار
و آستانه بالای فالیز معرب پالیز فراز بفتح بستن و گشادن و فرنگیه

ن

و پیش بالا و بلندی و فراهم فراویز بفتح با بای فارسی سوند و آرایش
که بر سر آستین و دامن و گریبان جامه دوزند از جانب آستر فرنگسای
خوشبوی و کباب از گوشت قدید فلرز بفتحتین چیزی که بر دستمال و غیره
بندند از خوردنی و غیر آن فلز بکسر معدنیات **فصل الراء مع الفاء** فارش
جنازه **فصل السین** فردوس بهشت و باغ انگور فوفوریوس نام
حکیمی از حکمای اسکندر را قیاس [illegible] افلاطون و الیس و وروس که در [illegible]
فرناس بفتح نادان و غافل و اندک فرنیا چیز فهرس بکسر فهرست فلوس
پادشاه روم و زبان رومی امیر لشکر را گویند **فصل الشین** فاحش
از حد گذرانده فرخاش بفتح جنگ فراش بکسر گستردن فراش بفتح آنکه
فرش گسترد و فرغیش بفتح مویی که از دامن پوستین بیرون
کند فروش بفتح با های فارسی کاهل و فرو گذاشت و غلطی در امور
فریش بفتح و یای فارسی پریشان و ترش و ترت مرادف است
و مار هم مرادف است فش بفتح مانند و فس مرادف است و
موزاسب و غیره و بضم یال اسب و شاه پر چرخ و دم که بتازی فش
میخوانند و فیش هم مرادف است **فصل الصاد** فحص بفتح بحث
و جستجو و تفحص است و جای تنگ و پنهان شدن و بیرون
کردن فریص رگ گردن و نگاه دارنده نوبت شراب هر کس در
مجلس خمر فص بفتح نگین و کنج چشم و اصل کار و حقیقت و گره هر چیزی
و سند کاو اعظم و جدا کردن **فصل الضاد** فضا بسیار وندو و
رود بصره و آشکارا شدن خبر و بسیار شدن چیزی و درشکست که

ناهمو

اعنده غیض و فیض یعنی نه عطا و نه منع فضفاض جوانمرد و چشمه که آب
بر اندازد **فصل الطاء** فرط بفتح پیش دستی و شتافتن بر کسی و از
پیش شدن و تقصیر کردن فسطاط سراپرده و شهر جامع شهری از بلاد
مصر **فصل الظاء** فظ درشت خوی فظ خود را اکشتن فجع بدرد
آوردن و مصیبت و اندوهگین کردن فرد الشجاع نام کوکبی فرع شاخ
درخت و موی سر و شریف فزع ترسیدن و پناه گرفتن و فریاد
رسیدن فضل ربیع نام وزیر منصور عباسی که در کار افراط کرده بود
خاقانی گوید مرا فضل ربیعش چند از رجال مرا فضل ربیعش خریطه داری
کمال اسمعیل گوید بر شمایل خلق و کفایت رای کدام فضل ربیع [illegible] جای فضل
ربیع

فصل العین

فقاع سوف و قبهای روی آب از باران **فصل الغین**
فراغ و فارغ اول فرصت و سهو [illegible] باد سرد در تابستان و
تا ای جالی [illegible] نور رخنه شدن فروغ روشنی ظهیر گوید
آتش فروغ رای تو دارد از آن قبیل در جان که فراهم جهان سنگ و آهن است
فغ بضم دوستی که بغایت دوست دارند و صورت تراشیده از
سنگ و غیره و شمن و فغستان بتخانه را گویند **فصل الفاء**
فف و فف در دمیدن فیلسوف دوستدار حکمت و مرکب است
از فیل و سوف و جمعش فلاسفه اند **فصل القاف** فالق در
ایام جاهلیت ماه رمضان را گفتندی عتق بادی که در صحرا افتد
و روشنایی صبح و فراخی احوال فالوذق معرب پالوده فرق
بفتح میان سر و بضم قرآن مجید و گله گوسفند و گرده مردم و پاره

ازجیزی فرزدق پاره شتر که بجهت نال کنر ندو نام شاعری مشهور درمیان
اعراب فلق شکفته دم فوق بضم سوفار تیر و بفتح بالا فلق بیله فلاق
و فلق شکر **فصل الکاف** فارة المسک نافه اک عنان ورده بفتح
اول سکون ثانی و ضم ثالث و سکون رابع و فتح نون که خامس است
سنگی که بر باره و سر کنگره حصار نهند مدافعه را و آنرا اکنون نیز گویند
برای مترس بکسر میم باشد فدک نام باغی که تعلق باهل بیت علیهم داشت
و بعضی منع تصرف ایشان در آن کردند شمار روات آحاد که حجت را
رانشاید ملک بخشانیده در دو ماه محبون خدمت چون خلافت علی بود ولی مرا فدک
فدلک جمع بعد از تفصیل باصطلاح حساب کمال اسمعیل گوید
در نوبت تو زکی سرخند چون فدلکی • در آخر از آنی در رتب تخمینی
فرستوک بفتح فرستوک و بمعنی خطاف باشد فرخاک و فرخان
موی فروهشته فرخاک گوشتابه فرغوک تا خور کاروش زدن
فرموک آن چوب مدور تراشیده که اطفال ریسمان بران بپیچند و گردانند
و آنرا اکنون نیز گویند فغاک دشنده ره جوا داده مصادر شیرازی
بذیل دولت و حشمت نمیرسد هرگز • قبای جاه تراد است بید خصم فغاک
فلک بضم اول و سکون ثانی کشتی و بفتحتین آسمان و گردش آسمان فلک تفنی
از پوستینی پیا رسوی انوری گوید آسمان چو سال و ماه نه جای دستان کنند
در دلش ماحصل دارد و در طورش با فنک فیلک تیر دو شاخه
فصل الکاف الفارسی فرهنگ دانش و ادب و بزرگی **فصل اللام**
فال استخاره و خجسته رای فتال بفتح درخت توشانیده و بکسر زبل

ر
فیصر

و شکستن و بازگشتن فجل بضم ترب فحل اسب نر و غره که بجهت تخم
دارند فسیل نهال خرما فصل یکی از چهار بخش سال و فصیل کتاب و
جدا کردن فصیل شتر بچه از شیر باز گشته و دیوار زیرین حصار و قلعه فضل
افزونی عمل بیهوده و فیصل بفتح قطع و فصل مهم **فصل المیم** فام رنگ
مانند آن و دام که بوی دمی گویند فخم بفتح چادرشبی که در زیر درخت
دارند و درخت را افشانند تا میوه در آن جمع آید فرجام آخر کار
فرم بفتح فرومانندگی و دلتنگی فام و **فصل النون** فانوس سوزان
سوختن فاتولیدن دور تر شدن و یکسو شدن و رانت فاسقون پیشه
روم فالیدن بکسر فشاندن و ریختن فتان زر گرفته اکمه و شیطان
فتردن وردیدن فراخ آستین جوانمرد فراختن برافراشتن و اکرم عربی
عمیق فرزان بفتح استواری فرزین در شاه شطرنج فرعون لقب
سلاطین عمالقه و عاد مدن سخن سر شته کردن فرفون جمع با دریون
فرن بضم تنور فروردین مدت ماندن آفتاب در برج حمل و باد دبور
و رین سکام ورزد باد فرود و نیست کش خوانند عرب ریح الدبور
فروتن متواضع شیخ سعدی فروتن بود هوشمند گزین • نهد شاخ پرمیوه سر بر زمین
فروزان بضم سوزان و تابان فرو ماندن متحیر شدن فروهلیدن که آتش
و افکندن فسان بکسر سنگی که بدان تیغ تیز کنند و آنرا افسان و سان
و فسن نیز گویند نوی ساون وسن و حکایات گذشتگان که آنرا
افسانه و افسانه نیز گویند کمال اسمعیل گوید
از آن سنگ فسان تیز مشود خنجر • که ظفر برد که دل خصم تو سنگ فسان

فسا شدن مالیدن و راست کردن و رام کردن و افسونگری فسردن بضم
و کسر تین نیز آمده سرد شدن و منجمد گشتن آب فسون بضم کلال که ساحران و
مؤمنان بکار دارند حصول اغراض را و افسون نیز آمده فشردن شنیدن
و پای بر جا بودن فغستان بضم حرم سلاطین و از اسکندی نیز گویند شبستان هم
فرستش بسوی شبستان خویش برخواهران و غستان خورش فلاخان نیز فلاخن
کفه که دو ریسمان بران باشد سنگ انداختن را و آنرا پلخم و کلاسنگ و فلانک
نیز گویند فوزدن فرزودن شهنامه دی و بهمن و آذر و فوردین
همیشه پر از لاله بینی زمین فوردیان پنج روز آخر آبان ماه که آفتاب در
عقرب بود و از روز نوروز منافات بری خورد جان گوسفندش فوطانان
دستار خوان فرهیدن ترزدن رزیدن زنق شدن و افسوس و
استهزا کردن فصل الواو فراخ رو سرو برونده از حد خود
و مسرف فصل الهاء فاره همنازه فاغره نوعی از عطر که او را
آن مقدار نخود باشد و پوستش بشکافند و تخت فاغیه گل حنا فانه
چوبی که هنگام شکافتن چوب بزرگ در شکاف آن نهند تا اره و تبر را یکدر
و آنرا ایجار نیز گویند فتنه شور و غوغا و نام کنیزک بهرام گور که چنگی بود و قصه
بهرام و او و حکایت او مان و غضب بهرام برو و بعد از مدتی بوسیله بر
بام بردن عجله باز منظور نظر بهرام شدن مشهورست فرخشه بعضی شته را
و قطایف فرفره کاغذ پاره که کودکان بر سر چوب تعبیه کنند و بدست گرفته دوند
و بهوای مواجه آن از اگردانند فرواره باد گیر فرمایه انکه کارهای
دنی کند فروزینه آنچه آتش بدان افروزند انده افزاینده و فرمخه

ہم

بفتح با و ب و خوردی و رتیه بفتح لعنت و نفرین و سنه مراد و بت
فرشه بفتح با شرای فارسی زشت و بمعنی بلبل آمده فرزه بودن رزه بلند و زن
و غالب شدن فسیله گله اسب اشکار فکامه بکسر مولودی که قبل از زمانه
زاده شود و ما ساقطه از انسان وچه از حیوانات غیر انسانی علاده بضم
و فتح سپهده فلده بضم و فتح شتر جوانی که نو زاییده باشد و آنرا آغور نیز
گویند و لفظ آخر عالی آنه کند فواره بفتح و تشدید محل جوشش آب
فه بکسر چوبی که بدان کشتی رانند فروزه از جواهر معروفه است هر
بامداد نظر دران کردن روشنی چشم افزاید فسلسته و سیله رخساره
فصل الیاء فدایی کسی که از نسته مرتکب امری شود که سبب جنایت
لازم داشته باشد بفرمان حاکمی یا شیخی برغبت نه باجبار و اگر از هیچ
سعدی گوید فدایی ندارد در مقصود چنگ اگر بر سرش تیغ بارند و سنگ
فرنج با بای فارسی فربه صندل اغ سلمان گوید بحر میان تنان نرنج لاغری بکند
بدور دولت عدل تو فارزی را باب القاف فصل الالف
قاکبیر منجنیق قسطاس بوعای حکیم پسر صاحب کتاب بوقا که بنام پدر
تصنیف کرده بود در احکام و هفت آتش پرستان فقطا مرغی که
آنرا سنگخوار گویند قلا بفتح فلاخن قلیما جرمی که بعد از گداختن زر
سیم بماند قندیل ترسا قندیلست که همیشه در کلیسا سوزد فصل
الباء الفارسی قرب بعضی نام موضعی قلاب و قلا بضم گلها می
کردن و عزه و بفتح جاعتی که زر نا سره زنند قلب عقرب ستاره
مشهور در ربع سلمان گوید ماه من از قلب عقرب می نماید مشتری

قصب بمعنی نی و جامهٔ کتان و حریر و سکون حاء و خرمابی مشهور
فصل فی الجیم التازی قولنج بضم اول و کسر سیوم مرضی معروف است
فنج و تبازی بفتح بمعنی باز فصل فی الجیم الفارسی قچ بضم گوسفند شاخدار
جنگی که آنرا ناک نیز گویند قلچ بضم اسپ و اشتر و غیره که سرا پای ایشان از
هم جدا بود و قاب پای آن بهم رسد و آنرا شوربا نیز گویند فصل
فی الحاء قزح بضم اول نام دیو و قوس قزح معروف فصل فی الدال
قالمراند یعنی روز آرند قاورد حلوایی متعارف قباد بضم نام پدر
نوشیروان بانی حلوان و کازرون که سوخوای پدر بوزرجمهر و
بوزرجمهر وزیر او بوده شده و زرای بخوکور از شهر مروند قزاغند و قزاکند
و قزاگند بفتح جامه که از ابریشم خام که آنرا قسر نیز گویند درحشو آن نهند
و اجیده ها سنه بروز جنگ پوشند دفع تیر را قیتدزارند یعنی شب
آرند قند معروف و نیوی سکر گویند فصل فی الراء قار نام دارزی
و بمعنی سفید هم مستعمل شود و در ین هنگام بتری برف خواهد بود انوری گوید
چشم این ام سویدا زاسک حسرت بحو قار روی آن الهام از حال بحسرت همچو قیر
وقار بفتح کبوتر بغدادی و اسم شنقار سیاه زنک قطر بوست تنک
که دانه را خرما را گرفته بود در درون خرما و نام سگ اصحاب کهف
قمار شهریست که عود قماری بدان منسوبست تاج ماثر شعر
سوخت شب مشک رنگ آتش خورشید نور نکهت باد سحر قیمت عود قمار
قمر از شب چهارم تا شب سیزدهم ماه را قمر گویند و شب چهاردهم و
پانزدهم بدرست قنبرها گویند از ترکستانست و در مسالک و ممالک

از هندستان نوشته شده و گویند گلی حسن خیزست تاج ماثر گوید شعر
شهر زوپای روم نوترا از بوستانست راه ز خوبان شهر خوبتر از قندهار
قیر سیاه و روغن سیاه که در شتران گرگین مالند قیصور شهریست
شرقی قریب بمحیط قلا و ورد قلاو و ر بفتح تا ابر و جماعتی از لشکر که پیش
پیش لشکر روند و در هندوان طائفه راجوگی گویند و بمعنی مرد و زنی هم
مستعمل است و این لفظ ترکیست فصل فی الزاء المعجمه قندز بضم
نام ولایتی نزدیک بطلخان و پوستش که سلاطین پوشند قاز ترکیست
و نام پرنده ایست مشهور بوبی علو لاگو نندش قاقم اندار سنجابی
وقاقم باز صفت بکر شعر ملک اقالیم آگهی بود قاقم انداز پادشاهی بود
وقاقم را بر گوسفند و گاو جنگلی نیز اطلاق کنند و آن عبارت از
قوچ یا گاوی باشد که در ولایتی سر آمد بود قز بفتح ترکیست ابریشم
قنقار ترکیست بط سفید قزلباش گران بها قلاو ورمان قلاوز که
گذشت ظهر گویند موضعی که طریق صواب گم گردد اشارت گویند عقل را
فصل فی السین قابوس نام پادشاه استراباد و قصه او مشهور
و ملقبست بشمگیر قاس ابرو قاس آقیاس قبله گاه مجوس آتش
قربوس بضم پس کوه پالان قاس گوهی نمیس که از آن عقیق خرد و جنس
بالس دانشمند ترسایان و علم ایشان ققنس و ققنص و گویند جنس مرغ از
ققنس و ققنوس مرغیست بغایت خوش رنگ و خوش آواز گویند
سیصد و شصت سوراخ در منقار او موجود است و در بلندی
کوه برابر باد نشیند و از آواز او مرغان جمع آیند و از آنها گرفته

قلاوزی

طمه بخود سازد و چون هزار سال زید و عمرش باخر که قریب شود قدر
هیزم جمع کند و بران نشیند و همی سراید و مست گردد و بالها برهم زند
چنانکه آتشی از ان جسته در هیزم افتد و خود هم با هیزم بسوزد و از
خاکستر آن بیضه پدید آید بواسطهٔ باران که بران بارد و از ان بیضه
مثل آن جانوری پدید آید و ققنس جفت نمیدارد و موسیقی را از
آواز آن گرفته‌اند قلسدس همان اقلیدس قلموس هشیاری قیس بفتح
اندازه و نام مجنون **فصل الشین** فاختن او ش منجنیق که بحیله
کوبه گردی و منتج طلب احسان کننده است قلتاش مجردار کامتا
ولی تنک و نام قلماش بیهوده و هرزه و یاوه قماش بضم خنور یعنی
متاع خانه **فصل الصاد** قرص بضم نان و غیره قفص بع قبض نکار
فصل الضاد قرض وام **فصل الطاء** قبط اهل مصر کلی را قسطی گویند
قط بکسر کوشوار قسطط موی جعد قماط خرقه که در ان کودک بپیچند قیراط
نیم دانگ **فصل العین** قاع زمین هموار نرم قنع بکسر طبق بزرگ
دسمامه بزرگ و طبق که بروی طعام خورند **فصل الغین** قلایغ
طعامست **فصل القاف** قاف و صفت از حروف تهجی و در عجایب
البلدان مذکور است که کوهی است محیط بربع مسکون با نصد فرسنگ
بالا دارد و در میان آن آب آفتاب چون بران تابد از شعاع
سبزی بر آب افتد و چون منعکس شود آسمان کبود نماید و از ازرق
گویند و این از غلطهای حس است و لون لازم اجسام مرکبه از محققاست
و بسیط را از ملون بهره نیست و این در فن حکمت مبرهن شده و

و همچنین در حکمت مقرر و مبرهن است که ارتفاع اعظم جبال زیاده از
دو فرسنگ نیم نتواند بود و منقول از عجایب البلدان قفراق جوالدوز
کحف میانه سر و کاسه سر قرقف بفتح هر دو قاف و بضم هر دو نام کتاب
ترسایان و آن سه کتاب است قطف خوشه خرما و میوه رسیده
فصل القاف قاق هر دو را از دا حمق و کم گوشت و گوشت خشک
و دوم و سوم عطفست بر مرد نبرد را از قیق چاشنی آتش قبچاق صحرای
معروف و طایفه از ترکان همان نواحی قشلاق ترکیست جای زمستان
و گرمسیر خواجو گوید شعر چون هوای یک ایل بند کز نشان سرد کشند
خیمه بر جشم زنند قشلاق و ییلاق قشق کمر قنق کرک مهمل که بقرا دراند
و علوفه طلبید قوتق گرگ ملای آدم بنی که مرگ در اید قیرک کوهان
بحق تلمی آتش که ره سیار محب قرحواک همان قرحواک و کنک هر دو
کاف فارسی زده **فصل الکاف** قابول بوزینه همون مخارجه عمارت قاف و دال
قول و دلیل قاول مردم شمالی شرف نامه گروهی شمالی اقلیمستان
کر قاوس هوای معطش از قلقل بضم مرد و قاف هر دو سبک روح و ظریف
و آواز شراب که از صراحی بیرون آید قسطال قسطل رعجی قوم نسل ابراهیم
و توابع عقال سرهانی مشهور که بجهت دفع امراض تنز فصد کنند انوری گوید
عدو و جراحت هم تو دارد اندر دل مدت مردمک دیده زان ند قیفال
قبل نام صحرای معین **فصل المیم** قادم از سفر باز آمده و پیش
کوه یعنی پالان قائم نوعی از پوستین و از ان آس هر کوهند قائم است
و بشاز وی درست و دست تیغ و قائم العصر آنکه جنس بجا باشد مرتبه

فصل الکاف
ح

قدوم بفتح تیشه قدم بکسر ممشکی قرزم بضم دریای قلزم حکیم سنائی گوید
بود قرزم اگر نکرد از دیده یمت • با آنکه زرش نشمارد بلند ترش •
قسم بکسر بهره وبفتح سوگند قسیم خوبروی و مقابل چیزی قضم علف و آب
واسپ سفید که خط بران کوبیند قلم خام اتراشیده و مثر گوهمان
قمار باز بند و ابزار ازلام کویند قلزم نام شهری که دریا بدان منسوبست
و چاه بسیار آب که فارسیان اگرا قرزم خوانند قم بضم بزغر و شهر
شیعی قمقم آفتابه فصل النون قاآن پادشاه چین مرکبست
عماد فقیه گوید خراج کشور قاآن بهاش • وزین کمتر شناسی عطاکن
قاب قوسین اندازهٔ دو کمان قارن بکسر راء اودی پاکشتر [illegible] قارن
مردی مشهور انوری گوید قارون کند اندر دو نفس تیغ جهادت •
یک طایفه میراث خوزه رشته خواز اقاقیه [illegible] قانون اصل
و قاعده و آیین و نام کتاب طب شیخ ابو علی و ساز معروف قپان
با یای فارسی یکسی بزرگ قبلا زردشتیان آتش قدرخان چین و
سر قند قران اتصال دو ستاره صاحب قران آنکه در سال قران
زحل و مشتری متولد شده باشد والبته بمرتبهٔ عالی رسد قرطبان
قلتبان ای جت و بی ناموس قرن بفتح هشتاد سال یا سی سال [illegible] گویند
قرن [illegible] نام محله از یمن که اویس قرنی از آنجا بوده قرن بکسر کفو
در جنگ قرن همنشین قسطنطین بضم شهرت [illegible] دریا دار الملک
رومیست و نام کتابی که ابو القاسم حکیم در احکام [illegible]
تصنیف نموده قطران دارویی که شتر گر [illegible] و است و فارسیان

آرکیران گویند و مدینه که شیث علیه السلام در مغرب بنا کرده بود ورکی
قومی بت پرستیدی سلیمان ع دیوی را که نام او قیطس بود فرستاد تا آن
قلعه را بر کنده بدوش گرفت و نزد سلیمان ع آورد و نام شهری هم
بوده قلون نام ترکی که رستم او را به نیزه در ربوده و بن نیزه را زمین
استوار کرده و او چون مرغ ماسه زن بران نیزه بوده قهرمان کار فرما
قیروان شهریست در مغرب مشرق و مغرب نیز گویند قرغان [illegible]
لفظ ترکیست فصل الواو قواسور و خانه که در حوالی خوارزم
بود قید و نام پادشاه ملتان فصل الهاء قارورهٔ شیشه
معین قاعده الجمع شای چیزی بران باشد قافله کاروان که از سفر
باز آیند قامت بالای مردم و بانگ نماز قاه قاه بلند خندیدن
باواز سخت و قهقهه از ان فروتر بود کمال اسمعیل گوید رخنه کری
دهان زر از چو قاه قاه قبیته نقل معروف که از سکر ریزند و
حلوایی که از عسل و دوشاب پزند سفید رنگ و خشک و شکننده بود
قبیله جماعتی که از یک پدر باشند قره روشنی قرابه شیشه بزرگ
که باندام کدو سازند و گلاب و غیره دران کنند قراوه کاوه
برای محلات قطیفه رختی که بعد از خروج حمام پوشند و بدان تن
خشک کنند قله سر کوه و سبوی بزرگ و نوعی از انگور و رنگ آب
که بزردی زند قفقد بفتح مرد و قف از صفات حروف تهجیست
باصطلاح قراقمه بضم میان قوصره بفتح جلت خرما و آن مثل
جوال خوست که از لیف خرما سازند و خرما دران نهند و ما طراوکند

خواهندگان

قوقه تکمه کلاه قهوه معروف **فصل فی الیاء** قالی معروف شیخ سعدی گوید
گر آزاده بر زمین خسب و بس ما نکس بر قالی زمین بوس کس قرزی سرخ رنگ
مرجه باشد قواوی قیاوت **باب الکاف فصل الف** فرسا فی
کانا ابله و نادان دچوب بن خوشه خرما و انگور کهربا صمغ درخت جوزی
خاص است چون کبریت آتش در گیرد کاه را جذب کند و چون با جو
دارند رفع یرقان کند بخاصیت کرمت بطبع چون آن را بگدازند مانند
بروغن شود و گویند در حده و روس حشمات که بر مسحو شد و چون با
بروی مسیو زدی بندد و کهربای خالص شود و آن را اجاده نیز گویند کیا
بکسر و بای فارسی مخوط اده کبد ا بفتح لام و آن را العشر نیز گویند کیست
بضم اول و فتح دوم نانی که از شکر و کنجد پزند کجا کدام جا و کی و تا کی
بمعنی ولیکه چه و که شاهنا براوت حندان سادر بود
کجا مرترا بر سر افسر بود بگار زمکاه دلیران بدی همی لیواهای جشن آمدی
نیز سیاوش خرامید زود بره بر نشم داآن کجا رفته بود لعزه
کجا شاهی نشیند با گدایی انوری گوید ممتشه تا که شاه مسر سرخ
چنان کجا بنود رفتن پیاده چو شاه بپیل حاوثه تهاب بادعم بعدو
بیاری فلکی درعرای باد اوه کال الحکم رای تو ناصح کی فتح و ظفر
کلک تورا تقت کی تیغ فا تعت کیا تا وکی چهار طرح را گویند
گراهر کراو بمعنی کرا یا عزت و بیا نویسند کرانه مسل دلی سوی تو
سیه با در وش چو گیسوی تو کرا بفتح ولشدیدچ م گرا را چو
زرین در گرپا بفتح و بای فارسی کیاهی که آن را هند ور گویند

شیخ سعدی گوید

کربلا معروف خاقانی من حسین وقت و نا اهلان یزید و شمر من
روزگار رم حمله عاشورا و شروان کربلا کرونا گوشه عود و طنبور و
امثال آن و سیخ کباب کسا گلیم کفا بفتح افسردن گلو و سختی و انچه بگسی پس رسد
کلا کلمه ایست که بجهت رد کلام سابق استعمال کنند و تنبیه بر خطا و
معنی حقا هم آمده کلا و کلاه ء عوک کلیسا معبد ترسا ظهر گوید
و پرستشگاهی صلیب و کلیسا محراب راست کرده و منبر نهاده
گا بضم سبا سه که از اراق و زباز نیز گویند و آستین فرو کرده گرا بفتح
اول جای کو سغندان و طاق خانه و زنار و دیوار کنند تا بفتح اول و سوم
ته و از زار بوده نیز گویند و بکسر سوم نیز آمده کال اسمعیل
بکنه بهجو هم اما بوقت عرض نیز ملارک حنی شاخ کند نا بنود
کیا پهلوان کیمیا زر و سیم کردن مس مکر و حیله ملتبس بواقع و اگرچه
معنی اول در زنک نانیست سوزنی کو آنان که در مخالفت ما و شاه دین
بو دند و ست بر او بکر و کیمیا بی کیمیا و مکر بفرمان تخت
زیشان نشان دهند چو سیمرغ و کیمیا **فصل فی الباء الفارسی**
کاتب نویسنده و خیک دوزگاعب نارستان کب بفتح حوالی دهان
کرب اضطراب و اندوه کعب قاب پا کعاب سوم قدم کلب
بعجش منقار مرغان کنب بفتح گیاهی است که از آن ریسمان سازند و
شاهدانه و بنگ از آن سازند ما ران کساست کال الخجنه
میز شد تنک حاف مرشد حواف غافل از ذوق باده غنی است
گره الشیخ کالبنی گویند ما کالبنی نیست شیخ ما گنی است

گرساسپ **فصل الباء** کوشاب و کوداب موجه آب کوه
یکی از اجداد رستم و نام پسر نوی ابن طهماسپ گشتاسپ بضم
پدر اسفندیار رویین تن که صد و شصت سال پادشاهی کرد و آخر
دین زردشت پذیرفت و چون زردشت را در شهر کشته بحکم
آنکه دعوی پیغمبری میکرد جاماسپ حکیم که وزیر گشتاسپ بود
بحکم گشتاسپ بجای زردشت منصوب شد و آئین زردشت را تازه
داشت گشتاسب آش جو که جهت بیماران پزند گشتو سب با
واو فارسی احتلام **فصل التاء** کات شهریست در ماوراء
النهر کاست کم شده کرده کردن کاست روی گردانند و زراعت
کرد گست و گندت بفتح مگس عسل و میخ نیز گویندش و بعربی کلی است
گبت بضمتین حنظل و شاه و نیز گویندش شیخ سعدی گوید ٭
سرو چشم هر که ببوسید دوست ٭ ولی لبی درد چو شاخ گبت
کت بفتح تخت مسان بافته بریسمان و غیره و بکسر بیخی که ترا کوت
بضم کاف و کر دال دست و بعربی شیر دوخت است کرفت بکسر تا
آنکه خود را از دنس و نجاست پاک نشمارد گفت بکسر دوش و آنرا سفت
و هور نیز گویند بعربی کتف باشد بتحریک تا و سکون مراد آید
کیفت بفتح از هم باز شدن و امنا و کلات قلعه یا دیهی که بر بلندی
باشد خواه آباد و خواه خراب کمت بضم شراب سرخ که بسیاهی
زند و اسب سرخ که یال و دم سیاه داشته باشد و نام شاعری
از عرب گمت بضم اول و کسر دوم و سکون ثالث و بضمتین هم

کلاه

گفته اند معبد یهودان و کنشت مراد فاست کوت با واو فارسی
گفته اند مردم کویست کوفتکی گیمخت تیماج و بعربی هم تماج را گویند
فصل الثاء کراث بضم کنند ناکیومرث اول پادشاه از فرزندان
آدم علیه السلام و بکوه نشستن و پوست پوشیدن **فصل الجیم التازی**
کاج احول و بمعنی کاش نیز آید کج بفتح اول و سکون ثانی خردم بدنه
و مردم جنگ و داب را گیج گویند کج بفتح معوج و آهن سرکج که بدان
پیخ گشته گرنج بفتح کوی گریبان کریخ بضمتین زمرد فرمای بوجهل
کرنج بفتح و جیم مرد و آمده تالاری که خرمن بر آن نهند تا از باران ن
تباه نشود و کنج خانه و خانه کوچک و خانه که حفظ خرمن بجهت خود
سازند و آنرا اگر بجه نیز گویند کلوچ با واو فارسی نان ریزه کنج بضم
گوشه خانه و مرغاری که باشد کنج بفتح بیرون گشته و احمق و خود
ستا کویج کوسه و شکل بخم ریل گولاج نوزن نوشانه حلوای
که از آن بر آن خوانند کوفیج آتشدان و قولنج و اول و نام نوعی
از موسیقی کالیج انگشت کوچک پا که کالوج نیز گویند کاج میان
سر که آنرا تارک و تارو ترک و چکاد و هباک نیز گویند و سیلی
که بر قفای کسی زنند طپانچه گوید فلک بعشوه ات کردم شده و استاد
نکاح کرده قفا همچو روبها ز سیهی کاریج لفافه که از کماس سیل زند
رز دوزان کالوج کبوتر ازا هم گویند کلیج رنج اندام و دست و
مسجد کلوج بدل کرده کوچ نعل و چرکی از منزل بمنزل و بوم که جانوری
نامبارک باشد کوچ بکوچ مرگ در دو ازا مانند کنج پراکنده و

فصل الحاء التازی

دکیج سکانه و بر اصل نقد کاخ کوشک و خانه بی روزن خاره
روزن و کاروان خاقانی گوید و ساکه دور روزه کاخ و کوخ
در راه محمدی کلوخ است کالوخ نوعی از رستنیها کخ بوزن کرخ و
بضمتین نیز آمده و بضم اول و کسر دوم پنبه و نیز آن شتر کبر دوخ
ریزند بزی شتر ار کوسند کش کج بضم صورتی مهیب که کودکان از آن
ترسانند کلوخ معروف کرخ محله از بغداد کرخ بفتحتین زحل که وآن
بران نهند **فصل الدال** کاسه رود و رودی معروف کاغد کاغذ کالود
شکافته کراد جامه کهنه پاره پاره کرد بضم زمین زراعت مرحم
باشد از غله و تره و جماعتی که در صحرا و کوه باشند و در زمان ضحاک
پیدا شده اند کرد مسند و کره مسند شتاب زده کرو دجای عمیق
کم آب که آب از آن بدشواری آرند کروشانی که از درخت نو وقت
پیراستن دور کنند کند نا روای اجناس کشاد بفتح و تشدید [illegible] کمان
جدا کردن و رها کردن طهر گوید حسم زمانه من که با قبال شه [illegible]
هر تر خرمی که بجهت زکرلی و عید کفند بفتحتین از سیم باز شود [illegible]
کلنند کلنگ که بدان دیوار و زمین کنند کلوند بفتح سندی که از تخم
وجوز و غیره سازند کوه اسد کوهی است که آتش در ان کوه
درخشنده و مرکزش [illegible] کهبد بکسر صاف [illegible] انه پادشاه محصل
نقود خزانه کهبد بضم کوه نشین از زهاد و عباد و قسیس **فصل**
الراء کاتوریان کارزار جنگ کار کرد کاریگر [illegible] و
سخن و نظر با ن منصف شود کاز غوشه ریست در کستان نزدیک

خض

ختن که از نور ماه مقنع روشن شدی و آن را کاشغر نیز گویند کاسه کرام
مطربی که بقول مخترع اوست کاشم و کشن میر شهر حیس خیز کامگار
پادشاه با اقبال و ارسباع طیور کاری آنکه شیر گیر باشد کافور غله دان
که از گل سازند کان [illegible] زر تو انگر و مایه دار کبر بفتحتین نباتی که بدان ترشی
سازند و معروف و عربی رصف باشد کیا بکسر فلاخن و
پرنده است بعضی گویند راجب کبود بفتح کرمست ماهی خوار و
شب بر آب رود و روز در خشکی بود کنج شر ماسینه که با شیر و روغن خورند
کبد بور بکسر باغبان و برزکر و سرادار کحل الجواهر سرمه که مروارید
وغیره از جواهر در ان اندازند روشنی چشم را کر بضم ربخ و نام
رودی معروف در حد و شروان کر بوزن زر توان و مراد حالی
گویند پرسد آخر چه آرزو داری آرزو زمر و غم [illegible] کام و کر [illegible]
کراکر بضم اول و فتح چهارم کلاح کردار بکسر فعلی نیک و بد مرحم ها شد
شها مه کرت کنج با بدر کفتار من بکوم کنون ما بو کردار من
یعنی کردار خود کرد بکسر کاف و سکون دال و جیم باشند کوید این
شتره یا پاره سوراخ کنند کرد بفتح زمین کنده و شده وکوه
گرگر بکسر بر دو کاف قسمی از با قلا کرکس بفتح ولایتی کرز بضم پکار
یعنی مشکار کزار بضم با کاف فارسی چینه دان مرغ کسار بضم
خورنده و امراز خوردن کسور بضم صرفه کردن چیزی کسک الحجر
و کوشک الحجر سنگی که منجنیق پاره وحصار اندازند و معنی آن
سوراخ کننده گوساک است کشم ولایتی معروف کشبورد نست

کشور اقلیم و تمام ربع مسکون هفت کشور است هر یک منسوب بکوکبی
بترتیب اقلیم اول منسوبست بزحل و آن هندست دوم بمشتری و
آن چین و ختاست سوم بمریخ و آن ترکستانست چهارم بآفتاب
و آن خراسان و عراقست پنجم ماوراء النهر و بزهره منسوبست ششم
روم است و بعطارد منسوبست هفتم اقصای بلاد شمالست و آن بقمر
منسوبست و بلاد یاجوج است که همیشه برف در آن اقلیم باشد کفشیر
بفتح آلتی که بدان سونند کنند طلا را و امثال آن کمال اسمعیل گوید
زخم خنجر و زوبین و ناوک [illegible] بسته بکفشیر بادوش کلاه رعوک نار
بکسر و فتح بر و دامن بخصی و طرف چیزی دوری و بضم میوه و بفتح
خوشه خرما و موز کنداکور بضم دل و رو دولانا کندر درختی
درخت بسته و برندارد صمغ دارد که آنرا اثر کنند رگویند کمکار
بضم و بفتح تار پوست اکلسنه کنز رگردی علفه کوار بضم سبدی
که بدان میوه و خاک و غیره کشند کوزبوز گوشت رنام علیمی
کیلانی گونار علاف خشخاش و آن منوم بود ظهیر گوید در
و هر منو فتنه خنجر خون کنند ناتش مرا تا نفح صور خاصیت کونار با
تا خمار تو بتجنش جو کنند نات لکن مکیند در منو فتنه بیت آن کل کون ا
گون فرنادان و احمق بغایت کونر بفتح رمه شوره ولی آب
آبار بکسر کاهل و نیز گیاهی کیفر بفتح و کسر شمانی و طرفی و سنگی
که بدان دو نج زنند و او بند مات لعنی طرف ماب و سنگی کور
کنکره حصار نهند بهت جنگ و موی هر کس گویند مکافات

نکا

و مکافات بدی گنجشکی که آنرا پاد اسش و باد اوراه و شان سر گویند
و به بی جزا باشد شهنامه که چون بچه شیر زیر پروری چو دندان کند تیز کیفر بری
گبگبر بفتح گیاهی گبتور بی مهر **فصل الزاء الفارسی** کارساز آنکه کار مردمان
سازد کارصومعه که بر سر کوهی باشد کاتار چوب بن خوشه خرما
گراز بکسر خرامیدن انوری گوید ساحت قدر ترا نیست کناری بخرام
عرصه قدر ترا نیست کرانی بگراز گراز بفتح گوزه سرنگنه ازروی که
مرزنان را هنگام زادن باشد گروز بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم
شادی و طرب گریز بفتح و ضم کنج خانه و زیصه که باز و سایر جوارح طیور
را در آن دارند تا پر برزند و باز پر آورند و پر ریخته و زیصه
بجاو مهلة آنست که دستها از زیر پا بهابند ندها و دست و ما بندند
گشاورز بفتح برزگر و دهقان کفلیز بفتح کفگیر که طباخان و حلوائیان
دارند و آنرا آزون و پالونه نیز گویند کلوخ انداز برق اندان گنگدز
شهریست بتوران که فریدون ساخته و اکنون گنگدزش گویند
گوزچینه ریث از پری کیز بکسر غند **فصل الزاء الهندی** کاژ
احول کژ بضم بیخ درخت **فصل السین** کابوس عبد الحکم کاترس
صاحب شره عظیم کاوس مرد نخره تهنک و اسب که پوست سر سی
آن سعد باشد کنوس بضم با واو فارسی کج هندی راست و خوب
مرادف منست کبیس که در ماه شباط اعتبار کنند و آنرا کبیسه گویند
کرباس بضم و فتح بیخ موی و کورس بفتحتین نیز گویند کرفس و ندو
که از آن ترشی سازند کرکس بفتح مرغ مردار خوار ارغاب و

کریچ و کریچه
دشت نقلان یا گریچه همه
چون کلک کاه نان و یستنه جنگ

طیورست بعربی نسر گویندش خاقانی گوید گرکس شب غراب دار ار خلق
سفله آتشش بر اندازد و کرباس بکسر سراچه که بر بام بر کرده باشند و ساخت
خانه و کلیاس نیز گویند گیس داروی که چوب مشربدان ظاهر شود
کاس بضم و تشدید چکول که گدایان دارند کوس طبل بزرگ و پهلو
بهم زدن دو کس و زبان واشارت ظهیر گوید نفیر کوس تو خواهد ملک اصلاح
چنان بود که جبل ز نسیم گل بشام **فصل الشین** کاش کاز برای تمنی و
ترجی بود و بعربی حسرت گویندش کبش بکسر و فتح چپش از جنس بز
کرباس کرباسه گزرش بفتح تظلم کردن گزارش بضم ورخور دوش
بفتح بغل و دست بادست بر تهی گاه نهادن و نام شهری باز
ترکستان که از نور ماه مقنع روشن شدی و نیز بمعنی خوش آمده کمال
اسمعیل گوید کجا جوشش ورین روزگار آزادی است
به بندگی تو استاده است برکش با وکش بکسر مرکب از کاف ابطه که
مکسور می باشد و شین که ضمیر غایب است و ساکن بمعنی که او را و کرمعنی
من بسم تو انداید و کمش گوی کش گفت یعنی بد و گفت یا که او را
گفت کشاکش کشیدن هر سو و کشیدن از دو طرف کشیش جادو به
با بیاواشارت و راه رفتن بسیار رود و روراز رفتن کش کمش کدکش زدن
و کذاشتن و باز استاده کردن کفلیوش با واو فارسی و بای فارسی
قطیفه رزد و زی که بر کفل اسپ سلاطین اندازند گدنش بضم اول
و کسر سوم پنبه زده رشتن را و آنرا باغنده و غنده نیز گویند گوش
چهارم روز از ماه کیش سیاوش نام نوایی کاغ او از جبا بندارد به

برهان الدین
صحیحه

درطاس کرتنج بضم گرز و کرخش کرنج بضم گیاهیست که بدان استخوان
از جا رفته را بندند و آنرا بعربی اشنق گویند کناغ بضم تارهای ابریشم
که بدان دیبا و منزر بافند و کرم ابریشم وا نیز او سله نیز گویند
و تار عنکبوت ظهیر گوید کناغ چند ضعیفی بخون دل بتنید
تو جمع آری کس اطلس و آنگه فزون سعد سرای عدو زهیبت کشیده
زندگی شده در گور همچو کرم کناغ کنغ و کنغ نوزکاشخ چرک چشم و
آنرا نخ نیز گویند **فصل الفا** کاف شکاف و حرفی از حروف تهجی
ولاف اگر اول فارسی باشد کرف و کشف مرد و بضم سوخته کشف
بضم سنگ پشت کنف کرانه و ناحیه وطلی و جوز و سرکوف بوم و شانه
حساک **فصل القاف** کوه مخروق کوهیست در حدود ارمن بعربی قاف
گویندش **فصل الکاف** کاباب و کابوک کنج کبوتر و آشیان گنجشک
کارنگ خیار کاردانک پرنده ایست دراز گردن و آنرا حکد و
جو پینه نیز گویند کاک مردم و مردم چشم که بعربی انسان العین گویندش
و کهک و کنک مرادف اینست کاداک میان تهی کبک پرنده
سوف کبوک پرنده است آبی سرخ رنگ که ترکان آنرا عنقد گویند
کبتیک بضم اول و فتح دوم سنبه که آسیا بدان تیز کنند کنک با جیم
فارسی جانورست که مشک دارد گویندش کراک بضم پرنده ایست
سیاه و سفید که بر کنار آب نشیند و دم لرزاند کردک بکسر نیز
و جسمان کرک بضم کم و فتح دوم سرسمود کل مرادف اینست و
مرغی چو کرکس ان فلک نسر طایر و نسر واقع که دو ستاره اند موسوم بدین

اسامی گرسنک بکسر های فارسی مرد جنگی و جوزه مرغ گرلک بکسر اول و
سیوم کار و خرد و لوک تیغ و دست کج گشنک بضم حبل و خرد و مراد
اینست کشک میتو کجی کن بفتح و سیوم فارسی سوسمار خود کلک بکسر
اول و سکون دوم قلم و تصحیحش آتشدان کلنک بکسر کم و سکون دوم
و فتح سیوم تخم خرخ یعنی تخم خوه کلناک کرکی کلونک و کدن آکتی که
کازران و دقاق ن حاجه بدان گویند بعربی بسرز باشد کمان فلک
برج قوس کناک بفتح در شکم کنجک بضم اول و فتح سیوم خنری او که
و بدنش سر و را آورده و آنرا ملک و نوبا و ه نیز گویند سوی طرفه است
کندک بضم کم و سیوم رزه نان کسک تصحیحش شن که کیاهی است و
ریسمان از ان کنند و تحل کورک سناک کاری کوزادک بضم
کم و سخ و زای فارسی پره کلدان کوکب کاهو بالی صید منسوب است
ظهیر گوید بهفت لخت جو دت چنانکه شدی زمانه روز روشنش کوک دو گنار
گیک جانور خرد سیاه و گزنده معروف گرکعلا معار کهنه گوسیج روز
عمر دارد بعربی برغوث باشد کیک بکسر اول و فتح دوم سوه معنی
کماک در بامست **فصل الکاف** کدنک جوبی که کازران جامه
بدان گویند گردنک تصحیحش ابله و لی اندام و دیوث و کرد بکل هم بدین
معنی آید گرنک بضم اول و فتح دوم اسبی که آبی رنگ باشد کلدسناک
بضم فلاخن کنار رنک بضم سخته ولایت و مرزمان کوشنک بضم و
فتح جستن **فصل اللام** کابل شهرتست میانه خراسان و هندوستان
و آنرا کادل نیز گویند کاچال با سیوم فارسی آلات خانه کاکل بالسوم

مفتوح

مفتوح کلک میان تهی که در آب روید کاکول و کاکل موی که بر میان سر
گذارند کال نوعی از کلها کاول و کاوول چاشنی گیر کتل بضم اسب
جنیبت و تل بلند و کریوه چل شک در کرمانس و ارمایل سران و دو
پادشاه زاده که بمطبخ ضحاک شده بودند و بعوض مغز سر آدمی مغز سر
گوسفند بکار میبردند و مردم را سر میدادند و آخر مردم در کوهها جمع آمدند و
کردان از نسل ایشانند کسیل بضم رفع کردن و فرستادن و نامزد کردن
و کسی را دف امینت کنافل بضم نوعی از غله کعب غزال جنسی از
شکر است و بمعنی شراب نیز آید خاقانی گوید هین که غزاله فلک رفت زنجه اسد
کعب غزال سدلان در حکم غزاله کن ظهیر گوید ستانه دار لکد کوب پیلیه اکه
ز شاخ آهو دارد همیشه کعب غزال و کعب الغزال نام حلوائیست و باستغاظ
نام هم استعمال کرده اند کنفل تصحیحش شریف و پلپاسی که بدان ستور را چار
جامه کنند بجهت بر نشستن کل بفتح آنکه سرش موی ندارد و آنرا کر نیز گویند
بکاف فارسی و بعربی اقرع باشد کلان بفتح میانه سر کل بشکل کاو کاو
کلنجال بضم تخمی که روغنش گرفته باشند و آنرا النجاله نیز گویند کویل با
واو فارسی شکوفه کوتوال و زد اروان لفظ هندیست که فارسیان
استعمال میکنند کول با واو های کتف و گوی که آب و اثرا کیلو نیز گویند
کول تصحیحش پوستینی که از پوست گوسفند ساخته ز ده سازند و گلیم
کنند انوری نام مسکن کول چون بهار آید ت که مسکام سرها بکار آید ت
کیل بکسر آرزومند **فصل المیم** کالم زنی که شوهرش مرده باشد
و یا طلاق گرفته باشد کام سقف دهان که بعربی حنک گویند و مراد

کجیم بفتح برگستوان اسب و آنرا کجین و کژین نیز گویند کاتبی گوید
ز آتش تیغ غضب گر شعله بر چرخ افکند نقره خنگ چرخ خاکستر شود با نه کجیم
کرکم زعفران کرم بفتح با سکون دوم سبزه که بر کنار جوی رسته باشد
و اندوه و دل تنگی و بعضی زخم کلم حوری که بدستار عربان و صلحا اندکم بفتح
نقصان و ترک و اندک و نادر و بعربی بمعنی حد نیست و بضم آشتی و
بکاف فارسی و ضم با مدید شاعر گوید با حریف جنس کم بودن خوشست
وز مخالف محتشم بودن خوشست ۰ در عدد دو مرد را یک سان بود
هر که سالش جزو غالب آن بود در بن دو مصرع قاعده غالب و
مغلوب که ارسطو بجهت اسکندر ساخته بود بیان کرده و آن چنانست
که عدد نام دو شخص را جمع کنند و نه نه از ان طرح کنند یا از هر دو هیچ
نماند یا از یکی یا از هر دو جفت بماند یا از هر دو طاق یا از یکی جفت
و از یکی طاق صورت اول مساوات هر دو و ثانی غالب انکه از و
چیزی ماند و در سوم و چهارم هر که سالش کم آید غالب باشد و با
مساوات همان مساوات و با اختلاف عدد هر کدام زیاده باشد
غالب آید و مراد از جنس در بن شعر موافقت زوجیت و فردیت است
دو عدد و حاصل بعد از طرح بود و کم بعد از جنس که در شعر مذکورست
مراد از ان کمی سالست کم کم بضم آواز تشنه در وقت نفت زدن
و غیره و نیز آواز کیسه پر زر که جنبانند کمان رستم قوس قزح و انوری گوید
آنجا که در زه آرد وسعت کمان بخشش ابر از حسد بر دره بر کمان رستم
کنام بضم با تشدید و بی تشدید جای سباع و وحوش نظیر کوه

نظر

زعدل شامل او بوی آن همی آید که در کمین شیران کنام ساز د رنگ
گرم گیاهی است خوشبوی مانند کهید کو تم آن کیا جا که در شد یار
برون آید و ما ننهنی بند بند **فصل النون** کاتن و کاثن بهر
زمان کاستن ضعیف شدن و کم شدن چیزی کاشتن برگشتن و
زراعت کردن کالیدن در هم شدن و کردن کان معدن و مرکب از
که و آن کانون آتشدان که منقل باشد و کسی که مردم او را گرامی دارند
و سخنش قبول کنند و نام بعضی از ماههای رومی کپان ترازوی
بزرگ که یک پله دارد و آنرا قپان و کرستون و کرستون نیز گویند
و بعربی قسطاس گویند کچین بفتح همان کجیم و بکسر ارد و روغن کرانشدن
تباه شدن کار و پریشان شدن گرزن بفتح نیم تاجی از دیبا بافته
که مرصع باشد تاج ما گوید چرخ گردان چو خروان زنگی در و گوش نشانده گرزن ن
گرسیدن فریب دادن کرگدن بفتح از دواب مشهور هندست گویند
که بچه آن چند سال در شکم مادر میماند و سر از شکم مادر بیرون کرده
میچرد تا قوت تمام گرفته یکبار خود را اندر انداخته مسکن بزدیش
انکه کرگدن بچه خود را بسیار دوست دارد و زبان خشن دارد و در
زنگ سوهان و چون بچه را لیسد اعضای او مجروح شود کرمان
شهری معروف بنا کرده بهرام گور گریان بضم غذا گرمان بام جد
سام بن نریمان گردیدن سر استن گرزدن بضم چاره جویی از ظر خون
گیاهی که قوت باه افزاید و آنرا کره نیز گویند و بوی
عاقرقرحا است گسیختن گسستن گستان خم و نام ولایتی گنجان بفتح

کوزن
مشهور است

قلبتان که بعربی قرطبان گویندش کشفش بضم ژمرده شدن و
کشودن کشکینه بفتح نانی که از باقلا و نخود و گندم و عدس پزند
کش بودن خوش بسیار و ابلوه کفش و کفشیدن بفتح از هم جدا شدن
و باز ماندن کلاشکن حلوایی به کلبتین فارسی انبرست کلندیدن
بفتح کاویدن کم زن مدبر و بیدولت کنیور زیدن فرنفتن کنه لان
بفتح کاف وضم سوم جیم معنی کنودان شاهدانه گوارون دردی که
پوست را ضایع کند و آنرا پرلون و ابروت نیز گویند کویش ترازوی
که از لیف خرما سازند گورون اسب گرانبها و کند طبع کومحان وقفص
وقفص گوکان کارساز گوکن گندم نیم رس که از استول نیز گویند
کوهان و کوهه کوهان شتر و کاو کوهستان معرب از آن سمرقند را
گفتندی و حالا هر کوهساری را گویند کماخن بفتح کاف و چهارم
آهستگی و استواری و بزرگی کار کردن کیان بفتح پادشاه بزرگ
در روزگار خود و بضم خم کردیکین بکسر کاف و سوم تاریکی کین
عداوت و مرکب است از که و این کیوان زحل فصل الواو
کالیو نادان و سرگشته و دیوان اقبالنامه بهشتی مست شد آنکسی کرد
نکون بخت مکالیو فرمن بسوخت کالبو جنازه کیران و کیابی که از
حوزون آن مستی فزاید یاستی ارد گنو مرغی که آنرا اسکیواره
گویند کشف گشف و کفت گلو صاحب محله گلاو و غوک کلنسوق بفتح
انگور خام کنو قنب کبوبر بند است که از او بیار گویند کیخسرو شاه
مشهور است و غار او در شهر سرست فصل الها کاه هر دارو کوب

عطاران

عطاران و آنرا مهراس و هاون نیز گویند کانوره سرگشته و سرگشتگی
کاخه باران کارتنه عنکبوت کشنبلیه کارنامه علمی و حکم نامه
و تاریخ ظهیر گویند ای خسروی که رونق کرد و رزم تو صد ساله کارنامه کاوس و رستمش
کازه نشیمن کاه چوبی و صومعه که برابر دامگاه سازند تا مرغ صیاد
را نبیند و آنرا کومه و کاشم نیز گویند و مراد از صومعه اینجا نهان
خانه است خزوانه معبد کاژه با زای فارسی جای کازره با
زای فارسی دارو کاسکینه مرغیست سبز رنگ سرخی آمیخته مانند
هدهد تاجدار است و آنرا سبزک و کلاژه نیز گویند کاغنه مرغیست
که بشب پرد و از زاغ و سنگ گویند کاکره لوزن نا سزه عاقوجا
کالغته دیوانه کاله کاو کالیده موی ژولیده کالیده نادان
و سرگشته دیوانه بعربی رعن بود که رعنا تانیث آنست کامه
خواهش و بسد را نیز گویند بعربی مرجان که در قعر دریا رویند و در تنها
بران افکنند و برشنده سبز باشد چون ماه و آفتاب ببیند سرخ
شود کانه چون کسی با کسی برابری کند در مرتبه آنرا کانه گویند یعنی
هم انگیز اول بود و بکسر تتن در حال اما که مری باشد کاتبه لوزن
آبگینه امر کردن بکسی که چشم از من بگردان کسته شش چهارم کپیده
بفتح درشته کن ره رو بضم و ف گداه مشو اکده بفتح کلیدان
و خانه و معنی اخیر مرکب استعمال کنند چون میکده و غمکده کراره
جامه کهنه اپاره یاره گرانشیه بفتح کاو ریتی دو شاه کرایه
و غلیه ماه که نیز بر دیگر با حجب خود و آنرا کس نیز گویند کم

گر به حشم دکان و روینده کرته بکسر علفی که از آن جاروب سازند کرته
بضم پیراهن کوتاه مشت غرظه کرشم بفتح و نازکرما به و کرماوه حمام کرکه بضم
خانه کوچک کنذر نام جواب نامه کرزماه بضم گیاهیست خوشبوی آب
یاری کشت کرده بعضی آن گوشت که از زبان آویخته و درا
ملازه تنازشها گویند و نیز چوبی که بکلیدان فرو افتد
جهت استحکام کسم بفتح موی اسپ و غیره که بعوض زلف و رخسار
آویزند و آنرا بچه گویند کشت و نامه فرمان سلاطین کشفه بکسر و فتح
پژمرده و گشوده عبد الواسع جبلی گوید شکفته بدم چون بنان رخشی
کشفته شدم چون بآبان گیاه کمال اسمعیل گوید
دل برگرفته ام ز بد و نیک روزگار تا پردهای راز فلک برگشفته ام
گشنه بودن پشه جوالی مالان فکنده گشنه کس همیشه بمانروغ
مانا گفته بفتح الخه در آن باشد کلاره و کلاده رسمان رشته که
بن و چوب جمع کنند کلاته مرزعها خود کلاله بضم موی پیچیده
کلبته بفتح سخن ناخوب محمد سلمان این و کلپتره را جواب نیست
لیکن آن را محل آن ننهند کلته دم بریده و کوتاه و نامرتب و حقیر
معانی کلته همچون ریش از آن کلبه بضم غلوله حلوا و غیره کلندره
بضم کم و فتح دوم مرد درشت اندام کلوته بضم حلقه دام خران
دو شتره کلونده حیار ریزرک کله مشدد بکسر سقف خانه و
بفتح سیوفا و بضم رخکنف لون جمع کرده باج ماتر جای جاهای کس شوت
دام دامها کلهبر شکست کاز بفتح با کاف فارسی جایی که جاکنان

جهت امتحان آب در زمین فرو برند کمان کروهه و کمان گروهه و کمان مهره
کمانی که بدان گروهه اندازند و آن را کمان گروهه نیز گویند و عربی آن
قوس جلاهق و قوس بنادقست گکیستکم ارز و فرومایه کنانه بفتح کهینه
کمال اسمعیل گوید بروزگار تو نو شد زسر جهان کهن کنانه گر شود آنهم
بروزگار تو باد کنوره فریبنده کنجاره عصاره دست کنداموی بضم
موی مادرزاد کند و آله کیک فربه کند وله بفتح پارهٔ کوزه و کاسه
گلین کنده بفتح خندق و بضم چوبی که بر پای محبوسان نهند حفظ
را و قضا بان نیز دارند و غول بیابانی کمال اسمعیل گوید قدر تو
برفرق فلک افسرست حزم تو بر پای زمین کنده باد کنه بفتح
شپش دواب کنیسه معبد کبران کواره بفتح و فتح سبد و خانهٔ زنبور
عسل و کاسه از گل پخته کوازه بضم و فتح طعنه و نان نیم پخته و مرد
مزاح و طعنه زن شاهنامه کسی را که مغز باشد بسی کوازه
نباید زدن بر کسی کواسه گونه و صفت کواسه بضم آسانی کوالیده
بضم و فتح فلک ابالیده و گشت بالیده کوپاره با بای فارسی کلهٔ کاو
و خر و قفل و شکوفه کوپله موی سر مردم و قفل کوبیازه چکش
کودره بفتح یکم و سیوم مرغیست که بر آب تند نشیند کوره بضم
آتشدان و سیلاب و زمینی که سیل آن را کنده باشد کوزه بکاف فارسی
پنبهٔ نرمه کوشه بدست آورده شده بسعی شاعر گوید چون
برون از کجا وکی بود او گوشهٔ خاطر تو کی بود او کوفته زده
و فراهم آورده از گوشت و چربی کوفته و آن را کوفته بتخم مرغ
ممزوج سازند و قدم نیز گویندش شیخ سعدی گوید کوفته برسفرهٔ

ماکو مباش کوفته را نان تهی کوفته است کوفش نه جولاهه کوکله
بفتح پرنده ایست تاجدار که بعربی آن را هدهد گویند کونسته بضم
است آدمی که بمعنی رابطه وفن غزل که چه یعنی ابزار چه نام کنند
کهره بز غاله شیرمست کوسه و که پیش و پس این و موج آب و حمله
کوبسته و کسته بضم غلیله کوفته وغیره کو یله موی سر کهسته و کهشته
بضم اول و کسر دوم کوزه پر آب کهبله بوزن مشعله نادان و
احمق و مزاح کبسته بکسر ریسمان برده که رشته و آنرا بناغ
و جوسته و ماسوره نیز گویند کیوه کفش ریسمانی **فصل فی الیاء**
کاخ مشتری برج قوس و حوت و آسمان ششم کاسموی موی کرابا
گردهمان خوک بعربی هلب گویندش کاسنی نبات دوایی کافور
باونج که بعربی اقحوان گویندش کبی بفتح یکی از مسوخت و آن
میمون بود کدیورکی زراعت کردن کرّاب بفتح و تشدید جام کرد ب
بکسر کدکان و کوز نیز گویندش و بعربی جوز ست کرکری بضم اخوان
زم که عرب آنرا غضروف گوید کژنی با کاف فارسی و فتح نون تر
و خشک کستیر بضم زنار تعریبش کستیج است کشاورزی
دهقنت کشتی بکسر فلک که بر آب رود کشتی بضم مصارعه
شیخ سعدی گوید بکشتی و نخجیر و آماج و گوی دلاور شود مرد
پرخاشجوی کله دخان فلک و ابر سیاه کلوسایکی بفتح بدبختی
و بر کافران منها اطلاق کنند وکله کلاغی که بر مرداد نشیند
تاج ماثر گوید همه زمین کلوسایکی نود بچشم زبس که بر سر
ایشان

ایشان فرو نشست کلاغ کورکانی اول و چهارم فارسی سختیان و
یماج کیل طابغه که کلیم پوشند **باب کاف الفارسی فصل فی الالف**
گرا بفتح یکم و تشدید دوم بنده گردنا بفتح گرد انک رباب گردنا
بکسر مرغی و گوشتی که بر آتش گردانند و سیخ که بریان کنند شعر
ریک اندر رو چو آتش و گرد اندر و چو دود مردم چو مرغ و باد
مخالف چو گردنا گزا بفتح گزنده گنج خضرا گنجی که پرویز نهاده بود
گونیا تخته مثلث که خطوط بران کشند و معماران دارند و بآن راستی
و کجی بنا معلوم کنند عراقی گوید گونوح که ساز نماش بخشم تا مسطر و
گونیاش بخشم گیا بکسر علف و مخلوط داده و گیا بکاف تازی مرزبان و
یکی از عناصر اربعه و دهان خاقانی گوید کمی و سرکجا خون خورد که
نیست دهانش ببین بیشه که زو چنین زشت و نبیت گیا برجهان
نشوم ورشوم چو خاک جهین غم گیا نخورم ور خورم بکوه گیا گیپا
معروف **فصل فی الباء التازی** گران رکاب آنکه بحمله خصم
از جا نرود و حمله برد گوراب زمین سفید و شوره زار که از دور
آب در آن نماید و نبود و آن را کویر نیز گویند و بعربی سراب باشد
کورب تعریبش جورب است و آن چاقشور یست کوتاه ساق که از
پشم بافند کوشلب آنکه خطش هنوز ندمیده بود گوشتاسپ با پای
فارسی حتلام **فصل فی التاء** گذشت ترجمه عبر است
و بعد از ان تاج ماثر گوید گذشت چتر تو هر گز کس آسمانی دید
حجاب کرده دو خورشید را ز یکدیگر گزیت جزیه گست زشت

کشت کردید وسیر کفت بمعنی ماضی ومصدر کفتار کنکدز موخت
قبله مردم پیش وایلیا وبیت المقدس وتبخانه کوارشت کوارش
کوبیست بکسر سیوم کوفتکی وکوفته شد **فصل فی الجیم التازی**
کرنج بضم اول وکسر دوم برنج که بعربی ارزست کنج بضم درجای
تنک درآمدن وبنیجه خرج سلطان وبفتح مال مدفون انوری کوید
حیز خرم توچونان باصابت معلوست که دران همچو خلا کنج بنا بد
تعطیل وله کنج نادیده درجبلت تو هیچ سیرت که آن بود
مذموم کمال اسمعیل کوید تو معده از فضول بینباشتی چنانک در
وی نه جای لقمه ونه کنج اشتهاست **فصل فی الجیم الفارسی**
کرکنج شهریست کیج احمق وخودستای **فصل فی الدال** کاوزاد
یعنی میراث رسید اقبال نامه بهندوستان پیری از خرفتاد پدر
مرده را بچین کاوزاد کربه بیدکیکی از منقده بید که کل آن به پنجه
کربه ماند وپشم ماناکرتره دارد کرد بضم طایفه از مردم صحرانشین
کرم وسرد محنت وراحت وسخت وست کرزد بضم اول وفتح دوم
جاده کزند آفت وچشم زخم کزید ترسید وبدندان کرفت کزید
بضم اختیار کرد کنج باد آورد وکنج شاد آورد دو کنج از کنجهای
پرویزست کوسفند وکوسپند دنبه دار انعام کوش کرد شنید وشنود.
اقبال نامه کلاغی تک کبک راکوش کرد تک خویشتن را فراموش کرد
کوی برد فتح کرد وفایق آمد کیتی نورد یعنی عالم کرد **فصل فی الراد**
کاوزر صراحی که از زر بصورت کاو سازند وکاوسیم صراحی که
از سیم ساخته کبر کافر وخفتان وکلاه آهنین وآن را ترکس

وخود وخوی وسرپایان نیز کویند کبر بفتحتین نباتی که از ان ترشی
سازند کر بضم رودی مشهور وبفتح مختصر اکر کر کر باقلای خرد کراز
بضم شتر جام کزار بضم باژای فارسی حوصله مرغ وآن را زاغر نیز
کویند کزرو کزیر بضم چاره کستر پهن کننده وخار سیاه کزیر
بفتح وکسر سرهنک کلنار وانار خوکل نار کنج بار کنجی که پرویز برهنمونی
برزیکری یافته بود وآن صدآفتابه زر کران سنک بود که دران
زمین دفن کرد کنجور بفتح خازن کوشدار نکهدار ومحافظت کن ٤١
شاهنامه دران دم که اسب افکنی هوشدار سلیح وهم آوردرا
کوش دار کویر پیشکار وسراب کبیر بفتح جنسی از پیکان **فصل**
فی الزاء التازی کاز لب بدندان کرفتن وخاییدن ومقراضی
که زر ونقره بدان برند شیخ سعدی کوید اکر خردهٔ زر زدندان کاز
بیفتد بشمعش بجویند باز کراز داز که زمین غله نورسته را بدان
هموار کنند وکوزه سرتنک کربز بضم اول وکسر سیوم دلیر
وزیرک کرز بضم کوپال ولخت وسرباس وچماق مراد فند کوکوز
ضابط ولایت کریز با کاف تازی کنج وکوشه خانه کز معروف درخت
کز شیخ سعدی کوید اکر بدکنی چشم نیکی مدار که هرکز نیارد کز
انکور بار **فصل فی السین** کاورس جاورس کاویس
ظرفی که دوغ دران کنند کرس موی پیچیده وکرسنکی کنج عروس
یکی از کنجهای پرویز **فصل فی الشین** کرزش بفتح ناری بودن
کزارش بضم تعبیر خواب کش بفتح خوش ورعنا وبانازوکبر وبضم

بلغم کراش رنک فصل فی الغین کریغ بضم کریز فصل فی الفاء
کاف نکاف کزاف بضم کفتار بیهده وزیاده از حد و محال کرشف
بازای فارسی وکتف هردو بوزن برف قیر وسیم سوخته فصل فی
الکاف التازی کدک بفتحتین کیپای خرد کزلک بکسر کیم وسیوم کارد
خرد کلشاک بضم باروی دز فصل فی الکاف الفارسی کاوشنک
چوبی که کاوبدان رانند کرینک مغاک و بضم آواز بلبل و بانکی که
قلندران بیکبار کشند کلپانک باپای فارسی وتازی مغاک کنک
بضم لال و بفتح نکارخانه ایست در ترکستان و نام رودی در هند
وبتخانه و نام جزیره وبیت المقدس کیرنک بفتح قصبه ایست ظهیر
کوید براتِ بخشش تو بر وجوه عامل مرو معاش دشمنت از نقد
قاضی کیرنک کمال اسمعیل کوید کسی که خاطر من بی سبب برنجاند
زقعر تحت ثری تا باوج هفتورنک بترکتاز در خانه تناسل او
نکسته باد بکوپال قاضی کبرنک فصل فی اللام
کال جاورس کرد نکل ابله دبی اندام ودیوث کسیل بضم وکسر
کسی را روانه کردن کول پشمینه که دلق کویندش بعربی فصل
فی المیم کام شوط کاوچشم کلکی بعربی عرار کویندش و بوی خوش
دارد کاودم کرنای وشیپور وبعربی شبور و بوقت کرزم
بضم کسی که بدکویی اسفندیار نزد کشتاسب کرد کرسنه چشم حریص و قحط
زده کرم بضم اندوه و کرفتکی دل شاهنامه پشیمان شوی
زین بسال دراز نشینی نهانی بکرم وکراز کرم بفتح حرارت
فصل فی النون کاوزن چیزی که از زهره کاو بدر آید

تعریبش جاوزنست کرایدن میل کردن کردنان یعنی سران سپاه
یا رعیت و جمع کردن کرزمان بفتحتین آسمان کرزن بفتح تاج مآثر
کاید چو چرخ کمر دان چو خسروان بزرک درو کهر فشانده در کرزن
کرزدن بضم چاره کردن کرفته خوردن لاف زدن اقبالنامه کرفته
خزان در حریف افکنی کرفته شوی کر کرفته زنی ومیتواند بود که
از کرفته اسیر مراد باشد در بیت مذکور کرکان بضم ولایتی کرکن و کرکین
حیوانی که جرب داشته باشد کروکان مرهون و بنده کره بباد زدن یعنی
مال بیاد خیره مکن که اعتماد دانشاید کربان بضم فدا کشن بضم نخل و بفتح
انبوه و وسیع کلان بزرک کلبن درخت کل کلخن آتشدان کرمابه
کلکون سرخ و اسب شیرین و آن زادهٔ مادیان صحرایی بوده و چون شبدیز
و آنچنان بوده که در آن صحرا اسبی سنکین بوده و چون وقت کش میشده
آن مادیان خود را بران سنک مالیده و آبستن شده و آن دو اسب
از تخم آن مادیان بوده اند و عهدهٔ آن بر شیخ نظامی خواهد بود
در روز جزا کین بکسر وکین صفت واقع شوند هرکاه ترکیب کنند
با وصف چون نمکین واندوهکین کواردن بضم ورم و جراحتی
که پوست بدن را ضایع کند کوالیدن بضم و فتح بالیدن هر چیزی
کوان بفتح پهلوانان کورخان پادشاه چین کوردین کلیم خاقانی
کوید سلاحت بهر دین بهتر که زنبور از پی شهدی بچو کیل کوردین
پوشت و زوبین کرده باکانی کوزن بفتحتین کاوکوهی که آب
چشم او تریاک زهرهاست عراقی کوید تریاک ده او ست مشک ده او
از چشم کوزن و ناف آهو کون صفت وکونه و رنک کیاخن

تاج مرصع (margin note)

بزمی و آهستگی کاری کردن فصل فی الواو گو بفتح پهلوان
و مغاک گیو بکسر نام پسر گودرز که کیخسرو را بعد از هفت سال از ترکستان
با یران آورد فصل فی الهاء کازه کله صیاد و کمینگاه او
گاه وقت و جای و بوطه و بوته و تخت گران مایه عالی رتبه گذشته
غیر و ترک کرده و تجاوز کرده گردنامه سکه تاج ماثر گوید گرد نامه
است که شد اصل کرم را گردست شکل تدویر که بر دایره دینار رست
کرده بکسر تان غیر تنگ گرزه بضم ماری بزرگ سر بزرگ گروه
جمعی از مردم گروهه غلوله و فروهه کرته بکسر و تشدیدها گیاهی خرد که از
رویید نی بهم رسد مثل نخود و غیره لیلی و مجنون تن خود بکرته گیاهی
قانع شده ام زهرا بابای گریوه بفتح و کسر دک بلند که آب باران
آن را رخنه کرده باشد و بزیر آمده کلغونه و گلگونه گونه و سرخی که
زنان بر روی مالند و آن را غازه گویند گلکینه بضم جامه مجل کله با کاف
تازی موی گرد کرده گنج سوخته یکی از گنجهای پرویز و نام نوائی
گواژه طعنه زدن و مزاح کردن گوزانکله گوزه گر گور شکا و بد
کفن دزد گوزه قوزه پنبه گونه رنگ و نوع و طریق گوینده زبانی
و قایل شاهنامه اگر شاه فرمان دهد بنده را که بگشاید از بند
گوینده را گیره سبد خرد فصل فی الیاء گرامی عزیز
گربزی بضم زیرکی و دلیری و بخردی گردنای گل سرخ و چوبی
پادار که بدست کودکان دهند که تا بیاری آن براه روند گرگ آشتی
صلح بنفاق و فریب و حیله گره گشای آنکه مشکلات حل کند گری گستن
دوام گریستن و مایه بزرگی ظهیر گوید چون ابر و گلند ظلم و انصاف

در عهد تو این گری و آن خند گزن بفتح اول و سیوم تر و خشک و کپنی
کشتی شد و مخفف خوشی و رفتار نهاز گنج دیبی گنجی از گنجهای پرویز گورکانی
سختیانی گوهرزای نیکوکار و هنرمند و عادل و فصیح گیتی روزگار و عالم
خاقانی گوید همه گیتی است بانگ ساون اما نشنود خواجه که سیماب ضلالت
ریخته در گوش خذلانش باب اللام فصل فی الالف
لابرلا تو بر تو و ته بر ته لالا غلام و درخشنده و این صفت لولو بود لخا
بضم کفش لکا بفتح سختیان و گل سرخ تاج ماثر گوید کبک چون طالب علمست
درین نیست شکی مسئله خواند تا بگذرد از شب سه یکی بسته زیر گلو از
غالیه تحت الحنکی ساخته پایکها از لکا موزه گکی لوشا نام حکیمی
فصل فی الباء التازی لاب آفتاب یونانیست لبلاب عشقه که بر درخت
پیچد و خشک کند و عزیمت خوان را نیز گویند شیخ گوید سعدی بس
جهان دیده این درخت قدیم که نو پیچان بر و چو لبلابی فصل فی الباء
الفارسی لهراسپ نام پادشاهی فصل فی التاء
لات نام بت بنی ثقیف لت بفتح پاره لت کتان یعنی پاره کتان و لت
لت یعنی پاره پاره و کوفتن و عمود و لخت مرادف آنست بمعنی اخیر
لخت بفتح ستیزه و موزه و کفش و پای افزار و چرم و برغ و پاره
کردن و لت زدن و گرز و کوپال و سرپاس لوت لقمه بزرگ لهفت
بضم لعبت که دختران سازند و بدان بازی کنند لبرت و لیرت کلاه
آهنین و غراره فصل فی الجیم التازی لج لج لکد و شقی نقیض
لجلاج نام مفاوری مشهور لنج بضم بینی و زنخ و امثال آن از روی
و بفتح کشیدن چیزی از جای لهنج بفتحتین ساز کار فصل فی الجیم الفارسی

پلخ ولوح بضم برهنهٔ مادرزاد و لخ بفتحتین زاج سیاه یعنی زاک سیاه
لنج بفتح لب سطبر و پرکالهٔ گوشت و لب فروهشته در خشم شاهنامه
خروشان زکابل همیرفت زال فروهشته لنج و برآورده یال لوح احول
فصل فی الخاء لاخ زمین پرسنگ و بیابان و مقام دیو
لخ قسمی از نی که در نهر روید و تیری دارد و بر سر آن پشم طور چیزی جمع
شود بعربی حصیر گویندش فصل فی الدال لاد دیبای تنک و نرم
و بنای دیوار کمال اسمعیل گوید تن و اندام یاسمین و سمن بس لطیفت
درغلالهٔ لاد وغلاله جامه ایست که در زیر جوشن پوشند لاجورد و
لاژورد معروف لبید شاعری جبلی گوید ما دحان تراز گای
لبید ناصحان ترا بقای لبد لورکند آب کند لوند بفتح مهمان خراباتیان
وطفیلی لوید دیک مسین شاهنامه بیاورد از زیر و روی لوید
برافروخت آتش بروز سفید فصل فی الراء لار شهریست لتیر
بفتحتین کاهل و بسیار خوار لر بضم نوعی از مردم قهستان و کام و توان
و بره گوسفند و آب کند لزیر بفتح پرهیزکار و زیرک و هوشمند
لنبر مردم فربه لنگر لنگر کشتی و بقعهٔ قلندران لور حجرات چکیده
لوراور دبه بزرکی انهر چه باشد لیچار زیچار فصل فی الزاء الفارسی
لعل طراز نگارندهٔ لعل لیز زمین لغزنده و نرم و دست افزار
فصل فی السین لاس جنسی از ابریشم بد انوری گوید از
بچه آمد در سخن حشو از خطا بینی طبع و زچه افتد پر زه بر
دیبا ز ناجنسی لاس لابیس نام دیوی که در نماز و طهارت
وسوسه دهد شعر تو گفتی که عفریت لابیس بود بزشتی نمودار

ابلیس

ابلیس بود لوس کج دهان و خلالی که پای از آن بدشواری توان کشید
و فریب و فروتنی شیخ سعدی گوید چو دستی کزبین نداری ببوس
که با غالبان چاره زرقست و لوس فصل فی الشین لاش
کم خرد و بی اعتبار لوشی لوش بخیر فصل فی العین لغ بفتح
موی و تخم مرغ که ضایع شده باشد لوغ آشامیدن و دوشیدن
فصل فی الفاء لاف زیاده از حد گفتن فصل فی الکاف العربی
لاک طغار لشک پاره پاره لک بضم غلوله و سرخی که بدان چیز ها رنگ
کنند لک بفتح یاوه گوی و احمق و صد هزار لک و پک بضاعت مزجات
و بی هنری و تکاپوی لمشک بکسرتین جغراتی که شیر و نمک در آن اندازند
لنبک نام سقای کریم که با بهرام گور ملاقات نموده لورک گمان نداف
لوک قسمی از شتر کمال اسمعیل گوید روی بمحو لوکان سر اندر هوا
کف از لب فشانان همی تاکی فصل فی الکاف الفارسی
لکلک لقلق پرنده ایست معروف لنگ بکسر کعب پای لنگ اعرج
فصل فی اللام لال کنگ لعل یکی از جواهر مشهوده فصل
فی المیم لام حرفی از حروف تهجی و سپند سوخته و زره و بدین معنی
عربیست انوری گوید سخنت چون الف ندارد هیچ چه کشی
از پی قبولش لام لکام لجام و نام کوهی بشام فصل فی النون
لادن نوعی از معجون و جنسی از عنبر لباس راهبان یعنی سیاه خاقانی
گوید لباس راهبان پوشیده روزم چو راهب زان برارم هر شب آوا
لشن بفتح یکم و کسر دوم ولغزنده و نرم لحیان نام شکلی
از رمل لعاب گوزن روشنی صبح و برق و آفتاب لکن بفتحتین

لام ... [illegible] ... زبان ... خاقانی ... [illegible]

شمعدان لیان بکسر تابش و فروغ پی در پی لیسیدن آمیختن ولغزیدن

فصل فی الواو لعاب کاوکاغذ **فصل فی الهاء**

لابه فروتنی وعجز و نیاز نمودن لاشه لاغر لاغیه درختیست لاله گلی

که خودرو باشد اما مشهور لاله داغدارست و آن صفت رنگ باشد لاله سرخ

وزرد وسفید وآل ودورویی وخطایی وشقایق النعمان شیخ سعدی

آن برانگیخته لالهای رنگارنگ وین پر از میوهای گوناگون لامه لابه و

چیزی که از پای تا سر بهچند و بی غیرت لانه کاهل بیکار روشنان که زنبور

دران عسل نهد شیخ سعدی گوید که شخص شنیدم غم خانه خورد چو زنبور

در سقف آن لانه کرد لته پاره پاره ودریده ورانده لخشه

بفتح شعله آتش لخلخه ترکیبی که بجهت تقویت دماغ مرضی ترتیب

دهند وگوی عنبرین آمیخته بعود قماری ومشک لاری وکافور

بامی لغچه کله بریان لقمه خلیفه حلوا بیت عراقی گوید نکرد اردرین

جهان جیفه خو کرده بلقمه خلیفه لقوه بفتح آئینه معروف حکما

ساخته اند که صاحب لقوه چون دران بیند صحت یابد تاج ماثر گوید

تقویم ملک رای تو دانداز آنکه نیست اصلاح لقوه کردن کار هر آئینه

لبنه بکسر شیشه که غلط خورد لکانه بفتح عیب گوسفند که براز گوشت

کنند و برند لنبه بضم مرد فربه لوحش الله در مقام تحسین استعمال کنند

لوره هرچه چرب و شیرین باشد خواه لقمه وخواه سخن مجازا وریب

وفروتنی لوبیته غلا کوفته لهفه نهاری **فصل فی الیاء**

لاابالی یعنی باک ندارم واطلاق بر بی باک هم کنند لامانی زره

پوشی لای جامه ابریشمین وآب باران که گل آلوده باشد وخوار

اسفنگ

اسفنگی گوید پیراهنی که داشت زمانه زلای شب آن را بچنگ حادثه گرگ

سحر درید لوری بضم خوره وجذام لولی جماعتی از مردم که سیاه فام باشند

وکمانچه نوازند وحجامت کنند وسرود نیز گویند آمنه جانکزای آن

سنگ که خنده مفرط آرد بحدی که بیننده آن بمیرد از غایت خنده

وآن در دریای باشد گاهی بوقت موج پیدا میشود سنگ خنده وحجر

الضحک نیز گویندش **باب المیم فی الالف فصل**

ماخولیا خلل دماغ مانا همانا وپنداری وگویا مرا بکسر با کسی برابری

کردن وکانه مرادف اینست مردم گیا یبروج وبیروج وبیروح مطرا

بتشدید تازه وآشکارا ملکا بفتح نام مردی که فقیه مذهب ترسا بود

موی گیا گیاهی است باریک وبهم درپیچیده وانبوه کمال اسمعیل گوید

لشکر عشق تو گرد دلم ای ترک خطا حلقه در حلقه زانبوهی چون موی گیاست

فصل فی الباء التازی ماریعقوب نام مردی از علمای

نصرانی ماه آب مدت ماندن آفتاب در اسد که آن را آبانماه نیز

گویند بادهای بی منفعت دران ماه وزد ماه نخشب ماهی که ابن

مقنع در کوه سیام از چاهی برآوردی چون ماه فلک فرو رفتی

ماه نخشب بر آمدی وچهار شهر روشن شدی وآن را ماه سیامه

نیز گویند مرکب ترکیب کرده شده ومدادو میوه ترش وشیرین مغراب

ذخم وادای که کبوتربازان کبوتر بدان گیرند وبر سرنی بسته بود وتیر

گز وعقاب مکیب از راه بدر برود دمان وکم مکن **فصل فی التاء**

مرکت مسجد **فصل فی الجیم التازی** مج بفتح ماوی منج بضم فرمکس

ومزمز معلاج بکسر مغاکی که دران جوزبازی کنند منج بوزن کنج ریوند چینی

فصل فی الخاء بلخ گیاهی است که چرند گان را مستی آرد مخ بضم
لگامی که بر سر اسبان سرکش کنند تا رام شوند و بفتح زنبور مشخ مشق خط منج
بکسر اول و فتح سیوم سنگ فلاخن **فصل فی الدال** ماند
مانید گذارید مجید جنبید مستمند کسی که پای بند کسی شود و بجای نتواند رفت
مستمند حاجتمند و غمگین مشکبید عود تکیه موبد دانشمند مغان مورد درختی
میزد بفتحتین و میکزد بسکون زا جای مهمانی و عشرتگاه **فصل
فی الراء** ماخور خرابات مار افسا ر آنکه با فسون مار را مطیع
سازد و زهر از مارگزیده دفع کند چنانچه در آداب الفضلا مذکورست
و اگر چه قیاس مقتضی حذف ست ما مار مهار مبار رچوب روده مر بفتح حساب
و سر عقدی از اعداد دیگرست مرغزار بسکون غین علف زار مر مار بکسر نون
مشکین و فادار نام گلیست سفید خوشبوی بسیار برگ خرد که آخر تابستان باشد
مگر مستعمل در شک و یقین و تمنی مگس گیر عنکبوت مندور و مندبور زبیدولت
و غمگین منقر بفتح اول و ضم سیوم طاس منثور ضد منظوم موسیقار
ساز مشهور مهر بکسر شفقت و آفتاب و مور و سنگ سرخ و مدت ماندن
آفتاب در میزان که مهرماه گویندش عنصری گوید ترنج زرد نگه کن بشاخ
چون رخ من که سرخ بود بنیسان و زرد گشت بمهر **فصل فی
الزاء التازی** ماز شکاف که در چیزی افتد مثل
دیوار مرز بفتح زمین شیار کرده و کشت شرف الدین شفروه گوید
طرهٔ او همچو سنبل درمیان گل نگر قامتش همچون صنوبر درمیان مرز بن
مرز بضم مخرج آدم و غیره موز بفتح میوهٔ معروف مهماز و مهمیز
هردو بکسر آهن سر تیز که بر کفش زنند و درون جناغ زین میز

بکسر اسباب مهمانی و میزبان مرکبست ازین **فصل فی الزاء الفارسی**
مژ بکسر کج ضد راست و بضم مژه چشم و چیزی که هوا را تیره کند از قسم
ابر و آن بر روی زمین بود **فصل فی السین** مس بضم پای بند
آهنین و غیره شاهنامه هنرزان ایرانیانست و بس بدارند.
شیر ژیان را بمس بفتح قافیه شده درین بیت و بمعنی بزرگست
مقرنس قسمی از زینت عمارات که بر سقف معلق سازند مقناطیس بکسر
سنگ آهن ربا و عربی باسقاط الف باشد گویند معدن آن قعر دریاست
و اگر آنرا با آب سیر یا لعاب دهن روزه دار بپیندایند خاصیتش زایل
شود و مهراس بکسر هاون و نام پدر الیاس پادشاه خزر **فصل فی الشین**
مدهوش مشتق از دهشت و در فارسی هم بهمین لفظ و معنی مستعملست
مرزنگوش بفتح از ریاحین است تعریبش مرزنجوش بود مرعش نام
قریه ایست از نواحی شام و کبوتر مرعشی مشهورست مشوش پریشان منش
بفتح همت بلند مهوش ترش شیرین میراش آنکه بانگ آتش زند **فصل
فی الصاد** مصوص مرغ بسرکه پرورده **فصل فی الطاء**
مجسط نام حکیمی که وضع کتاب مجسطی کرده **فصل فی العین**
مرقع خرقه که پارها بران دوخته اند و کتابی که در ان قطعها جمع کرده
باشند مقناع و مقنع و مقنعه شاهنامه هم از شعر پیراهن لاجورد
یکی سرخ شلوار و مقناع زرد **فصل فی الغین** ماغ
پرنده ایست سیاه کم پر تر کی آنرا قشقلداق گویند مرغ بضم طیور
و آفتاب شیخ نظامی گوید تو دهی صبح را شب افروزی روز را
مرغ و مرغ را روزی مغ بضم آتش پرست و مغان که در کیش

زر و شتند میغ ابر **فصل فی الفاء** مصاف جای صف جنگ
مخلف بضم اول و کسر سیوم کبوتر بچه معلف بکسر نام ستاره ایست
فصل فی القاف منجوق بفتح آنچه بر علم و چتر نهند از زر
و سیم انوری گوید بادت اندر خسروی سیاره از فوج حشم ای مه
منجوق چتر قدر کیوان یافته ظهیر گوید آنکه در نوبت او مطلع
خورشید ظفر زیر منجوق سراپرده و ماه علمت میم مطوق بنایاز ذکرست
فصل فی الکاف التازی ماکیکا در مانودکی و ما نوکی پرنده ا
آبی که بغایت تیز پرست و آن را سرخاب نیز گویند مچرک بفتحتین
مسخره و بیکاره مرداتبک نام نوایی مزی زبانک بضم اول و کسر دوم
دارو بیست مزدک بضم نام شخصی که در نهایت فصاحت و کفایت بوده
و در عهد قباد مذهب اباحت اختراع کرد و چون نوبت نوشیروان
رسید او را با هشتاد هزار مرد که تابع او بودند کشتند مشکنک گوی
عمیق که در زمین افتد مک بفتح زوبین منجک بفتح یکم و سیوم
آنچه بازیگران بدان سنگ از طاس و قلم از دوات و امثال
آن بجهانند میخک قرنفل مبنک علفی که از ان جاروب بندند
فصل فی الکاف الفارسی مانگ بوزن بانگ ماه مجاجنگ
بفتح هردو و جیم چو بینه که عورات بکار برند مدنگ بفتحتین دندانه
کلید و پره قفل و چوب پس در مردریگ مال میراث افتاده مشتنگ
سنگ فلاخن مشنگ دزد راه زن منگ بفتح قمار و شکستن اندام
و دزد **فصل فی اللام** مالوان شکم بنده و بلند مرتبه
مرغول بفتح موی پیچیده مسلسل نام خطی که حروفش بهم پیوسته

بود

بود مغزل بکسر یکم و فتح سیوم دوک و بضمتین مصابع غزل و نیز نام دارویی
مقل بضم گرز و کوپل و نام درختی هفت تخه بزوریست که بجهت عاشقان پزند منبل بد اعتقاد
مندل بفتح عود تر و خطی که عزایم خوانان گرد خود کشند شرفنامه نهادند خط بر سر مندلش
منکل دزد و راه زن موزود کالی و درماندگی و دشواری و پابند بودن موصل بضم اول
و کسر سیوم شهریست که دران مقام کند هر که قوتش بیفزاید و جنگ دارا و اسکندر
انجا واقع شده میل بکسر آنچه بدان دارو بچشم کشند وغیره و یک فرسنگی و علامتی
که بر صحرا نهادو میدانها نهند و گنبد سرتیز و گویند که بر سر میلها نهادو میل ها زند
تنگ یکدیگر و کسانی که چابک سوارند اسب بدعوی میدوانند و از میان در سمان
آن میگذرند از بزرگی که بود سر تا پای میل گفتی در او فتاد زجای
فصل فی المیم مدام می و همیشه خسرو گوید می را بعرب مدام گویند
من هم گویم مدام درده مدینة السلام کوفه که دار الملک عراق عرب بوده مرکب
جم یعنی باد ملحم جامه ابریشمی انوری گوید گو بجای ملحم چینی منه هوا با این
بجای اطلس رومی مکن زمین بستر ملغم مرهم ملهم روغنی که در چراغها
سوزند و مالند میخ درم سکه شاهنامه وزان پس گر گرد میخ درم
نمان میخ دینار هر بیش و کم **فصل فی النون** ماخان نام حاکم
چین و قریه از مرو شهجان مازن چوبک پشت آدمی وغیره و آن را
مازو و مازه نیز گویند ماکان نام ولایتی که اکثر سلاح مردم انجا
زوبین است مان اسباب خانه و بگذار و باش و مانند و ما را شعر
مکرلا تمان در پناه آورد زماهی بر ایوان ماه آورد ماه برکوسان
نوایی ماهیان و سالیان و سالها و اخیر نام شهریست از شروان زمین
مچیدن بفتح و جیم فارسی دیدن و خرامیدن مخران بفتح اول و سکون
ثانی معبد ترسایان که دیر مخران خوانندش بنام بانی آن مخلیدن

بفتح جنبیدن مدین بفتح اول و ثالث شهریست بر ساحل دریای مغرب مرجان
بسند و مروارید خرد مرزبان و مرزوان نگاهبان ولایت مرزگون بکاف
فارسی آلت مردی مرغ چمن بلبل و واق و زندخوان و هزار بضم هما مرادفند
مرغزن بفتح گورستان مرغ سلیمان هدهد مزدوندان زری که بعد از
ضیافت فقرا ایشان را دهند مزدقان شهریست در قهستان مشغلة
البطالین بن و انجوک شکستن معن بفتح مردی با ذل بوده و کریم و زاده
نیز لقب اوست مغیلان خاریست مشهور که بعربی ام غیلان گویندش
مغلیان بضم رود بست بسرحد غزان خاقانی گوید باد صبا بر آب اگر
نقش قدا فلح افکند هم تو فلاح و فتح را بر شط مغلیان بری مکیدن بفتح فزدن
و جوشیدن مژگان بازای فارسی مژه و چشم خواب آلود مغان ولایتی
و موقان شهر آن مولیدن خسزیدن و باز کردیدن مویدن گریستن
مهان بضم خوار و بکسر جمع مه مهران نام رودی و مردی صاحب کمال
و بزرگ شعر گرچه شیبان در عرب بود از امیران معتبر ور چه مهران
در عجم بود از بزرگان منتخب مهرگان مهجان شانزدهم روز از
مهرماه میستین آلتی در از آهنین که سنگ تراشان سنگ را بدان از
کان بر آورند میدان بکسر مضمار فضایی که در ان چوگان بازند و اسب
تازند میهن بوزن بیژن پسر و دختر و زن و خان و مان و زاد و بوم خویش
و مسکه و خوشخوی شهنامه زبهر یکی بار کم بوده را بر انداختم
میهن و دوده را **فصل فی الواو** مازو چوبک پشت حیوان
و تخته ما لا زراعت و آن بار درختی که پوست بدان دباغت کنند
مشکو بفتح کوشک خرد ماشو کلیم و غبار مکو و ماکو دست افزار
جولاهه هولو بفتح شاخ آهو که جوکیان نوازند و گویند که حلقه است آهنی

دولنه

و گویند که ناقوس است باریک زاهد نصرانیان درون دیر زند و حلقهای
آهنین بجنباند خاقانی گوید مرا ببینند در سوراخ غاری شده مولو زنخ
پوشیده چو خا میا سطو معبدیست ترسایان را مینو بهشت شهنامه که در آب
هر گو بر آورد هوش بمینو بجنبید روانش سروش **فصل فی الهاء**
مار مهره مهره ایست که دفع ظهر گویند چون مار مهره خواستم از حقه لبش
در تاب رفت زلفش و از مهره مار داد ماریه قبطیه که از ولایت مین بود
و کیمیا گری میدانست و جامیست ارباب کیمیا را که منسوب بدوست و آن را
حمام ماریه گویند ماشوره ریسمانی که بر دوک ریسند و آن را ناغ و خرسته
و رغوزه و کبسته نیز گویند ماشه انبر آهنگران و بتازیش کلبتین گویند
ماکو دست افزاری از جولاهه که بر کار مالند و آن را سر زنیز گویند ماهویه
عامل یزدجرد سیوم که کسان او چون یزدجرد را بعد از انهزام خفته دیدند
خفه کردند مهه یکی از آلات نجاران که آن را زمه و مته نیز گویند مجه به چوب
که پیش در نهند لیلی مجنون بجو به ابیت زندگانی شه بیت قصیده جوانی
مخنده بضم اول و کسر دوم فرزند عاق و جنبنده مراغه غلطیدن مرخشه
بفتحتین و سکون دوم هم آید بحس خلاف میمون مردار خانه خانه که مهره
نرد از ان بیرون نتواند آمد و آن را ششدر و مششدر نیز گویند مرزه
و مرزه چراغدان مرسکه کلوبند مژده بکسر بشارت مژوجه مشتق
از تر و بحبت کلاهی که میان آن پنبه آگین بود مژه بکسر بازای
فارسی موی پلک مزیده بازی که آن را خیز و بکیر گویند و خاکمک
و گزیده مرادف اینست مسته بضم طعمه جانوران پرنده شکاری
که آن را شکره گویند یعنی آن جانوران را انوری گوید کیوان
موافقان ترا گر جگر خورد نسرین چرخ را جگر جدی مسته باد مپکه

زبر کنده

روغن گداخته که بوی زبده گویندش مشاعره جامه سیاه و سفید از ابریشم بافته ظهیر گوید از روز و شب مشاعره دوخت روزگار بر قد کبریای تو آن نیز کوتهست مشترندان آلت درودگران که روی تخته را بدان هموار و نرم کنند و آن را رنده نیز گویند مشخخته بضم اول و فتح دوم مشاش که قسمیست از حلویات مشکدانه نوعیست مصطبه بفتح جایگاه و غریبان و خانه مشعبدان و سخرگان و شرابخانه مغنته بضم غده بزرگی که بر اعضای مردم برآید چون نارنجی و بزرگتر مقراضه جنسی از پیکان تیر ملعقه کفچه آهنین مورچانه و مورداته زنگی که آهن را ضایع کند و آن خوره آهنست شیخ سعدی گوید آهنی را که موریانه بخورد نتوان برد از و بصیقل زنگ موسه بفتح زنبور موسیچه بضم با جیم فارسی قمری سعید فاخته را نیز گویند مویه گریه مه بفتح نه که حرف نفی است در فارسی شهنامه سر تاجداران فروشم بزر که مه تاج باد او مه تخت و فر مهرگیاه گیاهیست که هر کس که با خود داشته باشد در نظر مردم معزز و مکرم باشد مهواره بفتح مشاهره که ماهیانه گویندش میلاده شاگردانه و مژده گانی فصل فی الیاء مانی نقاش آنمرد رومی که دعوی پیغمبری کرد و نقاشی را ساخت و در عهد بهرامشاه بن هرمزشاه بود و هم بدست او کشته شد مجسطی بکسر میم و فتح دوم کتابیست مغانزاد در احکام آتش پرستی و نیز کتابی ساخته اقلیدس حکیم در علم ریاضی ماکی شهر و جای جادوانست همچو بابل کاتبی گوید مجوی سحر و لیکن چنان نمای بخلق که ماکی از تو برسد بهند و هندبای مرغ عیسی پرنده که شب پره گویندش گوش دارد چون موش و مقعد ندارد و میزاید مگر از دهان یا ثقبه دیگر زاید و بالش از پوستست و آنچنان بود که حضرت عیسی ع بدین صورت مرغی

ازگل کرد و بفرمان الهی حیوت یافت و پرید چندانکه از نظر غایب شد و افتاد و مرد و حضرت حق جل جلاله شبیه آن خلق فرمود و امروز شب پره مشهورست و آن را پیواز و خربوز و خربواز نیز گویند خاقانی گوید چرا عیسی طبیب مرغ خود نیست چو اکمه را تواند کرد بینا اما شب پره بجیال انداز د و این معانی عدم متعدست مشکوفی بفتح حلوائیست مصری ظلمت و شمشیر انوری گوید یارب آن نقشبند مصری چیست که بود با نامه تو قرین مومیایی دو قسمست معدنی و عملی معدنی آنست که در اصطهبانات دارابجرد بعهد فریدون ملک پیدا شد تفصیل آنکه روزی فریدون در انجدود بشکار رفته بود یکی از اساوره او کبش کوهی را تیر زد شب هنگام بود دست بران نیافت و کبش در شکاف کوهی متواری شد و اتفاقا ازان کوه آبی متقاطر بود و کبش ازان آب بخورد زخم او خوش شد و مردم آنحدود بر کبش اطلاع حاصل نموده او را صید کرده نزد فریدون آوردند و کیفیت عرض نمودند ملک حکما را جمع نموده خروسی آوردند و عضوی ازاو شکسته او را ازان آب دادند خوش شد پس آن را در حیز ضبط درآوردند حاصل آن را بخزانه ملک می سپردند و تا حال بهمان قاعده ضبط می کنند اما عملی و آن در میان فرنگیان معمولست چنانچه کودک سرخ موی را محافظت میکنند تا سی ساله می شود آنگاه ظرف سنگین که آدمی دران گنجد پر عسل میکنند و آن شخص را دران نهاده سرش استوار می کنند بعد از مدتی همه مومیایی می شود و این قسم از کانی افضل است مهربانی بکسر نام نوایی مهری نامی از نامهای چنگ که می نوازند باب النون فصل فی الالف نغنا نغناع نغمه اعنق نوایی و آن را عنقا نیز گویند نفوشا و نغوشاک

بکسر مذهب کبران و از کیشی بکیش شدن نکبا بادکج نوا بفتح پنج معنی دارد
اول نیکوئی کار و مال دوم سپاه سیوم ساز خنیاکر چهارم مقامی
از موسیقی پنجم کرد کر رمن کوبندش شهنامه بر من فرستی برسم نوا
که باشد زکفت ار تو کوا معروفی کوید آن رفتن و آمدن کجا شد
کار بنوا چه بی نوا شد شهنامه چون بباید چنان بسازی نوا مکر
بیژن از بند کردد رها منوچهری کوید نوای توای شوخ چشم نوایی
در آورده در صبر من بی نوایی عنصری کوید ره راهوی کر چه جید زدم
نوا در حجاز و نوا یافتم نور عذرا یعنی نور مریم ع نیا جد مادری و
پدری و عم و خال و برادر بزرک نیوش بکسر فهمنده و یا وکیرنده
فصل فی الباء التازی ناب خالص از هر چیزی و کوی که بر
کفل اسب افتد از فربهی و دندان پیش از هر حیوان ندب بفتحتین
خصلهای بازی نرد و شطرنج تا مرجا بر بندد سر که آخر برد عذرا باشد
و هر که باز غلبه کند وامق انوری کوید اطلس در ندب اول کوید
برخیز دست چون باخته شد جای پرد از بیابان تاج مآثر کوید
بر دبیک ضربه داع جان من این ندب داد کر انش ببین **فصل**
فی التاء ناخواست بی طلب ناخاست زمین کیر ناداشت مفلس
و آنکس که بر تن خود برش کشد نشناخت بکسر نشناید نیمدست تخت
خرد انوری کوید دست آفت بدو چکونه رسد که دران نیمدست دستورست
نوبت مجال و فرصت و نقاره که در اوقات شب و روز می زنند و در
عهد سکندر سه نوبت بوده و سنجر پنج کرده در آینه سکندری کوید
چو بنیاد نوبت سکندر نهاد سه از وی شد و پنج سنجر نهاد **فصل**
فی الجیم التازی نارنج میوه معروف که همیشه بار بر شاخ دارد و اول

N1

بار دهد و بعد از آن بهار آورد نشکنج آنکه کوشت و پوست کسی را بسر
انکشتان و ناخن کیرند و آنرا نیلک و نچک نیز کویند و بعربی غرس کویند
آنرا نیرنج بفتح سحر و افسون و آن را نیرنک نیز کویند انوری کوید
آن کس که میان دیو و بلقیس تلفیف کند بحکم نیرنج **فصل**
فی الجیم الفارسی نج بفتح رطوبت و بل نوچ بفتح لبلاب و آن بیخ
ندارد **فصل فی الخاء** ناچخ حربه معروف انوری کوید
ابیر ناچخ این کشته زنده پیل مست قتیل خنجر آن کشته شیر شرزه نر
نخ بفتح تکیه رشته از هر چه باشد و نوعی از جامهای کران بها و شطرنج
و طنفسه یعنی نهالی خرد که بران نشینند وصف سپاه شهنامه نه بد
کوه پیدا نه ریک نه شخ ز دریا بدریا کشید ند نخ نرخ قیمت و رواج
فصل فی الدال نابود مفلس و معدوم ناورد بفتح
راکنه که درد و اب افتد نارکند انارستان ناورد جنک و رفتار
ناهید و بیدخت و زاور زهره صاحب اقلیم پنجم و آسمان سیوم
نرد بفتح اصل درخت و آلت لعب شهنامه برادر ز تیرش ترسید سخت
بیامد سپر کرد نرد درخت ند بفتح کشته که در آتش نهند بجهت
بخور نژاد اصل نژند غمناک و فرومانده نبرد و نسرد بسکون سین
و فتح آن شکاری نشید سرود و شعر نقش زیاد اسم بی مسما و آنچه
قابل دیدن نباشد نعل در آتش فکند یعنی بیقرار ساخت چه نعل اسب
کسی را که سحر افسون کرده باشند در آتش انداز ند بیقراری را نورد
بفتحتین ناورد و پیچیده و پسندیده و در خورد نوشاد نام
ولایتیست حسن خیز و نوش کناد ظهیر کوید مرا از آن چه که سیمین
تنیست در کشمیر مرا از آنچه که نوشین لبیست در نوشاد نوند آب.

وشتر تیز رو و آتشکده که برزین نام داشت نوید بشارت ضیافت نهاد بکسر بنیاد وطینت و رسم نهاریدخرسید نهاوند شهری و نوایی فصل فی الراء نا قور نای بزرگ نام بردار آنجا ازان وا کویند ناهار کاهش و کداختن و ناشتا نخجیر شکار و شکاری نخجیر کین نزار بکسر لاغر نسر بفتح کرکس و نسر بفتحتین سایه کلاه نسطور نام فردی صاحب مذهب ترسایی نعمان منذر پادشاه حیره عرب بوده نفثة المصدور درد و سینه ظهیر کوید ولیک دست حوادث چنان گلوگیرست که هست دم زدنم جمله نفثة المصدور نگار بکسر نقش و معشوق نوار بضم ریسمان پهن بافته که برکنار تخیر خیمه و جاجم دوزند و بار زیر بران بندند نوبهار معروف و خانه بزرگ که در بلخ برامکه برکرده بودند و بدیبا آن را پوشیده بودند انوری کوید ساحت آب قند مار برد صفات بیخ نوبهار بکند نوشا در کوهیست بماوراء النهر که دود ازان برمیخیزد و نوشادر ازانجا آورند نوش آذر آتشکده ایست معانرا نهاز بفتح کار بزرگ و هر چه بسیار عجیب باشد شهنامه چو ابلیس دانست کو دل بداد برافسانه اش گشت نهار شاد کمال اسمعیل کوید چرا بدوستی و دشمنان مکن تکلیف که از تحمل این بار عاجزم نهاز نیشابور بکسر شهری از خراسان که معدن فیروزه در حدود آنست نیشتر معروف نیلوفر گلی که در کنار دریا روید و با آفتاب از دریا سر بر آورد و با آفتاب فرو رود کویند مرغی بر روی دریا میکردد که وقت غروب نیلوفر در میان نیلوفر درمی آید و صباح که نیلوفر سر برمی آورد دهان کشوده آن مرغ بیرون آمده می پرد و شب از آب هیچ زحمت نمی کشد نیمور بفتح نره وتری که بعربی ایرست

ذ

من این نیمور خود را وقف کردم علی اولادکم پران انجار فصل فی الزاء التازی ناز استغنای معشوق از عاشق که هیچ شوق باشد و نام درختی که بعربی صنوبرش کویند نیرز نام شهری و نوایی نخیز بوزن فریب کمینگاه نواز بفتح دلجویی و ساز ندکی انوری کوید نیست برای تو پوشیده که من خدمت تو از برای تو کنم نزپی تشریف و نواز نوروز معروفست و بعربی نیروز کویند نوز هنوز و نام درختی شهنامه سپهری که پشت مرا کرد کوز نشیب و کردان بجایست نوز نهاز بفتح تکه که پیش رو کله کوسفند باشد و هر پیش رو نیاز تحفه و حاجت تکنک و تکبه و دایه نیمروز ولایت سیستان و نوایی از موسیقی فصل فی الزاء الفارسی ناژ و نوژ همانها که گذشت یعنی درخت غیر معینهای دیگر فصل فی السین ناوس عبادتخانه مجوس ناقوس چوبی که ترسایان بوقت نماز زنند ناموس نوامیس الهی احکام و ملکه مقرب و ناموس اکبر جبرئیل عم را کویند و عصمت و غیرت و آوازه و فتراه صیاد و کازه مرادف اینست و راز دار نرگس از ریاحین معروف هفت نوع می باشد هر کدام را نامیست و تعریبش نرجس است نس بضم کرد اکرد دهان و لب نسناس بفتح دو مردم که بریک پای جهند و بزبان عربی سخن کویند تاج مآثر کوید نه ناطق و همه منطق فروش چون طوطی نه مردم و همه مردم نمای چون نسناس فصل فی الشین ناخوش دارویی که بعربی اظفار الطیب کویندش نش بفتح سایه نیایش مهربانی و زاری فصل فی الظاء نعوظ قیام آلت تناسل فصل فی العین نفاع بکسر قدح و طاس منصور شیرازی

کرفته است بکفا همچو لاله زاهد شهر بیا دنرکس مخمور او مدام نقاع فصل
فی الفاء ناف سره نوف بضم آوازی که از کوزه و عمارات عالی
وآب و چاه وامثال آن باز کردد فصل فی القاف
نطاق بکسر نهر ایلاق رودی است عظیم هر که دران غسل کند چون بخواب
رود محتلم کردد فصل فی الکاف التازی ناجک نام مردی از
زهاد ترسایان خاقانی کوید من و ناجک و دیر مخران دربقراطیان جاو
ملحا ناسک جماعتی از مردم مغرب که در دین راسخ نیستند خاقانی کوید بلوغ
کرومیت هوانشین مناسک بها کرده ناسک بنام ناک آلوده و صاحب
چون اضافه کنندش و نشک خالص ناوک تیر و آلتی که بدان تیر اندازند
نستاک بکسر بیجاک شکم ناصیه داران پاک ملایکه و زهاد و عباد نسک
بفتح عدس و جزوی از کتاب اخبار کبران که آن را سوره و جزو کویند
نغاک نادان و ابله و نیز جراحه که آن را سنده و سنده وبجه کویند نیز
کویند نمشک بکسر تیز قرص اند و نلک بکسر دانه ثمبلیت نمشک روغنی
که از دوغ کیرند نمسک بضمتین چربیت شبیه بسته نموسک و نموشک
تیهو نموک نشانه تیر نه فلک هفت ازان بسیارات تعلق دارد و هشتم
فلک ثوابت و بروج و آن را کرسی کویند و نهم عرشست که کرسی و هشت
فلک دیکر دروست و حرکت شبانروزی همه بحرکت اوست فصل فی
الکاف الفارسی نارنک نارنج نرک بفتح اول و سکون ثانی
رده و پره که بجهت شکار کشند و زنند و آن را ترکه نیز کویند
نهنک بفتح و کسر شیر آبی نیرنک بفتح سحر و فسون شهنامه بدو
کفت نیرنک ایمن هنوز نکرده همی پشت شوخیت کوز نیم لنک
بکسر لام قربان ترکش و ساقین فصل فی اللام ناکل

نی

نی درون خالی و قلم و نیشکر و مرغکی خرد انوری کوید آنکه از تجویف
نالی ساقی احسان او جام که مصری نهد بر دستها که عسکری نشبیل
بکسر قلاب ماهی کیران عبدالواسع جبلی کوید زیر و تیره او دشمنان
هراسان شد بجواهر من زشهاب چو ماهی از نشبیل نشیل دو چیز
که بیکدیکر درآویزند نقول پوشش سر زد بان که بر با مها سازند نکل
آنکه خطش ندمیده بود نول منقار مرغ و کردن صراحی و شربا امثال
اینها نهال درخت نورسته ظهیر کوید نهال جاه تو زان حوض یافتست نما
که از ترشح آن حاصل آمدست بجور نیل رودیست که از زنکبار آمده بد
و بمصر کذرد و تمساح دران روا باشد که آن را شیر آبی نیز کویند
و رنکی معروف و سپند سوخته که بر بناکوش کودکان مالند بجهت دفع
چشم زخم و آن را لام نیز کویند انوری کوید جامه جاه ترا نقش همی
بست قضا واسمان جامه خود رنک همی کرد بنیل شهنامه بتن
زنده پیل و بجان جبرئیل بکف ابر بهمن بدل رود نیل فصل
فی المیم نزم بکسر با زای تازی و فارسی میغ که بر روی زمین
کرد و هوا را تیره سازد و آن را نمه نیز کویند نیمرم بفتح انجا
که آفتاب نیفتد نشیم آشیان مرغان و نشیمن شاهنامه چنین
کفت سیمرغ با پور سام که ای دیده رنج نشیم و کنام نظام
نام یکی از ملوک کریم که مروارید در رشته کشید و شعر و راستی کار
و کسی که کار بدو راست شود خاقانی کوید جعفر کرم و نظام بخشش
بل هر دو رکاب دار رخشش نغم مرکوب نرم رو نعام بعین و بغام آید
زشت و تیره کون نقش حرام آنکه قد و قامت و تن دارد و هیج

کارا زو نیاید بحق الطمه گوید . بر نقش شکر بوره آن کس که خطائی کرد نقشش

بحرام ار خود صورت گرچین باشد تمام سخن چنین

فصل فی النون

نارپستان دختری که هنوز پستانش نیفتاده باشد ناردان دانهٔ انار که خشک

می کنند بجهت چاشنی طعام ناردین سنبل رومی زرد خام باشد نارون

درختیست سخت خوب و شاخهای آن بطریق چتر سایه انداز دو نام شیء

در دار المرز نزدیک تمیشه نامشیدن از جهان کامی ندیدن نخچیرگان

نام نوائی نرگانی بفتح و تشدید دوم گدایان شوخ یعنی بی شرم نسترن

بفتح و کسر گل سفید خوشبوی بعربی نسرین باشد و گل اورا نیز نسترن گویند

نسیدن بفتح نهادن نشره طفلان خطی که بر تختهٔ طفلان نویسند خوشحالی

ایشان را نغن بوتن چمن تخمی که زنجیر دفع کند و آن را زنیان و نانخواه

گویند نقدگران رشوه خواران نگران بکسر منتظر و بیننده نگون بکسر

کوژ و سر در زیر انوری گوید ز حرص خدمت او سر نگون همی آیند

بوقت زادن از ارحام مادران اطفال نکوهیدن بدگویی کردن

نواختن سرائیدن و نخاندن تواضع آمیز گفتن و برادر سانیدن

نوازمان بفتح مزه دکانی و عطا و شعر نورمان نیز آید نوان

بفتح بالیدن و جنبیدن و دو تو و کوته و نگون و خمیده شهنامه

همه بیشه و آبهای روان بهر جای دراج و قمری نوان نوردیدن

و نوشتن بفتحتین پیچیدن نورمان بفتح اول و سکون دوم

و سیوم مزه دکانی خاقانی گوید پیش آمده عشق نورمان خواه

دو جهانش بنقد داده در راه نون بضم در حال و کنون و حرف

و دولت و کرایهٔ شمشیر و چاه زنخ شهنامه ولی ای پسر گاه آنست

نون که سازی یکی چاره پرسون نویان سیدی که از بید بافند

نویان و نوینی پادشاهزاده نهنبن سرپوش دیگ نهیدن اندیشه

کردن نیازیان حاجتمندان انوری گوید ای چشم نیازیان ز جود تو

چون چشم مخالفان بخوش خوابی نیسان مدت ماندن آفتاب در حمل

فصل فی الواو

وارخو گل نارنار و جوبک پشت و خیته

خرما نسو و نشو هر دو بواو فارسی لشن یعنی هیچ درشتی در وی نیست

و لغزنده نیبو نشتر حجام و بعربی مبضع گویندش نو بفتح ضد کهنه و

تجدید و تر نابیدن شهنامه کنون زود بیرایه بکشا بر و بر پیش

پدر بس بزاری بنو نیرو قوت نیو پهلوان

فصل فی الهاء

هاتر اشیده بی ادب و بیحیا و بی اصول شیخ سعدی گوید بیک

هاتر اشیده در مجلسی برنجد دل هوشمندان بسی هاخنه پوست که

از گوشت چشم ظاهر شود و بتدریج تمام چشم را فرو گیرد و در سهیل دیدن

نافعست دفع این مرض را هاژه زبانه چنان هافتهٔ روز سه شنبه

انوری گوید روز می خوردن و شادی و نشاط و طرب است هاف

هفته است اگر غرهٔ ماه رجبست هاله زاری کردن بآواز هرده

بفتحتین دلاور هبیره فرزند زاده از جانب دختر و هبیسه از جانب

پسر هحکله جوز هره بفتح و تشدید گدای بی شرم و درشت و قوت

و در صفت شیران و دیوان استعمال کنند هزه تر سقف و جاب

مرقع هسیله بفتح و کسر گلهٔ اسب و آن را فسیله نیز گویند هشکرده

دست افزار که کفشگران نیز می دارند و بعربی شفره خوانندش

هشیمه پوست خام که آن را سیرم نیز گویند هفوشه دل کسی از

هم شکستن و کسی را دل دادن از اضداد است هغوله زلف

نغاره ودم نا سره نقاره طبل معروف نقدش روزه مردوجهان
نواخته ونواخته باغ نونشانده نواخانه زندان وبندخانه شیخ سعدی
کوید بوسی کرت عقل وتدبیرست ملک زاده رادر نواخانه دست
نوا شته بضم خشت ردده زده وکج وخیده نوباوه میوه نورس نوبه
ولایتی نوچه بفتح وکیم سیوم سیلاب تیز نوده ونواده فرزند عزیز
نورده بفتحتین پرامن نوسنه کریه که درکلو کره کند نوشین باده شراب
خوشکوار ونوایی از موسیقی نوکواره بفتح باکاف فارسی مکسور بسیار
کوی نهاکه کاشانه صیادیعنی کوسه نرده زیور وآرایش نیفه
بغچه جامه فصل فی الیاء نادان ده مرده کوی
کسی که سخنان بیهوده وپریشان وبیفایده کوید نغنغی نوعی از اسطرلاب
وقسمی از پیاله ازخسرو شیرین مه کهفته نسغی برکرفته ناراکی
منکر وزشت ناسازکی مخالفت وفارج محبث بودن نافوس
نوایی واورنکی نامی نامور ونامدار بنی ونوکی بکسر قرآن نوبهارکی
ونوداراکی صله شعر وشاکردانه نهالکی معروف شاهنامه هم
کینه راچشم روشن کنید نهالی زخفتان وجوشن کنید نیوبارکی
فردوسی شاهنامه اکرمرک بردم بیکباردی
بسیاردی زبیروجوان خاک
باب الواو فصل فی الالف وآباز کشاده
ومفتوح والاقاش ابریشمین معروف که زنان پوشند وبزرک
وبلندقد وپایه رفیع دایتا حاجت ورا اورا وراآ پس ورا
بکسر اول یادکیرنده ورفا کبوتر خاک رنگ ویدا کم شده وستا
ستایش باری عزاسمه واستای مرادف ابنت ولدالزنا فرزندی
که از سفاح حاصل شود وپروانه وامثال آن شیخ نظامی کوید

ولدالزنا ست حاسد منم آنکه طالع من ولدالزنا کش آمد چو ستاره یمانی
سهیل در وقت طلوع ولدالزنا را حضرت رساند هم شیخ کوید که سهیل
رادیم تاب کذب ولدالزنا نابینید فصل فی الباء التازی
وجب بفتحتین بدست که بعربی شبر کویند وریب با پای فارسی کج
فصل فی التاء وخشت چارم روز از فوردیان ورت
بضم برهنه ورغت کیاهی است خوردنی فصل فی الجیم التازی
ورتاج نیلوفر وریج بفتح پرنده که آنرا ولج وورده وودشم
کویند بعربی سمانی وسلوی کویند وریج دار وبیت فصل
فی الجیم الفارسی واز بیج ریسمانی که برجای بلند بندند ودران
نشینند وباذ کیرند وپرچ زشت فصل فی الخاء وسخ چرک
فصل فی الدال والاد عمارت رنکین ود بفتح دانا وحکیم
دبخ دوآن رارونیز کویند ورستاد بفتحتین وظیفه وستاد
ووشناد هردو بفتح بسیار از هرچیز وید بفتح نمان ویدا وبسیار از هر
چیز فصل فی الراء واتکر پوستین دوز وار مانند
وشیوه وزی وعادت وصاحب وحضور پیغمبر ع وزهر کاه پنیف
بچیزی کنند بمعنی اسم فاعل آید شیخ سعدی کوید چو دربسته باشد
چه داند کسی که جوهر فروشت یا پیلور وزیر زرد چوبه که زریر
نیز کویندش وبعربی وزیر دستور باشد فصل فی الزاء التازی
ورز نام رود ماوراءالنهر وادمان ودباغت درساز ولایتی
جبلی کوید توکشیدی بجانب ورساز لشکرانبه وسپاه کران
فصل فی الزاء الفارسی وتکژ دانه انکور بفتح وسیوم
فصل فی السین والیس نام حکیمی ورس بفتحتین

بند ریسمان رشته و ویس بکسر نام معشوقهٔ رامین و ویس پنداری فصل
فی الشین وش بفتح دنباله و ساتین و مانند و نام شهری منسوب
بخوبرویان و بجامه که آن را اطلس وشی گویند و دیبای وشی نیز
گویند و عیش بفتح و ضم بابای فارسی مال بسیار و غم و پیشه فصل
فی الغین وارغ آنچه زر بدان بندند و داغ بفتح شعلهٔ آتش ورغ
بفتح بند رود و بند آب و کشت وروغ بضم آروغ فصل فی الفاء
واف بلبل فصل فی القاف وثاق بفتح و بکسر خانه و شاق
بضم خدمتکار ردوونیان و غلام یعنی پسر ساده وشق بفتحتین
روباهی که پوستش پوستین کنند و قواق بفتح کوهیست و دران
معدن زر ست و درا لخذ و چندان زر باشد که تلالاء دهکان
از زر کنند و آنجا بوزنهٔ بسیار بود و بوزینگان را خدمت آموزند
چون رفتن خانه و هیزم کشیدن وغیره و دران کوه درخت هست
که بار آن بصورت آدمی و دیگر حیوانات باشد و سخن گوید و چون
از درخت جدا شود بمیرد و سخن نگوید و بخندد و همان درخت را نیز
و قواق گویند فاقانی گوید بسی نماند که بیروج در زمین ختن
سخن سرای شود چون درخت زر و قواق کمال اسمعیل گوید شود
کروز دبا دلطف تو بروی چو بر شاخ و قواق جانور شکوفه
فصل فی الکاف التازی ورنک بفتح اول و سیوم چغندر
و رشک و ترشک و و شرک بفتح یکم و سیوم کیسهٔ دارو و تمک
بفتح پای افزار چرمین ویک بابای فارسی نیکبخت بعربی
و بجک بشاه شهنامه اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک تو با شاخ

بد بر میاغاز و پیک و پیدانک بابای فارسی و فتحتین تافو را گویند فصل فی
الکاف الفارسی وژنک بضم وژای فارسی پیوند و آرایش جامه
و پوستی که آن را فراویز گویند ونک بفتح گدا و تهی سوزنی گوید ما از
تمار آدمیانیم تنگدست گر معصیت تو انگر و از طاعتیم ونک منصور
شیرازی گوید نبات باغ جلال ترا ست گردون برگ زکوة گنج عطای
ترا ست قارون ونک و ننگ رسنی که بکسر آن را بجایی بندند
و سر دیگر بجای دیگر و انگور بران آویزند و آن را آونک و زره نیز
گویند فصل فی اللام وال ماهی بزرگ دو دم دار که آن را
آل نیز گویند وژول بضم و فتح و دوم فارسی شور و نکول و شکول
یعنی ضرور وکال بکاف فارسی زکال و یل بفتح ظفر و نصرت
فصل فی المیم وام قرض و رنک و رم بفتحتین آماس
وشم بفتح کار که از آب گرم خیزد فصل فی النون
واپسین بار پسین کمال اسمعیل گوید ترا واپسین اندهی هست
آنرا که شادمست این واپسین شادمانی واچیدن رخنیت شطرنج
و دانه منقار چیدن مرغ و بدست برچیدن چیزی وارن مرفوع
وارون برگشته و بدبخت و نحس والوان باسکون میم گیاهی است
که از چین آورند وام زمین حصهٔ خاک که در بدن آدمی بود و عت
ورستان بفتح امت و روان بتشدید و بفتح شفیع و پس
بفتحتین خواب سبک و شکریدن بفتح چست کردن و شکلیدن
جلدی نمودن در کار و بدیدن بفتح چاره جستن فصل فی الهاء
والغونه سرخی که زنان بر روی مالند تا رنگ ویشان سرخ نماید

والکهراب وخشینه بفتح سفید ورپوشنه سرپوش چون چادر وغیره ورطه
مهلکه ودشواری وبجه که ستور ازان بصعوبت برون رود وساده بکسر
بالش وسمه بفتح حنای سیاه وسنک سبز که برابروان مالند وداغ کردن
وشکنه بفتحتین عورت مرد وشینه بفتح جوش ولانه بفتح وکپر
جراحت ولوله آشوب وشور رویره بکسر درخت خربزه وریشه باشای
فارسی خالص ویله بفتح وای ویلاکردن شاهنامه چو رعد خروشان
یکی ویله کرد که گفتی بدرید دشت نبرد فصل فی الیا واهی گمراه وزیری
جلبی از انجیر وسنی بفتح وسکون ثانی هوسنی دو زن که در حباله
نکاح مردی باشند ولوال بفتح زناج بلغت سمرقند باب الها
فصل فی الالف مما اینک هرآ بوزن عترا ساخت اسبان
یعنی سینه بند ولجام وغیره وآ واز مزاد آوا بلبل سلا بفتح از
برای تنبیهت وندا شهنامه سلا تیغ وکوپالها برکشید سپربها
چینی بسر درکشید هما از زغاث طیور ست استخوان در بیشتر
اوقات طعمه سازد وآن همای که میمنت دارد از کنایات جوست
وچون بمیرد بر خاک افتد بر آن را ملوک بر سر زنند تیغ را
هما نابفتح پنداری ومانا مرادف اینست هیجا بفتح ملامت
هند باکاسنی هویدا در غایت ظهور فصل فی الباء التازی
هبت بگذار مهبوب ورزیدن برب ترسیدن فصل فی التاء
هاروت فرشته اسیر چاه بابل که استاد جادوانست هنگفت
بضم یکم وسیوم جامه سفت هرات بخت خوش هفت در هفت
زیب وآرایش هفتگانه حنا ووسمه گلگونه سفیداب زرک غالیه

سرمه بمدست کسی که در کاری برابر باشد با دیگری هم لخت چرم موزه وکفش
فصل فی الجیم التازی میدج اسب نیکو وشهد وعلی هیلاج آنچه
منجمان دلیل عمر دانند آنرا واین کلمه هندیست در فارسی مستعمل فصل فی
الجیم الفارسی هیچ بفتح نیزه بر زمین نصب کردن وراست کردن
علم وآنچه بر زمین افکنی وراست ایستد گویند هیچ کرده است هیچ
بکسر لاشی فصل فی الخاء هزار میخ خرقه که بخیه بسیار بران زده
باشند وقلندران پوشند وآن را هزار میخی گویند فصل فی الدال
هرمزد بضم یکم وسیوم مشتری که ستاره ایست در آسمان ششم
وسعد اکبرست وبرج قوس وحوت اوراست وآن را ازاو نیز اورمزد
وهرمز نیز گویند هفت رصد هفت کشور هفت مرد اصحاب کهف هاشند
شبیه یکدیگر همزاد هم سن از آدمی وجن هنگارد هنگار تندی
هیربد بکسر وسکون دوم وسیوم خادم آتشکده وقاضی گبران
هرند باشد هیرمند رود ولایت نیمروز فصل فی الراء
هار هار هر هفت کرده یار یعنی خود را آراسته وزر وزیور پوشیده
انوری گوید دوش از درم درآمد سرمست وبیقرار همچون سرو دو هفته
هر هفت کرده یار هژمار دندان زیادتی هیر همکنان سلند وز بفتح
گیاهی است هموار همیشه وچیزی بغیر کج هنجار ترک کردن راه وراه برابر
آن راه گرفتن هنگامه گیر با دیگر هودر بوزن بودر زشت هور
ستاره ایست که هر هزار سال براید وآفتاب هیر بکسر آتش هنگر
باکاف فارسی مکسور اسب سیاه که بسرخی زند فصل فی الزاء التازی
هرمز نام شهری در کنار دریا هنباز انباز هوز هفت پیکر
باز با نکلندر اوفتاد هوز آهو آزاد شد ز پنجه یوز فصل

فی الفارسی هاژ سرگشته و فرومانده **فصل فی التاء**
هراس بکسر و فتح ترس **فصل فی الشین** هراش و هراش سرد و بفتح سرفه
هوش شور و هلاک شهنامه و راهوش در زابلستان بود بدست
ششم پور دستان بود **فصل فی الفاء** هف بفتح کارگاه جولاهه و آن را
بعربی نیز گویند **فصل فی الکاف التازی** هپاک با دوم فارسی فرق
و تارک منصور شیرازی گوید کسی که سر ننهد بر خط متابعت بتیغ حادثه
بگذرندش زمانه هپاک هراک ابله که بآسانی فریفته شود هسک بفتحتین
و بسکون نیز هم آید غلاف آنکه بدان غله برانداز ند تا از کاه جدا
شود هکلک بکسر سکسکه که بعربی فواق گویندش هولک بوزن کوچک
چرخ که از چوب خاشاک سازندش و بر آب نهند و بدان بازی کنند هیرک
بچه بز. **فصل فی الکاف الفارسی** هفتورنگ بفتح اول و سیوم بنات النعش خواه کبری
و خواه صغری و چهار ستاره را از آن که مشابه بچهار پایه تخت است نعش گویند
و دو دیگر را بنات هنگ بکسر زیرک و هوشیاری و قوت و غار و قوم
و سپاه شهنامه بدو گفت شیده کای نیکبخت هنگ که مانند و تو دارای
بجنگ هوشنگ نبیره کیومرث و پسرزاده او نیز گویند و او پسر سیامک
بود و آهن پیدا کرده آلت زراعت ساخت و جوبیار روان کرد و عمارت
بنا نهاد و بعد از و سیصد سال پادشاه در عالم نبود و مردم بانصاف
میکردند سلوک و متعرض یکدیگر نمی شدند **فصل فی اللام**
هابیل پسر آدم ع که قابیل او را کشت و برادر بودند و قصه ایشان مشهور است
هال آرام و قرار شهنامه همان کین و بیداد تا هفت سال بتوران
زمین بود بی خورد و هال هلک بکسر بگذار هلاهل زهری که در ساعت بکشد
هیال غربال همال بضم و فتح کفو هیکل عبادت خانه کفار و عمارت بلند

هیل یکی از ادویه حاره **فصل فی المیم** هرم پیری بغایت
هنگام وقت هوم از خویشان فریدون که افراسیاب را در کوه های
آذربایجان گرفته نزد کیخسرو برد هیم بفتحتین هیزم سوزنی گوید
هیم بهتر از آنیکه ریک سپندان کم بپیله بدی اندر کرا کرم ز زمین
فصل فی النون هارون قاصد و نقیب هازیدن نگریستن
و گریستن هامون زمین هموار همان هوشدار و اکنون هرین بتشدید
آواز هرمان هرزمان یعنی هر ساعت زکرسی بخشم اندر آورد پای
همی گفت و برجست هرمان ز جای محتملست که مردم زجای بوده باشد
و کاتب بتصرف این نوع غلط نوشته باشد هنتمان بسکون سیم گل
خیری که بعربی گویندش خطمی همگنان کافه مردم همیدون اکنون
هوای سنجابگون ابر فام هوختن برون کشیدن و آمدن و پیدا شدن
هوشا زمین تشنه شدن دواب هون بفتحتین یا بکسر دوم زمین
شیار کرده و کلوخ هیلیدن فرو گذاشتن هین سیلاب و اینک
و بگذار و بشتاب **فصل فی الواو** هاژو فرومانده و حیران
هریو شهر هرات که آن را هری نیز گویند هستو مقر و چستو مرادف
اینست هیکو بفتح سبد هو بفتح چرک که از زخم و غیره آید **فصل
فی الهاء** هاله خرمن ماه و خیمه ماه و سا بود و شادروان گویند
هاوراه همراه شهنامه سگ و گرگ همسایه و هاوراه بدرش همه سال
پویان براه هانیه و هراینه ناچار و بیشک هراسه بفتح و کسر
آنچه مردم را بدان بترسانند و صورتی مهیب که برکنار زراعت
نصب کنند تو هم وحوش را و آن را بعربی محذار و مترس گویند
هزینه هر روزه و بعربی دست هرکاره آلتی از حلوائیان هزوانه

شهنامه

بفتح بیمارستان مرتبه معروف بسحق اطعمه گوید چشمهٔ زوغن در اطراف
هریسه بامداد شیوهٔ جنات تجری تحتها الانهار داشت گویند که چون
بسحق این بگفت سید محمد نداف مفتی تکفیر او کرده بسحق بحاکم رفع کرده
حاکم گفته که بواسطهٔ ترک ادب که بر سبیل مزاح نقل نموده کافر نشود
بلکه تکفیر کننده کافر شود بسحق نوشتهٔ اعلا را گرفته و سید محمد را احضار
نموده و حکم بتعزیر رسید شده در شیراز فتوی سید محمد نداف مشکل
وحال آنکه آنچه در شعر بسحق مذکور است عبارت قرآن نیست و تعرض دارد
که اگر عبارت قرآن بوده باشد و بقصد استهزا و مزاح گفته باشد
نیک نبوده باشد سزا چنبه مرضی که سرطان گویندش بعربی هشته بکسر
گذاشته هفت ده هفت اقلیم هفت میوه کشمش و سر شش
و مویز طایفی و انجیر وزیری و سلک و امرود آلوچه هفت و نه
هفت سیاره و نه آسمان هفت نقط آرایش و زیور هوبه بابای
تازی هفت و گفته که کنف عربی آنست و حمایت هیمه بفتح و کسر میم
هیمه بوزن قیمه گوشتابه موده کهنه هوشا زده حیوان تشنه بغایت

فصل فی الیاء

هایاهای شور و غوغای ماتم زدگان
هویاهوی شور و غوغای مهمانی و عروسی و شادی هدی بضم کشت
زار که از باران آب خورد سکوی بعتبه شراب و تردد هان بفتح
گردون بازی و بضم هان مرغ استخوان خوار تاج ما ز گوید همیشه
خصم تو در سایهٔ هما باشد ز بس که بر سر تن از بهر استخوان گردد هواجوی
طالب کمال اسمعیل گوید چادش ناله در همه آفاق بانگ زد و ای آنکه
که هست هواجوی خوش دلی هوازی بارگاه هی از برای زجر است
و تحسین و استهزا و تقبیح

باب الیا فصل فی الالف

یارا

یارا قدرت و زهره ید بیضا مشهور یغما غارت و شهری حسن خیز یلدا
بفتح یازدهم شب از جدی که اول زمستانست و بغایت نحس است و گویند
که شب آخر قوس است و آن درازترین شبهاست یهودا برادر یوسف ع
از مادر دیگر خاقانی گوید چو یوسف نیست کز قحط رهاند مرا چه ابن
یامین چه یهودا

فصل فی الیاء التازی

یوب بساط و فرش
که خانه بدان آرایند بیکوب دوشابیست که مغز جوز و سیر و سرکه در آن
کنند و ترش مزه باشد یعسوب پادشاه زنبور عسل یعقوب نام پیغمبرست ع
و نام مردی صاحب مذهب و مجتهد ترسایان و کبک زبعربی

فصل فی التا

یاقوت از جواهرست و سرخ و زرد و کبود می باشد
گرم و خشکست بدرجهٔ چهارم و در آتش نگدازد و دفع طاعون کند
چون با خود نگاه دارند

فصل فی الجیم التازی

یاجوج و ماجوج
دو گروهند از اولاد یافث بن نوح ع که ذوالقرنین سد بر ایشان
ساخت یبروج و بروج و یبروح اخیر با و یا و آخر حا اصل لفاج
که مردم گیا و استرنگ نیز گویندش در قهپایهٔ چین می باشد بفتحتین بوزن
زرنیخ ماری که نگزد و اگر بگزد زهر نداشته باشد

فصل فی الجیم الفارسی

یاپچ بضم و کسر سیوم تیر مجیر بیلقانی گوید بدست هندکان
درکان شد ابر نیسانی که از وی یاپچ و یعلق همی بارید چون باران
یچ بوزن زچ لعاب دهن

فصل فی الخاء

یخ یخ کلمه ایست که
دو وقت خوابانیدن شتر گویند

فصل فی الدال

یاکند یا قوت
یارد بفتح سیوم تواند یزدجرد پدر بهرام گور که عالم بود و بملک اسب بر کنار
چشمهٔ مشهد طوس مرد دائم لقب داشت و یزدجرد پسر زادهٔ انوشروان که آخرین
ملوک عجم بود و از مسلمانان منهزم شده در مرو یا در نیشابور بدست ملازمان خود



یا آسیابانی گشته شد یک نورد یکطریق فصل فی الراء
یادر روز دهم از ماه یاقربا زبکر بدیم انتظار فصل فی الزا التازی
یاز قصد وارش یلدوز ستاره سکری یوز یارس شیخ سعدی گوید
بران مرد کند ست دندان یوز که مالد زبان بر پنیرش دو روز ویوز
بمعنی طلبم آبدو سک کوچک را هم گویند فصل فی السین
یاس نومیدی فصل فی الشین یزدان بخش نام وزیر هرمز
بن نوشروان فصل فی الغین یوغ بضم چوبی که بر گردن گاو جفت
نهند وقت شیار یرلیغ فرمان پادشاه یغلغ تیر و نیلن مراد این است
مصراع زیمرغ بر یغلقش شهپر ست فصل فی القاف یا خلق
روشنایی یاساق شریعت مغلان خواجو گوید ظلم در یاساق او
عدلست و دشنام آفرین رسم و آیینش ببین و عدل و یاساقش نگر
یتاق بفتح پاس داشتن ظهیر گوید در گرد بارگاه تو کیوان شبتاق
تا روز بوسه بر قدم پاسبان دهد یرمق بفتح درم یلمق بفتح قبا
واین نوعی یلمه است یغناق بفتح کلاهی است زرد و نوعی زیور است
و جامه ایست خواجو گوید شمسه چین را طلوع از طرف یغناقش نگر
چینیان را بنده بند یغناقش نگر ترک من خاقان نگر در حلقه
عشاق او ماه بر خورشید بین در سایه یغناق او فصل فی
الکاف التازی یزک فوجی سواران که مقدمه لشکر باشند یشک یکی
از چهار دندان تیز که آن را ناب گویند چه از آدمی و چه از
حیوانات یلک بفتحتین کلامیست ملوک را یمک بفتحتین شهری و
ولایتی حسن خیز یورنگ سک تولاکه خود که بسوراخ در رود و کبک
بیرون آورد فصل فی الکاف الفارسی یکرنک صادق نیک

تنگل

تنگل و مانند فصل فی اللام یال با زو و بن گردن و موی
گردن اسب یل پهلوان فصل فی المیم یشم سنگیست بفتح سبز
رنگ از برای دفع مضرت برق و صاعقه نیک است و چون در گردن
آویزند نافع بود از برای بعضی امراض فصل فی النون
یاختن قصد کردن و بیرون کشیدن تیغ وغیره یقطین درخت کدو
شیخ سعدی گوید چو بید بن که نه آور شود به پنجه سال برنج روز
بر و بر رود همی یقطین یکران اسب اشقر یال و دم سفید و در رفتار یک
پای پس را تنگتر نهد از پای دیگر یعنی کوتاه تر یمن و عمان ولایتی
که عقیق از آنجا خیزد و سهیل بران ولایت طالع بود یون بضم نهر
و یونان ولایتی که سکندر آب دران انداخت فصل فی الهاء
یاره دست و رنجن که بعربی سوارش گویند و طوق یافه و یاوه
هرزه و پریشان و هذیان و فحش خاقانی گوید نافه را گیجت
رنگین سر ز تنها کرد و گفت نیک بد رنگی نداری صورت زیبای من
نافه گفتش یاوه کم گو کاین معنی مراست اینک اینک حجت گویا
دم بو یای من یخچه تگرک یقه بفتح با قاف مشدد گریبان کسی
بخصومت گرفتن یله بفتح رها و رها کرده و هرزه یویه
بضم آرزو یوزه بضم تنه درخت فصل فی الیاء
یزداری قیمه و تخم مرغ که در هم بزنند والحمد لله رب العالمین




کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

